بدستور وزارت معارف

اقبالنامه

یاخرد نامه وششمین دفترمثنویات

حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق

باحواشی کامل وشرح لغات وابیات ومقابله باسی نسخه کهن سال

یادگار وارمغان وحید دستگردی

تیرماه ۱۳۱۷ شمسی انجام یافت

طهران چاپخانه ارمغان

یزدان پاک را هزاران سپاس

که در پناه اقبال آفتاب بی‌زوال و سایه عدل و امان مهین شاهنشاه ایران پناه **رضا شاه پهلوی** خلدالله ملکه وسلطانه **اقبالنامه** یاخرد نامه که ششمین دفتر از کلیات ودیوان نظامی است ازاغلاط وسقط وتحریفهای هفتصد ساله پیراسته وبحواشی وترجمه آراسته واینك باطبع مرغوب واسلوب زیبا زینت بخش انجمن شعر وادب و ارمغان پیشگاه جهان وجهانیان میگردد .

هفتمین دفتر نظامی نیز که عبارتست ازسه بخش ، بخش نخست شرح حال کامل این یگانه شاعر بزرك بشر و بخش دوم فرهنك لغات و کنایات تمام دفاتر وبخش سوم دیوان قصاید و غزلیات و قطعات شیوای وی که نسخ آن از کتابخانهای اروپا و هند و ایران بدست آمده اینك دردست چاپ وپس ازهشت نه ماه تمام ومنتشر و خمسه نظامی مغلوط ازدست رفته بسبعه نظامی صحیح و کامل و باشرح وترجمه تبدیل خواهد یافت ،

* * *

زنده بادا خسرو ایران پناه پهلوی
کزشکوهش داد روز افزون شد ودانش قوی

فهرست اقبالنامه

چند تذکار

اول

این نامه را حکیم نظامی اقبالنامه نام نهاده وبمناسبت کلمه خرد دربیت اول وخرد نامه های حکما دروسط بخرد نامه معروف شده‌است .

دوم

این نامه‌راحکیم‌نظامی بنام ملك عزالدین مسعودبن ارسلان سلجوقی منظوم گردانیده وچون ملك عزالدین درموصل سلطنت داشته پس‌ازانجام بتوسط فرزندخود محمد نظامی‌نامه‌را نزد وی فرستاده‌است . درشرح حال مفصل نظامی در دفتر هفتم بیش ازین بتفصیل حال عزالدین خواهم پرداخت .

سوم

درآغاز وانجام اقبالنامه بمناسبت آنکه شرفنامه بنام ملك نصرةالدین جهان پهلوانست‌کاتبان تصرفات بیجا بسیارکرده وبعضی نام ملك عزالدین‌را بملك نصرةالدین تبدیل‌کرده بعضی‌هم اشعار آغاز شرفنامه‌را بآغاز اقبالنامه انتقال داده‌اند وآثار این غلطکاری هنوز دربسیاری ازنسخ خطی قدیم ونسخ چاپی برقراراست .

چهارم

این نامه که دفترششم ازنامه های نظامی‌است نیز باسی نسخه‌کهن سال مقابله ودرحواشی وتصحیح آن‌کمال تدقیق بکاررفته ودرحقیقت تنها اقبالنامهٔ‌که پس‌ازرحلت حکیم نظامی صحیح وکامل بدسترس عموم‌گذاشته شده همین نسخه است وبس ،

پنجم

فاضل محترم آقای محمد علی ناصح دراین نامه پس ازطبع و مطالعه دقیق نظریات ذیل‌را داشته‌اند .

(۱)

درصفحه ۲ بیت ٤ نهان وآشکارا درون وبرون خردرا بدرگاه اورهنمون

ممکن‌است مقصود این باشد که حواس نهان وآشکار وظاهر وباطن عالم عقل‌را بدرگاه او راهنمائی میکنند .

(۲)

درصفحه ۳۰ بیت ۳ بطغرای دولت زمحمودیان . ممدوح ازنسل محمود بوده

***

ممدوح سلجوقی‌است وبامحمودیان تناسب ندارد جزآنکه ازطرف مادرنسبتی‌داشته باشد

(۳)

در صفحه ۹۷ بیت ۸ مغنی بدان ساز تیمار سوز . یعنی سازی که تیمار ورنج وغصه واندوه را میسوزاند .

(٤)

صفحه ۹۸ سطر ۵ زگرد آمدن سر در آید بگرد . گرد آمدن بمعنی گرد شدن نیست بلکه بمعنی مجامعت است .

***

این ترجمه ازترجمه پایان صفحه بهتراست ،

(٥)

صفحه ۱۰۳ سطر ۱ دراین بندگی خواجه تاشم ترا . یعنی درخاوت دربندگی خدا باتوخواجه تاش وهمقطارونظیروماننه توهستم واگرنزدیك توبیایم بنده توخواهم شد

(٦)

صفحه ۱٤۸ سطر ۱۰ نبینم که باار بگوشی بسی ، نبینم یعنی مصلحت نمی‌بینم واین نوع استعمال درنظم ونثر بسیاراست واگر آن معنی که درذیل صفحه نوشته شده منظور بوده بایستی گفته باشد میبنام چنانکه خاقانی‌گوید ،

آیات ترا بدل میبنام رایات ترا خلل میبنام

***

نبینم هم مخفف نبینام میباشد ولی درهرحال این ترجمه نزدیکتراست .

(۷)

صفحه ۱۵۰ سطر ۱٤ غمین باش پنهان و پیدا بخند . اشارتست بحدیث والمؤمن بشره فی وجهه وحزنه فی قابه .

***

موضوع بیت غیرازموضوع حدیث است زیرا بیت دررسوم مملکت و آیین پادشاهی‌است برخلاف حدیث .

(۸)

صفحه ۲۷۰ سطر ٥

بپالود روغن زروش چراغ بفرمود کارند سیبی ز باغ

حکیم عارف بابا افضل کاشانی رسالهٔ بنام **تفاحیه** نوشته و میگوید دربستر مرگ وحال احتضار شاگردان ارسطو ببالین وی آمدند واو سیبی دردست گرفته و ببوی آن تقویت میکرد وپرسش آنانرا جواب میداد و بهمین سبب نام آن رساله‌را **تفاحیه** نهاده‌است .

***

این فکررا درصورتی که ماخذ تاریخی نداشته باشد باباافضل ازحکیم نظامی اقتباس کرده‌است .

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۹	کزافسردگی	کزافشردگی
۳۶	۷	یاد داد	یاد دار
٤۲	۳	براهش	برامش
۸۰	۱٤	توانگرشد	توانگرشدم
۱۲۹	۵	نود	نور
۱۳۶	۵	ن	تن
۱۵۳	۹	ما وخارپشت	وماخارپشت
۱۵۸	۱۳	مکن دروه	مکن دروخ
۱۸۵	۱۲	بپیغوله	پیغوله
۱۹۳	۹	جوش	بجوش
۲۷۰	سطرآخرحاشیه	جره ـ بفتح اول	جره ـ بضم اول

خردنامه

حکیم نظامی گنجوی

خرد نامه

بنام ایزد بخشاینده

خرد هر کجا گنجی آرد پدید ۱ ز نام خدا سازد آنرا کلید
خدای خرد بخش بخرد نواز همان ناخرد مندرا چاره ساز
رهائی ده بستگان سخن ۲ توانا کن ناتوانان کن
نهان و اشکارا درون و برون ۳ خرد را بدرگاه او رهنمون
برارنده سقف این بارگاه ۴ نگارنده نقش این کار گاه
ز دانستنش عقل را ناگزیر ۵ بزرگی و دانائیش دلپذیر
بحکم آشکارا بحکمت نهفت ۶ ستاینده حیران ازووقت گفت
سزای پرستش پرستنده را تولا بدو مرده و زنده را

(۱) یعنی خرد هرکجا گنج سخن یاحکمتی پدید آرد ازنام خدا برای آن کلید میسازد ازین رومن هم بر گنجینه خردنامه نام خدارا کلید قرار دادم.

(۲) یعنی رهاننده سخنان سربسته ومضامین بکر ورساننده آنها بخاطر سخن‌سنجان ناتوان عالم‌کن ووجود وتوانا کننده آنان بسبب رسانیدن سخن بدیشان.

(۳) یعنی خردرا بدرگاه‌خود نهان وآشکار ودرون وبرون خداوند رهمونست‌وبس.

(٤) فرازنده‌سقف ـ طرازنده نقش ـ نسخه

(٥) یعنی شناختن او بر عقل واجب و عظمت ودانائی او پذیرفته‌و قبول شده دلهاست

(٦) یعنی‌حکم وفرمان او برموجودات آشکار وحکمت‌احکام‌او برهمه‌کس پوشیده وستایش کننده او هنگام ستایش درذات او حیرانست. شناسنده‌حیران ـ نسخه

ورای همه بودهٔ بود او ۱ همه‌رشتهٔ گوهر(جوهر)آمود او
یکی کز دوئی حضرتش هست پاك ۲ نه از آب و آتش نه از باد و خاك
همه آفریدست درهفت پوست ۳ بدو آفرین کافریننده اوست
همه‌بود را هست ازو ناگزیر ٤ ببود کس او نیست نسبت‌پذیر
بدو هیچ پوینده‌را راه نیست ٥ خردمند ازین حکمت آگاه نیست
گرت‌مذهب‌این شدکه بالا بود ز تعظیم او زیر تنها بود
وگرذات اوزیر گوئی که‌هست خدارا نخواند کسی زیردست
چو ازذات معبود رانی سخن ٦ بزیر و ببالا دلیری مکن
چو درقدرت آیدسخن‌زان دلیر که بی‌قدرتش نیست بالا وزیر
بهرچ آرد از زیر وبالا پدید سر ازخط فرمان نباید کشید

(۱) یعنی وجود او غیر ازوجود سایر موجوداتست چه‌او قائم بالذات‌است ورشته سایر وجودها گوهر آموده‌او وقائم بدوست (۲) یعنی خدای یگانهٔ که‌دوئی در آستانش راه‌ندارد وجسم مرکب ازچارعنصرنیست . آفریدست ـ مخفف آفریده‌است میباشد
(۳) هفت‌پوست ـ کنایه ازهفت‌آسمانست مطابق تشبیه قدما مرکز زمین مغز وآسمانها پوست او وپیرامن اومحیطند مانند پردهای پیاز .
(٤) یعنی هروجودی بوجود او محتاج و منسوبست ولی وجوداو بهیچ وجودی حاجتمند نیست . منت پذیر ـ حکمت پذیر ـ نسخه (٥) سه بیت یعنی هیچ خرد وفکر پوینده‌را بذات اوراه نیست و خردمند از حکمت نهان بودن راه بجا ومکان او آگاه نیست و اگر بگوئیم دربالای آسمان جای دارد زیر آسمان از عظمت وفیض وجود او تهی میماند واگر بگوئیم درزیراست خدارا زیردست‌نمیتوان گفت .
بدو هیچ پیوندرا ـ نسخه
(٦) سه بیت یعنی اگر درذات خداسخن میرانی ازبالا وزیربودن‌وی‌دلیرانه‌صحبت مکن زیرا بالا وزیر ازلوازم جسم وجسمانی‌است واگر درقدرت او دلیرانه سخن راندی وگفتی قدرت او بالا وزیر وآسمان وزمین‌را فراگرفته پس هرفرمان‌و هربالا وزیری وهرنعمت‌وعذابی‌که برتوبرسد باید خرسند باشی وسرازخط فرمان وی بیرون نکشی

بدعوی دروغی نباید نمود زرو آتش ازهم توان آزمود

یکی‌را ز گردون دهد بارگاه ۱ یکی راز کیوان درآرد بچاه
دلی‌رافروزان کند چون‌چراغ نهد بردل دیگر ز درد داغ
همه بیشیی پیش اوانداکیست بزرگی‌و خردی بپیشش یکیست
چه کوهی براوچه یك کاة برك چه باامر او زندگانی چه‌مرك
نه گوینده‌خاکی کس آرد بدست ۲ نه‌برآب‌نقشی‌توان‌نیز (باز) بست
جزاو کیست کز خاك آدم‌سرشت برآب اینچنین نقش‌داند نوشت
چوره یاوه گردد نماینده‌اوست ۳ چو دربسته باشد گشاینده اوست
تواناست برهرچه او ممکنست ٤ گرآن چیز جنبنده یاساکنست
تنومند ازو جمله کاینات بدو زنده‌هر کس که‌دارد‌حیات
همه بودی ازبود اوهست نام ٥ تمام اوست دیگر همه نا تمام

نیایش بدرگاه باریتعالی

خدایا توئی بنده‌را دستگیر بود بنده را از خدا ناگزیر
توئی خالق بوده و بودنی ٦ ببخشای بر خاك بخشودنی
ببخشایش خویش یاریم ده ۷ ز غوغای خود رستگاریم ده
تراخواهم ازهرمرادی که‌هست که آیدتو هرمرادی بدست

---

(۱) زگردون دهد پایگاه ـ نسخه

(۲) دوبیت‌یعنی خاکی که‌گوینده وسخن‌گو باشد بس‌شگفت‌است‌وچنین شگفتی هیچکس بدست نیاورده برآب هم‌هیچکس نمیتواند نقش بربندد ولی خدا ازخاك آدم گوینده سرشت وبریکقطره آب صورت آدمی نقش بست .

(۳) راه یاوه گشته ـ راه گم شده . (٤) یعنی مشیت‌وی برمحال تعلق نمیگیرد وبرهرچیز ممکن قادر وتواناست. (٥) یعنی هروجودی ازدریای وجود وی‌موجی‌است ودیگر وجودها همه ناقص ومرتبه کمال وجود تنها اوست .

(٦) بوده وبودنی ـ یعنی‌رفتگان و آیندگان ـ خاك‌بخشودنی ـ آدم خاکی ضعیف قابل بخشایش . (۷) غوقای خود ـ وساوس نفسانی .

دلی را که ازخود نکردی گمش ١ نه ازچرخ ترسد نه از انجمش
چو توهستی ازچرخ وانجم چه باك چو هست آسمان بر زمین ریز خاك
جهانی چنین خوب وخرم سرشت ٢ حوالت چرا شد بقا بر بهشت
ازاین خوبتر خود نباشد دگر چو آن خوبتر گفتی آن خوبتر
در آن روضه خوب کن جای ما ببر نقش ناخوبی ازرای ما
من چاره خویش دانم نه کس تو دانی چنان کن که دانی وبس
طلبگار تو هر کسی برامید ٣ یکی در سیاه ویکی در سپید
بدان تا زباغ تو یابد بری ٤ تضرع کنان هر کسی بردری
نبینم من آن زهره درخویشتن که گویم ترا این وآن ده بمن
کنم حاجت ازهر کسی جستجوی چو یابم تو بخشنده باشی نه اوی
تو مستغنی ازهرچه درراه تست ٥ نیاز همه سوی درگاه تست

(١) دوبیت یعنی دلی که تواورا ازخود دورنسازی ودرآن جای کنی ازآسمان واختران ترس ندارد زیرا باوجود تو ازچرخ وانجم وسعد ونحس باك نیست و با آسمان بلند وعظیم وجود تو اختر وآسمان مانند زمین پستندوباید برسر آنها خاك ریخت . (٢) سه بیت یعنی با این جهان خوب و خرم چرا بقای ابدی مارا بدان جهان حوالت کردی میخواستی بقای ابد را در همین جهان بما بدهی زیرا ازین جهان خوبتر بنظر ما نمی آید ولی چون تو گفتهٔ که آنجهان بهتر است البته بهتر است پس مارا درآن جهان که بهتراست دربهشت موعودخوب جای بده . (٣) یعنی درشب سیاه و در روز سپید یاآنکه درهر موجود سیاه وسپید هرکسی بامید یافتن جویای تست. (٤) یعنی تاازکرم وبخشایش توثمری بیابد هرکس بردری ازدرهای وسایط فیض تو بتضرع مشغولست من نیز آن زهره را درخویشتن نمی بینم که بیواسطه ازتو خواهش چیزی بکنم پس حاجت خودرا ازوسائط فیض تو خواهش میکنم ولی هرچه دریابم ازتست نه ازواسطه (٥) یعنی تو ازتمام موجوداتی که درراه ایجادتواند بی نیازی وآنان بتو نیازمندومحتاجند .

سروش مرا دیو مردم مکن ۱ سررشته ازراه خود گم مکن
چو بر آشنائی گشادی درم مکن خاك بیگانگی بر سرم
بچشم من ازخود فروغی رسان که یابم فراغی ز چشم کسان
چو پروانه شب چراغ توام ۲ چنان‌دان که مرغی زباغ توام
مبین گرچه خردم من زیردست بزرگم کن آخر بزرگیت‌هست
من آن ذره خردم ازدیده دور ۳ که نیروی تو برمن افکند نور
بنیروی تو چون پدید آمدم درگنجها را کلید آمدم
بسر بردم اول بساط سخن ۴ دگر ره کنم تازه درج کهن
باول سخن دادیم دستگاه بآخر قدم نیز بنمای راه
صفائی ده این خاك تاریك را که به بیند این راه باریك را

(۱) سه بیت یعنی دیو مردم ومردم دیو صفت را سروش من وواسطه فیض من قرار مده ومرا ازراه خودت بیرون وگمراه مساز وچون درآشنائی بروی من گشودی ازخود بیگانه‌ام مکن وچشم مرا از فروغ ذات وفیض خودت روشن ساز تاازدیگران فراغت یافته ومحتاج جز توئی‌نباشم . (۲) پروانه - اینجاکنایه ازعاشق است . دوبیت یعنی چون عاشق گوهر شبچراغ وجود توام چنان فرض‌کن که درباغ تو مرغی هستم خواننده ومدحت‌سرای وهر چند خردم مرا بخردی مبین ومرا بزرك کن زیرا که‌تو خود بزرگی . بزرگی کن آخر - نسخه

(۳) دو بیت یعنی هرچند من‌ذره خردم ولی‌چون نورهستی ازآفتاب وجود تویافته‌ام پس بنیروی قدرت‌وتوفیق تو کلید درگنجهای‌سخن شده‌ام (٤) پنج بیت‌یعنی چون اول بساط سخن که شرفنامه اسکندری باشد بسر برده و تمام کردم اکنون طومار کهن خرد نامه‌را میخواهم نوکنم وچون‌دستگاه‌سخن سرائی من درقسمت نخست‌ازتو بود اینك‌هم‌راهنمائی‌کن تااین‌راه باریك‌خردنامه‌را نیزدرست طی‌کرده وباشتباه نروم وچون میخواهم بخشنودی‌توکارکرده باشم‌مرا ازلغزش‌حفظ‌کن تاچنان راه‌را بسربرم کاز گفتار من خشنود باشی .

برآنم کزین ره بدین تنگنای | بخشنودی تو زنم دست وپای
حفاظت چنان باد درکار من | که خشنود گردی ز گفتار من
چو ازراه خشنودی آیم برت | نپیچم سراز قول پیغمبرت

(درنعت پیغمبر اکرم)

محمد که بی‌دعوی تخت‌وتاج ۱ | زشاهان بشمشیر بستد خراج
غلط گفتم آن شاه‌سدره سریر ۲ | که هم تاجور بود هم تخت گیر
تنش محرم تخت افلاك بود | سرش صاحب تاج لولاك بود
فرشته نمودار ایزد شناس ۳ | که مارا بدوهست ازایزد سپاس
رساننده مارا بخرم بهشت | رهاننده از دوزخ تنك زشت
سپیده دمی در شب کاینات ٤ | سیاهی نشینی چو آب حیات
گراو برنکردی سر ازطاق عرش ۵ | که برقع دریدی برین سبز فرش

(۱) یعنی محمد ص دعوی تخت وتاج پادشاهی نداشت ودعوی پیغمبری داشت ولی ازتمام شاهان بشمشیر باج وخراج گرفت . (۲) دوبیت یعنی غلط گفتم که دعوی تخت وتاج نداشت زیرا هم تخت گیر بود و هم تاجور وتخت وی افلاك و تاج وی خطاب لولاك لما خلقت الافلاك بود . (۳) یعنی پیغمبری که وجودوی نمودار و ظاهر کننده فرشته بود ومابهدایت او سپاس گذار یزدان شدیم .

(٤) کاینات دربرابر مبدعات و مخترعاتست . یعنی در جهان کایات که از جهل ونادانی وشرك چون‌شب‌سیاه بود وجود پیغمبر رشك سپیده دم وسپیده دم‌وجود وی درجهان سیاه چون آب حیات بود در ظلمات .

(۵) فلك نهم‌را دربعضی اخبار عبارت ازعرش گرفته اند و چون فلك نهم محیط برافلاك‌است بمنزله برقع افلاکست وچون‌پیغمبر ازعرش وفلك‌نهم بالارفت پس برقع سبز فرش افلاك را دریده وخرق کرده . غیر از او هیچ پیغمبری از عرش بالا نرفت وتنها عیسی از میان پیغمبران بفلك چهارم رسید .

ره انجام روحانی او دادمان ۱ ره آورد عرش او فرستادمان
نیرزد بخاك سر کوی او ۲ سرما همه یك سر موی او
زما رنجه وراحت اندوزما ۳ چراغ شب و مشعل روز ما
درستی ده هردلی کو شکست شفاعت کن هر گناهی که هست
سر آمد ترین همه سروران ٤ گزیده تر جمله پیغمبران
گر آدم زمینو درآمد بخاك شد آن گنج خاکی بمینوی پاك
گر آمد برون ماه یوسف زچاه ٥ شد آن چشمه ازچاه بر اوج ماه
اگر خضر برآب حیوان گذشت ٦ محمد زسرچشمه جان گذشت
وگر گرد ماهی ز یونس شکار ۷ زمین بوس او کرد ماهی ومار

---

(۱) ره انجام ـ اینجا بمعنی اسب تیزرواست . یعنی اسب تیزرو شرع اسلام را برای رسیدن بمراتب عالم روحانی او بما داد وره آورد وتحفه عرشی که آمرزش گناهان باشد نیز اودرشب معراج برای ما آورد .

(۲) یعنی تمام سرهای مامت که برسرکوی او برای تعظیم بخاك سوده شده بیك سرموی او ارزش ندارد .

(۳) یعنی باآنکه ازما رنج دید بازهم مارا راحت اندوز ساخت وبآمرزش رسانید . پیغمبر ازامت هر رنج واذیت که میدید درحق آنان نفرین نمیکرد ودعا میکرد که اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون . مشعل روز ـ کنایه ازخورشیداست .

(٤) دوبیت یعنی محمد ص سرآمد سروران وگزیده پیغمبرانست وازآدم بالاتراست زیرا آدم ازبهشت بیرون رانده شد ولی محمد ازعالم خاك ببهشت رفت . مقصود شب معراجست که بهشت را سراپا تماشا کرد .

(٥) یعنی اگر یوسف ازچاه بیرون آمد چشمه رحمت وجود محمد درشب معراج از چاه زمین باوج ماه برشد (٦) یعنی خضر اگر بر آب حیوان گذر کرد پیغمبر شب معراج بسرچشمه جان که جهان روحانی و عالم قدس است گذر کرد

(۷) اشارتست بمعجزات او که مار وماهی بسخن آمده بنبوتش اقرار کردند :

ز داود اگر دور درعی گذاشت ۱ محمد زدراعه‌صد درع داشت
سلیمان اگر تخت بر بادبست ۲ محمد ز بازیچه باد رست
وگر طارم موسی ازطور بود ۳ سرا پرده احمد از نور بود
وگرمهد عیسی بگردون رسید محمد خود ازمهد بیرون پرید
زهی روغن هرچراغی که هست ٤ بدریوزه شمع تو چرب دستة
توآن چشمهٔ کاب توهست پاك ٥ بدان آب شسته شده روی خاك
زمین خاك شد بوی طیبش توئی ٦ جهان درد زد شد طبیبش توئی
طبیب بهی روی باآب ورنك ز حکم خدا نوشدارو بچنك
توئی چشم روشن کن خاکیان نوازنده جان افلاکیان

---

(۱) یعنی اکر از داود یك زره درجهان باقی ویادگار ماند پیغمبر ما ازدراعه خود صددرع داشت برای باقی گذاشتن . دراعه پیغمبر درنزد خلفا تازمان بسیار باقی مانده

(۲) یعنی اگر سلیمان تخت خودرا برپشت باد بست پیغمبر از بازیچه باد هوا وهوس غرور تهی ورسته بود

(۳) دوبیت یعنی اگر موسی را طور سراپرده خلوت باخدا بود سراپرده احمد ازعالم نور و فضای قدس بود و اگر عیسی بآسمان چهارم پرواز کرد احمد در شب معراج ازمهد هفت آسمان بیرون پرید واز عالم جسمانی درگذشت .

(٤) یعنی زهی پیغمبر کەروغن تمام چراغهای نبوت ازدریوزه‌شمع وجودتو چرب دستی یافته.

(٥) یعنی تو آن سرچشمهٔ که آب شرع تو پاك و بدان آب لوث کفر از اندام خاك شسته شده

(٦) یعنی زمین چون خاك است بوی طیب ازخود ندارد و طیب زمین نفس و دم تست و نیز جهان درد زده و دردمند کفراست وطبیب روشن رای باآب ورنك کەازاحکام خدا نوشداروی این دردرا همراه دارد توئی

طراز سخن سکه نام تست ۱ بقای ابد جرعه جام تست
کسی کوز جام تو یك جرعه خورد همه ساله ایمن شد ازداغ ودرد
مبادا کزان شربت خوشگوار ۲ نباشد چومن خاکیی جرعه خوار

تازه کردن داستان و یاد دوستان

بهر مدتی گردش روزگار ۳ زطرزی دگر خواهد آموزگار
سرآهنك پیشینه کج رو کند ٤ نوائی دگر در جهان نو کند
ببازی درآید چو بازیگری ز پرده برون آورد پیکری
بدان پیکر ازراه افسونگری کند مدتی خلق را دلبری
چو پیری درآن پیکر آرد شکست جوان پیکری دیگر آرد بدست
بدینگونه بر نو خطان سخن کند تازه پیرایه های کهن

(۱) در بیت یعنی طراز و زیبائی زر هر سخن از سکه نام تست و کسی بقاء جاودانی دارد که ازجام شریعت ومهر تو جرعه نوش باشد و هرکس جرعهٔ از جام تو نوشید درتمام سالهای جهان ازداغ و درد گناه ایمن ماند وآمرزیده شد

(۲) نباشد چومن ساقیی جرعه خوار ـ نسخه

(۳) حاصل معنی نه بیت اینست که هردوری از ادوار روزگار که نو میشود همه چیز نو وتازه میخواهد وهمچنانکه روزگار درهردورهٔ لعبت زیبائی ازپس پرده پیدا میکند و چندی آن لعبت بدلربائی مشغول میگردد تا کم کم پیر وکهنه شود وچون پیرشد لعبت جوان دیگر پدید میسازد ، همچنان در هردورهٔ نامه نو خط زیبائی از سخن برای خوانندگان پدید میسازد و چون آن نامه کهنه شد نامه تازه دیگر می‌آورد ولی نامه شرفنامه مرا کهنگی درکار نیست وهیچ نامه نوی جایگیر آن نتواند شد وبابودن شرفنامه این نامه خردنامه‌را هم اگر وعده نکرده بودم وانتظار آنرا نداشتند نبایستی گفته شود

(٤) سرآهنك ـ پیش آهنك و پیش رو . یعنی پیشاهنك نوای پیشینه را کجرو وازراه خارج ونوای نو دیگر آغاز میکند

زمان تا زمان خامه نخل بند ۱ سر نخل دیگر بر آرد بلند
چو گم گرددازگوهری آب ورنك دگر گوهری سر برآرد زسنك
عروس مرا پیش پیکر شناس همین تازه روئی سست ازقیاس
کزاین نامه هم گرنرفتی بیوس ۲ سخن گفتن تازه بودی فسوس
من آن توسنم کزریاضت گری ۳ رسیدم ز تندی بفرمانبری
چه گنج است کان ارمغانیم نیست دریغا جوانی جوانیم نیست
جوانراچو گل نعل برابرشست ٤ چو پیری رسد نعل برآتشست
درآن کوره کایینه روشن کنند ٥ چوبشکست ازآیینه جوشن کنند
دل هرکراکوسخن گستراست ٦ سروشی سراینده یاریگراست

---

(۱) یعنی درهر زمان خامه نقاش روزگار نخل وجود سخن‌سنجی تازمرا نخل‌بندی کرده‌واورا سربلندی‌میدهد. نخل بستن - رسانیدن مایه‌نخل‌نراست بنخل ماده تاباربدهد
(۲) بیوس - اینجا بمعنی انتظار است . دراین نامه هم گر نرفتی - نسخه
(۳) دو بیت یعنی طبع سرکش مرا رایض ریاضت و خلوت نشینی رام کرد تا این گونه راه دور ودراز سخن را درنوردید وهرگونه گنج سخنی‌را برای جهان ارمغان آورد .

(٤) یعنی جوانرا درمیدان زندگانی مانند گل، اسب‌ابرش رنك وبوی وطراوت تازه نعل و سرگرم تاخت وتاز است ولی چون پیرشد درجهان آخرت نعل‌احضار اورا براتش مینهند وبسوی اجل دعوت میشود.

(٥) در زمان پیشین آیینه از آهن ساخته میشده . یعنی آیینهٔ که برای صیقل و روشنی درکوره میرود چون شکست از آن زره آهنین میسازند - کنایه از اینکه در جوانی روی چون‌آینه روشن وصافست ولی شکستگی پیری آیینه رخسار جوانی‌را جوشن‌وار پرچین وگره میکند

(٦) سه بیت یعنی هر سخن پروری را سروشی و فرشتهٔ ازآسمان یاری میکند منهم درجوانی سروش سرایندهٔ داشتم واکنون آن سروش خاموش ومرا هم سخن‌گفتن فراموش است :

از این پیشتر کان سخنهای نغز | ۱ | بر آوردی اندیشه از خون مغز
سراینده داشتم در نهفت | | که بامن سخنهای پوشیده گفت
کنون آنسراینده خاموش گشت | | مرا نیز گفتن فراموش گشت
نیوشندهٔ نیز کان می‌شنید | ۲ | هم از شقه کار شد ناپدید
چو شاه ارسلان رفت و در خاک خفت | | سخن چون توان درچنین حال گفت
مگر دولت شه کند یاریی | | درآرد بمن تازه گفتاریی
در اندیشه این گذرهای تنگ | ۳ | هم از تن توان شد هم از روی رنگ
چو طوفان اندیشه راهم گرفت | | شب آمد در خوابگاهم گرفت
شبی از دل تنگ تاریکتر | ٤ | رهی از سر موی باریکتر
در آن شب چگونه توان کرد راه | | درین ره چگونه توان دید چاه
فلك پاسگه را براندوده نیل | ٥ | سر پاسبان مانده در پای پیل

(۱) برآوردی اندیشم ـ مخفف اندیشه ام ـ نسخه
(۲) سه بیت یعنی علاوه برسروش پاد شاهی چون قزل ارسلان (ممدوح نامه خسرو وشیرین) نیوشنده وعاشق سخن من بود اکنون که سروش خاموش و نیوشنده درخاك خفته من چگونه یارای سخن گفتن دارم مگر آنکه شاه نو درنیوشیدن مرا یار شود وگویندگی مرا تازه کند . شاه نو از خانواده قزل ارسلانست
(۳) دو بیت یعنی در اندیشه این گونه افکار و راههای تنك که نمی توان طی کرد تن ناتوان شد ورنك ازرویم پرید ودرمیان طوفان اندیشه شب پیداشده وخوابگاه مرا احاطه کرد . دراندیشه این گذرگاه تنك ـ نسخه
(٤) دوبیت یعنی شب ازدل غمزده تنك من تاریکتر وراه سخن بسبب خاموشی سروش ونبودن قزل ارسلان ازسر موی باریکتر بود، آیا در چنین شبی چگونه راه میتوان رفت ودرچنین راهی چگونه چاهرا میتوان دید .
(٥) پاسگاه ـ برج و باروئی که پاسبانان برفراز آن پاسبانی میکنند و پاسبان فلك خورشید وپاسگاه فلك چهارم است . یعنی تاریکی وظلمت پاسگاه فلك چهارم را سیاه ونیلگون وسر پاسبان که خورشید باشد زیر پای پیل سیاه ظلمت مانده بود

براین سبزه آهو انگیخته ۱ ز ناف زمین نافه‌ها ریخته
نه شمعی که باشد ز پروانه دور ۲ نه پروانهٔ داشت پروای نور
من آنشب نشسته سوادی بچنگ ۳ سیه‌تر ز سودای آنشب برنگ
بغواصی بحر در ساختن گه اندوختن گاهی انداختن
چو پاسی گذشت ازشب دیرباز ٤ دو پاس دگر ماند هریك دراز
شتاب فلك را تك آهسته شد ٥ خروسان شب‌را زبان بسته شد
من از کله شب دراین دیرتنك ٦ همی بافتم حله هفت رنك
مسیحا صفت زین خم لاجورد ۷ گه ازرق برآوردم وگاه زرد
مرا کاول این پرورش کار بود ولینعمتی در دهش یار بود

---

(۱) یعنی برسبزه زار آسمان که‌آهوان اختر درآن برانگیخته شده و چرا میکردند ازناف زمین نافه مشك ظلمت فرو ریخته بود . تاریکی شب نافه ناف وسایه زمین است (۲) یعنی ازشدت تاریکی دور ازپروانه هم شمعی نبود تا بنزدیك چه رسد بلکه پروانهٔ هم که‌عشق نور داشته‌باشد درآنشب تاریك وجود نداشت
(۳) دو بیت یعنی درچنین شب سیاه من سواد نامه خرد نامه را در دست گرفته وبرای آنکه کارغواصی این‌دریای دررا بساز آورم گاهی مضمون میاندوختم وگاهی ناپسندیده هارا دور میانداختم وچنانکه رسم شعرپردازیست بحك واصلاح وزیرورو کردن سواد اشعار خود مشغول بودم (٤) دیر باز - دراز
(٥) آهسته شدن تك فلك بمناسبت اینست که چون یك ثلث از شب میگذرد خلایق بخواب رفته وجهان خاموش میشود چنانکه گوئی فلك آهسته میرود وصدای پا ندارد خروس هم درصبحدم میخواند ودرپاس اول شب خاموش است
(٦) کله - بضم اول وتشدید ثانی کاکل وموی‌سر . یعنی من ازکاکل شب حله هفت‌رنك سخن میبافتم
(۷) یعنی‌مانند مسیح ازخم‌لاجوردآسمان مضامین‌گوناگون کبود وزرد بیرون می‌آوردم. از معجزات مسیحا یکی این بوده کهازیك خم بچندین رنك جامه رنك میکرده .

عماد خوئی خواجه ارجمند ١ که شد قد قاید بدو سربلند
جهان‌را ز گنج سخا کرده پر ز درج سخن برسخا بسته در
ندیدم کسی در سرای کهن که دارد جز او هم‌سخا هم سخن
عطارد که بیند دراو مشتری ٢ بدین مهر بر دارد انگشتری
بود مدبری کان جنانرا جهان ٣ بنیرنك خود دارد ازمن نهان
فرو بسته کاری پیاپی غمی ٤ نه کس غمگساری نه کس همدمی
ز یك قابله چند زاید سخن چه خرما گشاید زیك نخل بن
من آنشب تهی‌مانده‌ازخواب‌وخورد ٥ شناور درین بر که لاجورد

---

(١) یعنی دوست‌من عماد خوئی‌که قامت قائدی قوم وپیشوائی جماعت بوجود او برافراشته‌شده وقائد بزرك قوم شده بود . خوی از شهرهای آذربایجانست وعماد از بزرگان زمان وعماد الدین یاعماد الدوله لقب داشته ـ عماد خوی آن خواجه ارجمند . که شد قدر قائل بدو سربلند ـ نسخه

(٢) خودرا عطارد و نویسنده و عماد خوئی را مشتری سعد فرض کرده . یعنی چون مشتری نظر سعادت برعطارد داشته ودر او بیند عطارد انگشتری دبیری بدین مهر نظر سعادت ودیدار برداشته و درانگشت میکند . دبیر شاهان انگشتری مهر شاهانرا دردست میکرده که‌نامه‌ها وپروانه ها را مهر کند . عطارد که بیند جز او (بدو) مشتری ـ نسخه .

(٣) یعنی عطارد ازفیض‌سعادت مشتری انگشتری دبیری دردست میکند ولی‌بخت بد ومدبری بامن یاراست که‌آن بهشت سعادت را روزگار نیرنك‌ساز ازمن پنهان داشت . بنزدیك خود دارد ازمن‌نهان ـ نسخه (٤) دوبیت یعنی باکار فروبسته وغم پیاپی وبایك قابله چقدر کودك‌سخن ازمادر می‌زاید وازیك‌نخل چقدر خرما میتوان گشاد . خودرا قابله وطبع‌را آبستن‌فرض کرده .

(٥) برکه لاجورد ـ کنایه از آسمانست . یعنی فکرت سخن سنج من بدریای هفت فلك مشغول غواصی در سخن بود

شبی وچه شب چون یکی ژرف چاه ۱ فتاده درو رخت خورشید وماه
شبی کز سیاهی بدان پایه بود ۲ کزو نور درتهمت سایه بود
من از دولت شه کمندی بدست ۳ گرفته بسی آهوی شیرمست
درافکنده طرحی بدریای ژرف بطرح اندرون ماهیان شگرف
رصد بسته بر طالع شهریار سخن کرده باساعت نیك یار
بدان تا کنم شاه را پیشکش ٤ برآمیخته خیل چین با حبش
بمنزل رسانده ره انجام را ٥ گرو برده هم صبح وهم شام را
درآن وحشت آباد فترت پذیر ٦ شده دولت شه مرا دستگیر
گهرجوی را تیشه برکان رسید جگر خوردن دل بپایان رسید
چو زرین سرا پرده آفتاب ۷ بخرپشته کوه برزد طناب

(۱) آنشب ماه درمحاق واقع بوده ازآن سبب میگوید ماه وخورشید را رخت درچاه بود .
(۲) یعنی ازفرط سیاهی شب اگرنوری هم دزآنشب پدیدار میشد درپیش نورشب های دیگر رنك ظلمت و سایه داشت .
(۳) دو بیت یعنی من ازفیض دولت شاه کمند فکرت بدست گرفته درسبزه زار آسمان آهوان شیرمست مضمون شکارکرده ونیز ازدریای فلك ماهیان افکار ابکار در مطرح ودام میافکندم .
(٤) خیل چین ـ کنایه ازکاغذ سپید و خیل حبش خطوط سیاهست . یعنی برای پیشکش شاه خردنامه را میآراستم . برانگیخته خیل چین ـ نسخه
(٥) رهانجام ـ راحله . یعنی اسب همت خودرا بسرمنزل مقصود رسانیده وازصبح وشام درتندروی گرو برده وازهردوپیش افتادم . فروبرده هم صبح وهم شام را ـ نسخه .
(٦) فترت ـ سستی وکندی . دوبیت یعنی در وحشت آباد این شب واین خیالات که در من سستی وفتور راه یافته بود دولت شاه مرا دستگیر شده و در راه جستجوی گوهر سخن تیشه ام بکان گوهر رسید وغم خوردن دل بپایان آمد .
(۷) آفتاب را سرا پرده زرین واشعه آنرا کهصبح برسر کوه میتابد بطناب و کوه را بخرپشته تشبیه کرده است . خر پشته ـ پشته بزرك .

من شب نیاسوده بر خاستم | بآسودگی بزمی آراستم
سریری بآیین سلطانیان | ۱ زدم بر سر کوی روحانیان
بساطی کشیدم بترتیب نو | براو کردم اندیشه رابیش رو
می و نقل و ریحان مرا همنفس | زبان وضمیر وسخن بود وبس
سرم چون زمی تاب مستی گرفت | ۲ سخن باسخاهم نشستی گرفت
در آمد بغریدن ابر بلند | فروریخت گوهر بگوهر پسند
دلم آتش و طالعم شیر بود | ۳ زبانم درآن شغل شمشیر بود
دو جا مرد را بود باید دلیر | ۴ یکی نزدآتش یکی نزد شیر
مگر آتش و شیر هم گوهرند | ۵ کهازدام‌وددهرچه‌باشدخورند
چوبردست من دادنیك اختری | ۶ دف زهره و دفتر مشتری
گه ازلطف بر ساختم زیوری | گه‌از گنج‌حکمت گشادم‌دری

(۱) سه بیت یعنی من در بزمگاه عالم روح وجهان جان سریر پادشاهی زده وبساط بزم آراسته واندیشه و فکررا براه سخن روان ساخته ومی ونقل وریحان روحانی بر بساط نهاده بودم وحریفان آن بزم زبان وضمیروسخن من بودند نه کس دیگر . ضمیر وسخن بود ودل بود وبس ـ نسخه

(۲) یعنی چون ازباده روحانی مست شدم سخن رسم سخاوبخشش پیشه کرد وابر طبع بلند بغرش درآمد و گوهرسخن مانند باران برگوهر پسند وسخن شناس فروریخت

(۳) یعنی دلم ازگرمی وحرارت مانند آتش وبخت و طالعم بسبب شیر چرخ وبرج اسد قوی وزبانم درشغل سخن سازی شمشیر بود .

(٤) یعنی مرد اگر نزدآتش دلیری وچابکی نکند میسوزد واگر پیش شیر ترس آشکارکند شکار شیرمیشود (۵) یعنی آتش وشیرگوئی ازیك گوهر ویك نژادند که هردام وددی را میخورند ونابودمیکنند (٦) دف زهره ـ اشعارطرب انگیز ودفترمشتری ـ خردنامه سعادت است . یعنی درخردنامه طرب و سعادت هر دو وجود دارد وخواننده از هردو بهره‌ور میشود ،

جهـانی بـگوهر بر انباشتم ۱ که چون شاه گوهرخری داشتم
دگر باره برکان گشادم کمین ۲ برانداختم مغز گنج از زمین
بدعوی دروغی نباید نمود زر وآتش اینك توان آزمود
شرفنامه را تازه کردم نورد ۳ سپیداب را ساختم لاجورد
دگرباره این نظم چینی طراز ٤ ببین تا کجا میکند ترکتاز
باول چه کشتم بآخر چه رست شکسته چنین کرد باید درست
بسی سالها شد که گوهرپرست نیاورد ازاینگونه گوهر بدست
فروشنده گوهر آمد پدید متاع ازفروشنده باید خرید
چو فرمود شه باغی آراستن ٥ سمن کشتن و سرو پیراستن
بسر سبزی شاه روشن ضمیر بنیروی فرهنك فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن ٦ که بریادا اومی خورد انجمن

(۱) جهانی بگوهر برآراستم - کهچون شاه گوهر خری خواستم (خاستم) - نسخه
(۲) دوبیت یعنی دیگربـاربرایساختنخردنامه برکان گهرکمین گشوده ومغز گنجرا از پوست زمین برانداخته و بیرون آوردم واین دعوی دروغ نیست اینك آتش طبع وزرسخن حاضر وآزمودن زر برآتش آسانست
(۳) ازطبقمسموع نقاشان قدیمدرلاجوردکاری اول باسپیدابزمینه میساختند وبعدلاجورد بکار میبردهاند واکنون آن صنعت دردست نیست ولاجوردکاری قدیم ازعهده نقاشان امروز ساختهنمیشود . والعهدة علی الراوی . یعنی طومار شرفنامهرا نوکرده وبرسپیداب کاری پیشینه شرفنامه لاجورد کاری خرد نامه را کارساز شدم .
(٤) دو بیت یعنی بار دیگر ببین نقش چینی افسانه اسکندر چون ترك چینی تـاکجا ترکتاز میکند وبچه پایه ازبلندی وکمال میرسد وآنچه اول کاشتم که فهرستی ازافسانه پیشنبود ببین چگونه خرمنی بزرك بر داد ویك افسانه سروپا شکسته اسکندری چگونه بسبب ساختن خرد نامه درست شد .
(٥) سمن کاشتن سرو پیراستن - نسخه (٦) که برباد اومی خورند انجمن - نسخه

سخن زین نمط هرچه دارد نوی ۱ بدین شیوه نو کند بی روی
دلی باید اندیشه را تیز و تند برش بر نیاید زشمشیر کند
سخن گفتن آسان بر آنکس برد ۲ که نظم تهیش از سخن بس بود
کسی کو جواهر برآرد زسنگ بدشواری آرد سخن را بچنگ
غلط کاری این خیالات نغز ۳ برآورد جوش دلم را بمغز
زگرمی سرم را پر ازدود کرد زخشکی تنم را نمکسود کرد
بترتیب این بکر شوهر فریب مرا صابری باد وشه را شکیب
سخن بین کجا بار گه میزند چه میگویم او خود چه ره میزند
ندانم که این جادوئیهای چست ٤ چگونه درین بابلی چاه رست

---

(۱) دوبیت یعنی هرگونه سخن تازه ونوازین نمط که درشرفنامه وخردنامه یاد شده هرکجا بشنوی بدان که تقلید و پیروی از شیوه نوین منست و هرکسی را یارای اینچنین سخن گفتن نو نیست زیرا اندیشه و فکر را دل وطبع تیز وتندی چون طبع ودل من لازم است ودلها و طبعهای دیگران شمشیر کندند وبرش ندارند . و لی باید اندیشهٔ تیزوتند ـ برینش (بریدن) نیاید زشمشیر کند ـ نسخه

(۲) دوبیت یعنی سخن وشعر گفتن برکسی آسانست که بنظم تنها ووزانی قناعت کند ولی کسیکه مانندمن میخواهد گوهر معانی بدیعه ازسنگ خارا بیرون بیاورد کار برای او دشوار است .

(۳) اینجا ازکان کندن و گوهر جستن اظهار ندامت میکند و از آنسبب این کاررا غلط کاری نام مینهد . دوبیت یعنی بغلط وبی سبب دنبال اینهمه خیالات نوو افکار تازه رفتن جوش دل مرا بمغز و مغزم را بجوش آورد وازشدت گرمی سرم را پراز دود وآب پیکرم را چنان گرفت که مانند گوشت خشک نمکسود شدم . نمکسود ـ گوشت ماهی ودیگر حیواناتست که درنمك میخشکانند . ممکنست غرض ازغلط کاری اغلاطی باشد که نخست ازطبع شاعرسرمیزندوانگاه بنظر ثانوی وهزارزحمت بدقت تصحیح میشود

(٤) جادوئیهای چست ـ سخنان سحرآمیز ـ بابلی چاه ـ گنجه که جایگاه نظامی و زندان محنت او بوده یاچاه طبع بلند وعمیق وی .

که آموخت این زهره را زیر زند ۱ که سازد نواهای هاروت بند
بدین سحر کو آب زردشت برد ۲ بسازند را کاتش زنده مرد
کجا قطره تهادر بدریا برد ۳ خر آرد وزین بصره خرما برد
من آن ابرم این طرف شش طاق را که آب از جگر بخشم آفاق را
همه چون گیا جرعه خواران من زمن سبز و تشنه (رسته) بباران من
چو سایه که هنجار دارد زنور وزو دارد آمیزش خویش دور
زمن گرچه شوریده شد خوابشان ۴ هم از فیض جوی منست آبشان
همه صرف خواران صرف مِنند قباله نویسان حرف مِنند

---

(۱) یعنی نمیدانم زهره طبع طرب انگیز مرا نغمه زیر زند خوانی که آموخت که بدین نغمه زیر نواهای ساحرانه هاروت بند آشکار میکند . قصه هاروت و ساحری و دربند افتادن وی بسبب زهره معروفست .

(۲) یعنی درپیش سحر این سخن که آبروی سخن زردشت را برده بسازند و کتاب آسمانی را آتش زنده مرد وخاموش شد . آتش درآتشکده ها بحکم کتاب زند زنده وبرقرار است وچون زند بمیرد آتش هم خواهد مرد .

(۳) چهاربیت یعنی آیا کجایند شاعران دزد قطره صفت که دریا دریا دریغما برند وخر آورده واز بصره این نامه‌بار بار خرما غارت سازند زیرا ازدزدی وغارت گنجینه من تهی نمیشود ومن دراین فضای شش طاق وشش جهت مانند ابری هستم که ازجگر خود آفاق را سیراب میکند ودزدان گیاه مانند جرعه خواران من و از من سبز وبآب من تشنه‌اند مانند سایه که هنجار وآیین روشنی از آفتاب کسب کرده ولی بانور آفتاب نیامیخته وازو دوراست .

(٤) دوبیت یعنی هرچند دزدان سخن ازحسد وکینه من خواب ندارند ولی آب آنها ازفیض جوی منست وهمه صرف خوار وباده خوار مطلق ازسبوی من وقباله نویس ودفتر نویس ازحرفها واشعار منند . صرف اول بکسر اول شراب ناب و صرف دوم بفتح اول بمعنی زیادتی درسخن . یعنی همه باده خوار از میخانه سخن منند وباده ازمیخانه دیگر دردست ندارند .

من ادرار این فیض ازآن یافتم ۱ که روی از دگر چشمه‌ها تافتم
بخلوت زدودم زپولاد زنك ۲ که مینا پذیرد زیاقوت رنك
چومن کردم آیینه را تابناك پذیرنده پاك شد جای پاك
نخواندی که‌ازصقل چینی حصار ۳ چگونه ستد رومیانرا نگار
چوخواهی که بر گنج یابی کلید ٤ نباید عنان ازریاضت کشید
مثل‌زد دراین آنکه فرزانه بود که برناید ازهیچ ویرانه‌دود
بسا خواب کاول بود هولناك نشاط‌آورد چون‌شود روز پاك
بسا چیز کو دردل آرد هراس سرانجام‌ازآن کرد بایدسپاس
جهان‌پرشد از دعوی انگیختن ٥ برین‌نطع‌ترسم زخون ریختن

---

(۱) ادرار ـ فرو ریختن وباریدن . چهاربیت یعنی من فرو ریختن این همه فیض بردیگران و فیاض شدن را از آن یافتم که از هیچ چشمه واز هیچ سخن سنجی سخن دریوزه نکرده وروی‌ازهمه‌برتافته‌و درخلوت‌بریاضت ازآیینه پولادین خودزنك کدورت علایق جسمانی‌رازدودم تامینای جسم من‌رنك یاقوت‌سخن‌ازعالم بالاگیرد مانند چینیان که بسبب صقل نقش های رومی‌رادرحصارخودمنعکس‌ساختند .(۲) بخلوت زدودم زآیینه زنك ـ نسخه
(۳) نخواندی که ازصیقل چین نگار (حصار) ـ چگونه ستد رومیان را حصار (نگار) ـ نسخه های غلط
(٤) سه‌بیت یعنی اگرمیخواهی بگنجینه سخن دست بیابی باید چون من بریاضت خودرا آبادکنی فرزانه‌وحکیم پیشین نیزچنین مثل زد که‌از ویرانه هرگزدود برنمیخیزد وریاضت سخت مانند خواب هولناك شبانگاهست که روزتعبیر خوش داشته باشد .
(٥) هفت بیت یعنی جهان ازدعوی شاهی انگیختن پرشد وپری این دعوی باعث خطرجان ونطع‌خونریزیست‌چنانچه‌فراوانی باران درتموزهوراسرد وترمیکند ونمیگذاردآفتاب کثافات وچرکهای هوارابسوزاند وبدین سبب درفصل خریف‌که‌هوا ازباد لطیف برسم خریف دور است تری هوا راه نفس کشیدن را مسدود ووبا پدید میآید (طب قدیم سبب وبا را چنین تشخیص داده بوده است) پس برای دفع تری هوا باید درمجالس آتش افروخت وعود و عنبر سوخت تا وبا دور شود اینك منهم دربزم شاه ازطبع وقاد آتش افروز شده ودفع گزند چشم بد مدعیانرا از بدینوسیله ازشاه میکنم ،

چو باران فراوان بود در تموز	هوا سرد گردد چو برد العجوز
چو باران هوا تر نماید ز آب	نسوزاند آن چرك را آفتاب
چو بر عادت خود درآید خریف	هوا دور باشد ز باد لطیف
وبا خیزد از تری آب و ابر	که باشد نفس را گذر گه سطبر
بباید یکی آتش افروختن	بر و صندل و عود و گل سوختن
من آن عود سوزم که در بزم شاه	ندارم جز این یك وثیقت نگاه
خدای از پی بندگیم آفرید	۱ بجز بندگی ناید از من پدید
بنیك و بد مرد آموزگار	نپیچد سر از گردش روزگار
بهر چش رسد سازگاری کند	فلك بر ستیزنده خواری کند
ندارد جهان خوی سازندگان	نسازد نوا با نوازندگان
چو ابریشمی بسته بیند بساز	کند دست خود بر بریدن دراز
دو کرم است کان در بریشم کشی	۲ کند دعوی آبی و آتشی
یکی کارگاه بریشم تند	یکی کاروان بریشم زند

(۱) پنج بیت یعنی خدا مرا برای بندگی واطاعت خلق کرده وهرچند که روزگار بامن ناسازگاری کند ومدعیان وحسودانم زحمت بدهند از بندگی بیرون نمیروم وبهر نیك وبد که برسد سازگارم ومیدانم که جهان خوی سازندگان ومطربان را ندارد که با سایر نوازندگان ساز خود را موافق کند بلکه باآنها ناسازگار است وهر جا ابریشمی برساز بیند برای بریدن ابریشم وخراب کردن ساز دست خودرا دراز میکند .

(۲) این ابیات هم درنکوهش مدعیان سخن وحسر دانست . دوبیت یعنی دوکرم مدعی ابریشم کشیدن هستند یکی کرم قزاست که ابریشم می‌تند و دیگری کرمی است که ابریشم را میزند وپاره میکند که آنرا (بید) میگویند ، مدعی من کرم زننده ابریشم است ومن تننده ابریشم .

دو باشد مگس انگبین خانه را ۱ فریبنده چون شمع پروانه را
کندیك مگس مایه خورد و خفت بدزدی خورد دیگری در نهفت
یکی زان مگس کانگبین گر بود به از صد مگس کانگبین خور بود
از آن پیش کارد شبیخون شتاب ۲ چو دراج در ده صلای کباب
ز حرصی چه باید طلب کرد کام ۳ که گه سوخته دارد ت گاه خام
اگر جوش گیری بسوزی ز درد وگر برنجوشی شوی خام و سرد
سپهر اژدهائیست با هفت سر ٤ بزخمی کی انداز دازمه (ما) سپر
درین طشت غربالی آبگون ٥ تو غربال خاکی فلك طشت خون
گر او با تو چون طشت شد آبریز تو با او چو غربال شو خاك بیز
کجا خاکدان باشد و آبگیر ٦ ز غربال و طشتی بودنا گزیر

---

(۱) دوبیت یعنی درانگبین خانه دومگس موجوداست یکی نحل انگبین ساز و دیگری مگس انگبین خوار مدعیان من انگبین خوار ودزد سخنند ولی من انگبین ساز وسخن پردازم

(۲) یعنی پیش ازآنکه دراج وارشبیخون صیاد اجل ترا گرفتارکند وکباب شوی خودت صلای کباب ومردن درده (موتوا قبل آن تموتوا)

(۳) دوبیت یعنی ازحرص دنیا اگر جوش وخروش برداری ازآتش حرص و طلب میسوزی واگرجوش برنداری طمع خام ترا افسرده وسرد ومنفور جهانیان میسازد .

(٤) درافسانهای قدیم اژدهای فلکی سبب گرفتن ماهست .

(٥) دوبیت یعنی در زیر طشت آسمان که غربال مانند سوراخ انجم دارد وبرنك آبست تو از قالب خاکی غربال پرخاکی و فلك طشت پرخون از بس خون آدمی خورده واگر فلك چون طشت برسر توآبریز شده وخواست آبروی ترا بسبب حرص بیفشاند تو هم از غربال خاك برسروی بیفشان وبترك وی بگوی

(٦) یعنی طشت بودن فلك و غربال بودن تو عیب نیست زیرا در هر خانه که خاکدان و آبگیری هست طشتی برای شستشو و غربالی برای ریختن خاك لازم است وخانه زمین ازخشکی دارای خاکدان وازدریاها دارای آبگیر است .

زغربال وطشتی نباشد گزیر ـ نسخه

فسونگر خم است این خم نیلگون ۱ که صد گونه رنگ آید ازوی برون
اگر جادوئی بر خمی شد سوار   خمی بین برو جادوان صد هزار
حساب فلک را رها کن ز دست ۲ که پستی بلند و بلندیست پست
گهی زیر ما گاه بالای ماست   اگر زیر و بالاش خوانی رواست
درین پرده با آسمان جنگ نیست ۳ که این پرده با کس هم آهنگ نیست
چه بازیچه کین چرخ بازیچه رنگ ٤ نبازد در این چاردیوار تنگ
کسی را که گردن بر آرد بلند   همش باز در گردن آرد کمند
چو روباه سرخ ار کلاهش دهد ٥ بخورد سگان سیاهش دهد
درین چارسو چند سازیم جای ٦ شکم چارسو کرده چون چارپای
سر آنگاه بر چار بالش نهیم   کزین کنده چار بالش رهیم

---

(۱) دوبیت یعنی خم نیلگون فلک جادو وفسونگری است که صد گونه رنگ وحیله دارد اگر درافسانه‌ها شنیدی که جادوئی سوار خم شد اینك ببین که برخم آسمان هزاران جادو وساحر انجم واختر کجرو و نحوست انگیز جای دارند

(۲) یعنی حساب کجروی وناسازگاری فلک‌را دوربینداز که پستی است بلند وبلندیست پست و چون در گردش گاهی زیر است و گاهی بالا باید نام اورا زیر و بالا نهاد بمعنی مجمع نقیضین . زیر وبالا بودن او بمناسبت اینست که قدما آسمانرا گرد زمین گردنده میدانند وهرقسمت گاهی زیرزمین وگاهی بالای زمین‌است .

(۳) دوبیت یعنی در پرده این سخن که سرودم جنگی باآسمان ندارم زیرا پرده آسمان باکس هم‌آهنك وسازگار نیست تامن چشم سازگاری ازو داشته باشم

(٤) چار دیوار تنك جهان جسمانی مرکب ازچهار عنصراست .

(٥) پوست روباه سرخ بسیار گران قیمتست واز یك قسمت خاك روس تهیه میشود . یعنی هرکرا روزی چون روباه سرخ کلاه سنگین قیمت بدهد روز دیگر مانند روباه بخورد سگان سیاهش میدهد . زروباه سرخ - نسخه

(٦) دوبیت یعنی دراین جهان چهارسوی چهارعنصری تاکی باقی مانده وشکم را چون چارپایان چارسو کرده وپرکنیم، آنگاه سرآسایش برچاربالش بزرگی خواهیم‌نهاد که‌از کنده عالم جسمانی که‌از چارعنصر چاربالش دارد برهیم وآسوده شویم . کزاین گنبد (کنگره) چاربالش رهیم - نسخه غلط

رباطی دو دردارد این زیر خاك	۱	دری در گریوه دری درمغاك
نیامد کسی زان در اینجا فراز		کزین در برونش نکردند باز
فسرده کسی کو دربن چاه پست	۲	چو برف اندرافتادو چو نیخ ببست
خنك برق کوجان بگرمی سپرد		بیکلحظه زاد وبیکلحظه مرد
نه افسرده شمعی که چون برفروخت		شبی چندجان کندو آنگاه سوخت
کسیرا که کشتی نباشد درست	۳	شناور شدن واجب آیدنخست
نبینی که ماهی بدریای ژرف		نیندیشد ازهیچ باران وبرف
شتابنده را اسب صحرا خرام	٤	یرق داده زانبه که باشد جمام
جهان آنجهان شد که ازمکروفن	٥	گه آب تو ریزد گهی خون من
سپهر آن سپهرست کزداغ ودرد		گه ازرق کند رنك ماگاه زرد

(۱) دوبیت یعنی رباط و کاروانسرای دنیا دو در دارد یکی از سمت گریوه آسمان ودیگری ازطرف مغاك زمین وهرکس ازدر آسمانی وارد شود ناگزیر از در زمینی خارج شده وبخاك خواهد رفت .

(۲) سه بیت یعنی افسرده روان کسی است که در چاه پست زمین بسردی چونو برف فرو افتاد وچون یخ بتدریج ازهم گسست وآب شد وخوشا بحال آنکس که برق وار بگرمی وتندی یك لحظه آمد ورفت ودر این چاه آرام نگرفت ومانند شمع نبود که چون فروزان شود چندشب جان بکند تاعاقبت بمیرد .

(۳) دوبیت یعنی آنکس که میداند کشتی او درست نیست و غرق میشود باید نخست شناوری بیاموزد تاازخطردریا ایمن باشدوبساحل برسد مانند ماهی که درددریا از موج باران وبرف بسبب شناوری دانستن هراس ندارد . شناوری دانستن دردریای وجود کنایه از موت اختیاریست که هرکس بدریای جهان جسمانی افتاد بوسیله شناوری ومرك اختیاری پیش ازمرك باید خودرا زودنجات بدهد .

(٤) یرق - اسب آزموده ایلغاری که اکنون سوغانی میگویند ودرفرهنك ها یراغ و یرغ بغین ضبط شده ولی در تمام نسخ کهن و تازه نظامی باقاف میباشد جمام - اسب خام .

(٥) آب اینجا بمعنی آبرو است .

درین ره کسی پرده داند نواخت (۱) که هنجار اینره تواند شناخت
برهبر توان راه بردن بسر سر راه دارم کجا راهبر
چنان وقت وقت آیدم مرگ پیش که امید بردارم از عمرخویش
دگر پاره غفلت سپاه آورد سرم برسر خوابگاه آورد
خیالی بخوابی بدر(بسر)میبرم (۲) بافسانه عمری بسر(بدر)میبرم
بپایین پر کجا بر توانم پرید بپائی چنین درچه دانم رسید
بدین چار سوی مخالف روان (۳) نیم رسته گر پیرم و گر جوان
اگروقع پیران درآرم بکار جدا مانم از مردم روزگار
وگر باچنین تن جوانی کنم بجان کسان زندگانی کنم
همان به که باهر کهن تاز نمایم بقدر دوی اندازهٔ

---

(۱) یعنی درراه سازهای گوناگون جهان کسی پرده میتواند بنوازد که آیین راه را بشناسد . راه از اصطلاحات موسیقی است وصنعت ایهام واضح .

(۲) یعنی جهان خیال یاخیال جهان را بخوابی طی کرده و عمررا بافسانهٔ بسرمیبرم

(۳) چارسو - بازاری که از چهار طرف دکان و راه داشته باشد . پنج بیت یعنی برسربازار دنیا که چهارراه ازچهار رونده مخالف و چهار عنصرضد دارد خواه پیری کنم وخواه جوانی رسته وآزاه نیستم واگروقع وعظمت پیری رابکاربرم ازمردم روزگار جدامیمانم زیرامردم روزگار ازپیران گریزانند واگربخواهم باتن پیر جوانی پیشه کرده وهمرنگ آنان بشوم مثل آنست که بجان کسان دیگر که جوانند تن من زندگانی کندواینهم محالست پس بهترآنست کهمیانه روی واعتدال پیشه کنم وباپیران تااندازهٔ پیرانه رفتار کرده وباجوانان هم کمی جوانی و همراهی کنم وبدین وسیله تابند زندگی زگردن رهاشود اینهمرهان چندرا نیازارم وآنانهم ازمن آزرده و فراری نشوند . اگروقع پیرن ندارم بکار - نسخه

مگر تارها گردن این بند را نیازارم این همرهی چندرا

در اندازه هر کاری نگهداشتن

چو فیاض دریا در آمد بموج ۱ زگام صدف در دُر آرد باوج

ازآن ابر کاتش درآب افکند زمین سایه برآفتاب افکند

دگر بارە دولت درآمد بکار ۲ دل دولتی با سخن گشت یار

فرورفت شب روز روشن رسید شباهنك را صبح صادق دمید

دگربارە بختم سبك خیز شد نشاط دلم بر سخن تیز شد

چودولت دهد بر گشایش کلید زسنك سیه گوهر آید پدید

همه روز را روزگارست نا ۳ یکی روزدانه ست و یکروز دام

چوفرمان‌دە نقش پرگار کن ۴ بفرمان من کرد ملك سخن

---

(۱) دوبیت یعنی چون دریای فیاض موج‌انگیز ودرافشان‌شد بوسیله آن ابرکه زاده دریاست وآب وآتش برق و باران را درهم آمیخته آفتاب فلك‌را درسایه زمین می پوشد و بکوه ودشت فیض باران میرساند ، کنایه از آنکه چون اینك دریای وجود شاه فیاض ودرفشان شده طبع من که آب وانش سخن درهم امیخته‌دارد ازباران فیض سخن دور ونزدیك جهانرا سیراب خواهد ساخت

(۲) دوبیت یعنی دیگر باره دولت بخت بکارسخن درآمد ودل من‌که ازدولت بخت دولتی و دولتیاراست باسخن پردازی یار گشت ومرا که چون مرغ شباهنك در روزگار تیره و سیاه بنغمه سرائی مشغول بودم صبح روشن دولت فرارسید

(۳) اشارتست به(یوم لك ویوم علیك)

(٤) سه بیت یعنی چون یزدان ملك سخن‌را بفرمان من در آورد من از رای چالاك خود برانداز واندازه بزرگان‌را گرفتم تابدانم‌کدام یك شایان شهریاری این مملکت سخن‌هستند . برانداز وبرانداخت ـ اندازه‌گرفتن ومقایسه کردن ودر زبانها هنوزمعمولست گرچه درفرهنگها ضبط‌نشده .

برانداختی کردم ازرای چست ‌ ‌ ‌ که این مملکت بر که آید درست
در این شهر کاقبال یاری کند ‌ ‌ ‌ که باشد که او شهریاری کند
خرد گفت کانکس بود شهریار ‌ ‌ ‌ که باشد پسندیده درهردیار
بداد و دهش چیره بازو بود ‌ ‌ ۱ ‌ جهان‌بخش بی‌هم ترازو بود
بموران دهد کو بود مورخوار ‌ ‌ ‌ دهد پیل را طعمه پیل وار
نه چون خام کاری که مستی کند ‌ ‌ ‌ بخامه زدن خام دستی کند
رهاورد موری فرستد بپیل ‌ ‌ ‌ دهد پشه را راتب جبرئیل
همه کار شاهان شوریده آب ‌ ‌ ۲ ‌ ازاندازه نشناختن شد خراب
که یکره سر از نیزه (پای) نشناختند ‌ ‌ ‌ بمستی کلاهی برانداختند
بزرك اندك و خرد بسیار برد ‌ ‌ ‌ شکوه بزرگان ازین گشت خرد
سخائی که بیدانش آید بجوش ‌ ‌ ۳ ‌ زطبل دریده برآرد خروش
مراتب نگهدار تاوقت کار ‌ ‌ ٤ ‌ شمردن توانی یکی تا هزار
کم وبیش کالا چنان برمسنج ‌ ‌ ٥ ‌ که حمال هرساعت آید برنج
مکش بر کهن شاخ نوخیزرا ‌ ‌ ٦ ‌ کزاین کشت شیرویه پرویزرا

---

(۱) جهان بخشیش بی ترازو بود ـ نسخه

(۲) شوریده آب ـ یعنی آبروی پادشاهی شوریده وپریشان شده . شوریده خواب ـ نسخه

(۳) یعنی بخشش جاهلانه ودادن لقمه پیل بمور ومورپیل مانند خروشیست کازطبل دریده برآیدوخودآواز ازدریدگی طبل خبرمیدهد. سخائی کدانش فزایدبجوش ـ نسخه غلط

(٤) یعنی درکار سخاوت مراتب خرد و بزرکرا بشناس ونگاهدار چنانچه در علم حساب بنگاهداشتن مراتب عدد که آحاد وعشرات والوف باشند ازیکی تاهزاررا میتوان شمرد وبحساب آورد.

(٥) یعنی متاع وجنس خودرا چنان مسنج ومبخش که حمال متاع وبرنده آنهم برنج افتد زیرا مور ازلقمه پیل وپیل از خوراك مور برنج وزحمت میافتند

(٦) دو بیت یعنی شاخ نوخیز را برشاخ کهن برمکش و تسلط و بلندی مده که بهمین جهت شیرویه پرویزراکشت . مکن بر کهن شاه نوخیزرا ـ نسخه غلط

مزن اره بر سالخورده درخت — که ضحاک ازین گشت بیتاج و تخت
جهاندار چون ابر و چون آفتاب — باندازه بخشد هم آتش هم آب
بدریا رسد در فشاند ز دست — ۱ کند گرده کوه را لعل بست
بهر جا که رایت برآرد بلند — سر کیسه را بر گشاید ز بند
بحمدالله این شاه بسیار هوش — که نازش خرست و نوازش فروش
زبر سختن کوه تا برگ کاه — شناسد همه چیز را پایگاه
باندازه هر گرا مایهٔ — ۲ دها و دهش را دهد پایهٔ
از آن شد بر او آفرین جای گیر — که در آفرینش ندارد نظیر
زمن هر کس این نامه را بازجست — ۳ بعنوان او نامه آمد درست
جز او هر که را دیدم از خسروان — ندیدم در او جای خلوت روان
سری دیدم از مغز پرداخته — بسی سر بناپاکی انداخته
دری پرز دعوی و خوانی تهی — همه لاغریهای بی فربهی
همه صیرفی طبع بازارگان — ۴ جگر خواره جامگی خوارگان
همین رشته را دیدم از لعل پر — ضمیری چو دریا ولفظی چو در

---

(۱) گرده کوه ـ کلیه کوهست و کان لعل دردرون کوه بمنزله گرده اوست. در مخزن فرماید پیه در و گرده یاقوت بست.

(۲) دها ـ زیرکی ـ دهش ـ سخا. باندازه هر گرانمایهٔ ـ نسخه. (۳) یعنی بسیار شاهان خواستند که این نامه را بنام آنان عنوان دهم ولی نامه بعنوان این پادشاه درست آمد زیرا تنها جایگاه خلوت روان وریاضت پیشگان در نزد اوست و دیگران چون سر بی‌مغز داشته و ازراه نا پاکی بسی سر ها را بناحق بخاك افکنده بودند چنین نامهٔ را لایق نبودند.

(٤) یعنی پادشاهان دیگر همه بازرگان و صیرفی بودند نه پادشاه وهمه از جامگی خواران ووظیفه‌خواران هم‌جگرخوار بودند. جگرخوردن ـ اینجا کنایه ازوظیفه‌دیگران خوردنست نه‌غم خوردن. واین معنی گویا درفرهنگ‌ها ضبط نشده

خریداری الحق چنین ارجمند — سخنهای من چون نما شد بلند

درستایش ممدوح

شنیدم که بالای این سبز فرش — خروسی سپیداست درزیر عرش ۱
چو او برزند طبل خود درادوال — خروسان دیگر بکوبند بال
همانا که آن مرغ عرشی منم — که هر با مدادی نوائی زنم
برآواز من جمله مرغان شهر — برآرند بانك اینت گویای دهر

***

نظامی ز گنجینه بگشای بند — گرفتاری گنجه تا چند چند

برون آر اگر صیدی افکندهٔ — روان کن اگر گنجی آکندهٔ
چنین نزلی ار بخت روزی بود — سزاوار گیتی فروزی بود
چو بر سکه شاه بستی زرش — همان خطبه خوان بازبرمنبرش ۲
شهی کانچه دردور ایام اوست — زاو خطبه و سکه نام اوست
سر سرفرازان و گردنکشان — ملك عز دین قاهر شه نشان ۳

(۱) درخبراست که خروسان خاکی براثربانك خروس سپید عرشی بوقت سحروظهر بانك میکنند. نظامی میگوید آن خروس عرشی منم وسخنوران دیگر خروسان خاکیند که همه از آواز من بانك برمیآورند وازمضامین والفاظ من اقتباس میکنند.

(۲) یعنی زر این نامەرا چون بسکه نام شاه آراستی برفراز منبر این نامههم بنام شاه خطبه بخوان.

(۳) ملك عزدین یکی ازشاهان سلجوقی است که درموصل حکمران بوده ، ودر مقدمه مختصری ازشرح حال او نگاشته خواهدشد. ملك نصرةالدین سلطان نشان - نسخه غلط

الحاقی

چو در گرچه در بحر گنجه گمم — ولی از قهستان شهر قمم
بتفرش دهی هست تا نام او — نظامی ازآنجا شده نامجو

طرف دار موصل بفرزانگی ۱ قدر خان شاهان بمردانگی
چومحمود بافروفرهنگ‌وشرم چوداود ازو گشته پولاد نرم
بطغرای دولت ز محمودیان بتوقیع نسبت ز داودیان
بهاریست‌هم میوه هم گل براو ۲ سراینده قمری و بلبل بر او
نبینی که در بزم چون نوبهار درم ریزدو در نماید نثار
چودرجام ریزد می سالخورد ۳ شبیخون برد لعل برلاجورد
چوشمشیرش آتش برآردزآب ٤ میانجی کند ابر بر آفتاب
کجا گشت شاهین اوصید گیر ۵ ز شاهین گردون برآرد نفیر
عقابش چوپربرزند بر سپهر شکارش نباشد مگر ماه ومهر
که باشد کسی تا بدوران او کند دزدی سیرت وسان او

(۱) ق. خان ـ پادشاه سمرقند وترکستان .

(۲) بهاراول بمعنی فصل بهار یاشکوفه است . دوبیت یعنی عزالدین فصل بهار یا شکوفه‌ایست که‌هم میوه وهم‌گل براو آموده شده وقمری وبلبل که شعرا باشند در مدیح وی سراینده و نغمه خوانند ودلیل فصل بهار بودن اوهم اینست که مانند فصل نوبهار دربزم درم ودر نثار میکند . درم نوبهار برك شکوفه ودر وی قطرات بارانست .

(۳) لعل ـ شراب سرخ. لاجورد ـ جام‌سیمین یازرین‌لاجورد اندوداست که‌اکنون میناکاری نام دارد .

(٤) یعنی چون شمشیر آنگون‌وآبدارش‌آتش انگیزی ورخشندگی آغاز کند خورشید ازخجلت زیر ابرپنهان میشود وابر میانجی میشود تاآتش او خورشید را نسوزاند

(۵) یعنی باز شکاری او چون بقصد صید پرواز کند شاهین چرخ‌را صیدمیکند

سروروی آن دزد گردد خراب (۱) که‌خود درارسن سازد ازماهتاب
سراب از سر آب نشناختن (۲) کشد تشنه‌را درتك و تاختن
کلیچه گمان بردن ازقرص‌ماه فکندست بسیار کس را بچاه
دهد دیو عکس فرشته زدور ولیك آن زظلمت بوداین‌زنور
درین مهربان شاه ایزد پرست زمهروفا هرچه‌خواهند هست
نه من مانده‌ام خیره درکار او (۳) که گفت آفرینی سزاوار او
چرا پیشکین خواند اورا سپهر که‌هست ازچنان خسروان پیش مهر
اگر پیشکین برنویسند راست بود کی پشین حرف بروی گواست
سزد گر بود نام او کی پشین که‌هم کی نشانست وهم کی نشین
باحیای او زنده شد ملك دهر (٤) گواه‌من آنکس که‌اوراست بهر

(۱) دو بیت یعنی در دوران وی هیچکس نمیتواند سیرت وخوی اورا دزدیده و در سیرت و سخا و بزرگی مثل او بشود و اگر کسی خواست این دزدی‌رابکند مانند آن دزدی که‌بارشته مهتاب بخانهٔ برای دزدی‌رفت وسرودست اوشکست سروروی ودست وپایش خرد میشرد (۲) سه‌بیت یعنی دزدان سیرت وی سراب تشنه کشند واو سرچشمه آب جان بخش آنان کلیچه‌اند واو ماه فروزان و اگر کسی ماهرا از کلیچه نشناخته و خواست بجای کلیچه برباید از بالای بلندی بقعر چاه میافتند . آنان دیوانی هستند که‌خودرا بصورت فرشته در می‌آورند واصلشان ازظلمت است واو فرشته‌ایست از نور سرشته .
(۳) سه بیت یعنی سپهر هم ازعهده آفرین او برنیامده وباشتباه اورا پیشکین خوانده درصورتیکه مهر او ازهمه‌شاهان پیش‌است واگرحروف پیشکین‌را راست ودرست بنویسند پس‌ازتحریف کی پشین‌میشود . لقب‌شاه‌پیشکین بوده . کی پشین ـ بروزن کمترین ـ پسر کیقباد
(٤) یعنی جهان پس اززلزله وخرابی بدو آباد وزنده شد وگواه من براین‌دعوی کسانی هستند که‌از خرابی زلزله وزندگی‌وآبادی‌او اینك بهره‌ورند .

ازآن زلزله کاسمانرا درید ۱ شد آنشهرها درزمین ناپدید
چنان لرزه افتاد بر کوه ودشت که گرد از گریبان گردون گذشت
زمین گشته چون آسمان بیقرار معلق زن از بازی روزگار
برآمد یکی صدمه ازنفخ صور ۲ که ماهی شد از کوهه گاو دور
فلک را سلاسل زهم بر گسست زمین را مفاصل بهم درشکست
دراعضای خاک آب را بسته کرد ۳ زبس کوفتن کوه را خسته کرد
رخ یوسفان را بر آمود میل ٤ در مصریان را بر اندود نیل
نماند یکی دیده برجای خویش جهان درجهان سرمه زاندازه بیش
زمین را چنان درهم افشرد سخت ٥ کز افسردگی کوه شد لخت لخت
نه یک رشته را مهره برکار ماند نه یک مهره درهیچ دیوار ماند

(۱) زلزله عظیمی در آذربایجان در آنزمان حادث و بسیاری از شهرها خراب شده و این ابیات در شرح ان زلزله است . شعرای دیگر هم قصاید دراین باب دارند واز جمله قطران تبریزی است که قصیده زلزله او شاید راجع بهمین زلزله باشد

(۲) یعنی گوئی ازنفخ صور چنان صدمه سختی بجهان وارد شد که ماهی از زیر گاو بروی گاو افتاده واز کوهه گاو در گذشت ودور شد. کوهه ـ اینجا بلندی پشت گاو است.

(۳) بسبب زمین لرزه آب چشمه ها وقنوات گاهی مسدود میشود واز جای دیگر جاری میگردد ازین سبب گوید که آب را دراعضای زمین برست .

(٤) دو بیت یعنی یوسف جمالان را میل بر رخ کشید وچشم آنانرا زمیل نابینا کرده واز جهان بربست ونیز خانه مصریان را بنیل عزا وماتم سیاهپوش کرد پس دیگر دیده و چشمی برجای نماند ولی ازرنگ ماتم جهان درجهان پرسرمه سیاه بود . مصر اینجا بمعنی شهراست

(٥) دو بیت یعنی زمین را چنان بهم فشرد که کوهها پاره پاره شد و هرجا رشته گوهری از نژاد آدمی بود درگسست و مهره هایش پراکنده شد و دیوار ها چنان خراب شد که برهیچ دیواری مهرهٔ باقی نماند . مهره دیوار معروفست . نه‌تب رشته (تب‌مهره) درهیچ دیوار ماند ـ نسخه

زبس گنج کانروز برباد رفت ۱ شب شنبه‌را گنجه از یاد رفت
زچندان زن ومرد وبرنا وپیر برون نامد آوازهٔ جز نفیر
چوماندااین یکی رشته گوهر بجای ۲ دگر ره شد آنرشته گوهر گرای
باقبال این گوهر گوهری از ان دایره دور شد داوری
بکم مدت آن مرز ویرانه بوم بفر وی آبادتر شد ز روم
در آن رخنه منگر که از پیچ وتاب ۳ شد ازمملکت دوراکنون خراب
نگر تا بدین شاه گردون سریر دگر باره‌چون شد عمارت پذیر
گلین باورویش‌را زبس برگ وساز ٤ بدیوار زرین بدل کرد باز
بر آراست ویرانهٔ را بگنج ٥ بتیماری ازمملکت برد رنج
زهر گنجی انگیخت صد گونه باغ برافروخت برخانهٔ صد چراغ
چو زابادی آنملك را نورداد خرابی ز درگاه او دور باد

(۱) دوبیت یعنی ازبس گنج وجود مردم گنجه برباد رفت شهر گنجه ازخاطر شب شنبه‌هم فراموش شد تابدیدارچه‌رسد وروز زلزله گنجه چنان نابود شدکه گوئی هرگزوجود نداشت وازرن‌ومردگنجوی صدائی جزنفیرمرك وبلند نمیشد. زلزله درشب شنبه اتفاق افتاده.
(۲) دوبیت یعنی چون رشته گوهر دودمان شاه بر جای ماند وآسیب زلزله ندید بار دیگررشته هستی آذربایجان یاگنجه‌گوهر گرای‌شد وگوهر آدمی دراوپدید آمد وبفر اقبال گوهر وجودشاه ازدایره این کشور جنك وداوری زلزله دور شد و مرز ویرانه گنجه از روم بفروی آبادتر گردید. گوهر گوهری ـ ذات اصیل ونژاده. آنرشته گوهر نمای ـ نسخه
(۳) دو بیت یعنی در آن رخنه خرابی بسبب پیچ و تاب زمین که اکنون از مملکت دور باد منگروبدان بنگرکه این‌کشورویران چگونه بوجود پاد شاه آباد شد. شد ازمملکت دور اکنون ـ حشو ملیح‌ودعاست.
(٤) یعنی حصار وباروی شهر که ازگل بود بدیوارزر مبدل ساخت
(٥) دوبیت یعنی آن ویرانه‌را پرازگنج ساخت وازمصرف کردن هر گنجی صدگونه باغ برانگیخت ـ ممکن‌است (زهر گنجی) بضم کاف عربی خوانده‌شود.

خطاب زمین بوس

زهی آفتابی که از دوردست ۱ بنور تو بینیم در هرچه هست
چراغ ارچه باشد هم از جنس نور جز اورا باو دید نتوان ز دور
نه آن شد کله داری پادشاه ۲ که دارد بگنجینه درصد کلاه
کلهداری آنشد که برهرسری نهد هر زمان از کلاه افسری
دماغی که آن درسر آرد غرور زسرها تو کردی بشمشیر دور
چو عالی بود رایت و رای شاه ۳ همش بزم فرخ بود هم سپاه
توئی رایت از نصرت آراسته نردد ز رای تو بر خاسته
کیان گر گذشتند ازین بزمگاه بسرسبزی آنك تو داری کلاه
تو امروز بر خلق فرماندهی ٤ بنفس (بنقش) خود از آفرینش بهی
کلهدار عالم توئی در جهان که از تست برسر کلاه مهان
ز کاوس و کیخسرو و کیقباد ۵ توئی بیشدادی به از پیشداد

---

(۱) دوبیت یعنی وجود تو آفتابیست که بنور وی ازدوردست هرچیز را میتوان دید ولی دیگران چراغی هستند که ازدورخود نمایانند ولی بنور آنان ازدور چیزی را نمیتوان دید . بنورتومی بینم ازهرچه هست ـ نسخه .

(۲) دوبیت یعنی شاه تاجدار آن نیست که درگنجینه خود صد کلاه و تاج زر ذخیره کرده باشد بلکه آنست که برهرسری ازسران مملکت خود هرزمان ازبخشش کلاه وافسری بگذارد . (۳) دو بیت یعنی پادشاه اگر رایت عالی ورای عالی باهم داشته باشد رزم وبزم اوآراسته وفرخ است وچون تو هم رایت نصرت وهم رای ثابت می‌تردد عالی داری بزم ورزم تو فرخ است .

(٤) سه بیت یعنی تو از کیقباد وکاوس وکیخسرو درعدل وداد افزونی وازپیشدادیان درداد بهتر وپیشتر وچون درداد ترا بیشتری وپیشتریست سزاوار است که تو پیش دست وبالادست کیان وستارگان افلاك باشی وبرفراز هفت کاخ آسمان برآئی و بقدرت سخای خود پرده تنك هستی رابرای کاینات فراخ کنی . کیان اینجا بمعنی ستارگانست وصنعت ایهام واضح .

چو در دادبیشی وپیشیت هست | سزد گر شوی بر کیان پیش دست
بر آیی بر بن هفت پیروزه کاخ | کنی پرده تنگ هستی فراخ
ز کاس نظامی یکی طاس می | خوری هم بآیین کاوس کی ۱
ستانی بدان طاس طوسی نواز | حق شاهنامه ز محمود باز
دو وارث شمار از دو کان کهن | ترا در سخا ومرا در سخن
بوامی که ناداده باشد نخست | حق وارث از وارث آید درست
من آن گفته‌ام کانچنان کس نگفت | تو آنکن که آن نیز نتوان نهفت
بگفتن مرا عقل توفیق داد | بخواندن ترا نیز توفیق باد
چو توفیق ما هردو همره شود | سخن را یکی پایه درده شود
باین گل که ریحان باغ منست | در ایوان تو شبچراغ منست ۲
بر آرای مجلس برافروز جام | که جلاب پخته‌ست درخون خام
تو می‌خور بهانه زدر دور دار | مرا لب بمهرست معذور دار
بآن جام کارد در اندیشه هوش | همه ساله می‌خوردنت بادنوش

---

(۱) چهار بیت یعنی ازکاس وجام نامه نظامی یك طاس می بآیین کیان بنوش وسخنی چند درنیوش وبصله این طاس می سخن که ازفصاحت وبلاغت استاد طوس وفردوسی را نوازنده است حق شاهنامه فردوسی وصله آنرا ازمحمود غزنوی گرفته وبمن بازده زیرامن درسخن وارث فردوسی وتو درسخا وارث محمود هستی . ووام ندادهرا وارث مدیون باید بوارث داین بدهد .

(۲) سه بیت یعنی بگل وگلستان این نامه که ریحان باغ طبع من ودرایوان تو گوهر شبچراغ منست مجلس برآرای وجام برافروز زیرا بااین گل وریحان جام می چون شربت پخته خون خام عروق ترا مفید است ولی مرا دران مجلس از باده نوشی معذور دار زیرا لب من تاکنون از باده نوشی سربمهراست .

دلت تازه با داو دولت جوان ۱ تو بادی جهان‌را جهانپهلوان
قران تو در گردش روزگار ۲ میفتاد چون چرخ گردان زکار
بلندیت بادا چو چرخ کبود ۳ که چرخ از بلندی نیاید فرود
دوتیغی تر ازصبح شمشیر تو ٤ سپهر از زمین رام تو زیر تو
درفشنده تیغت عدو سوز باد درفش کیان ازتو فیروز باد
اگرچه من ازبهر کاری بزرك ٥ فرستادمت یادگاری بزرك
مبادا زتو جز تو کس یادگار وزین یادگار این سخن یادداد

آغاز داستان

سر فیلسوفان یونان گروه ٦ جواهر چنین آرد از کان کوه
که چون یکره آنشاه گیتی نورد زگردش بگردون برآورد گرد
بیونان زمین آمد ازراه دور وطن گاه پیشینه را داد نور

---

(۱) ازین بیت معلوم میشود که ممدوح نامه درآغاز ملك نصرةالدین فرزند محمد جهان پهلوانست که بعد از پدر لقب جهان پهلوانی داشته ولی در انجام معلوم نیست چرا بنام ملك عزالدین ختم شده . درصفحه ۲۹ سطر ۱۱ (ملك نصرةالدین سلطان نشان) صحیح است وباید درمتن جای داشته باشد ومصراع (ملك عزدین قاهرشه نشان) باشتباه درمتن آمده .
(۲) یعنی قران ونزدیکی تو با گردش روزگار همیشه بکار باد . میفتاد ـ دعاست .
(۳) یعنی بلندی وعظمت تو مانند چرخ کبود باد که هیچگاه ازبلندی فرود نمیآید .
بلندیت بالای چرخ کبود ـ نسخه
(٤) دوتیغی بودن صبح بمناسبت این است که بآسمان وزمین تیغ شعاع میکشد .
(٥) دو بیت یعنی اگرچه من ازبرای آنکه کاری بزرك انجام داده باشم یادگاری بزرك از اقبال نامه پیش تو فرستادم ولی از تو غیر از تو کسی یادگار مباد و همیشه جاودان باش وازین یادگارهم که نامه من باشد افسانه اسکندررا اینك درنیوش ویاددار
(٦) سرفیلسوفان یونان گروه ـ کنایه ازمورخ یونانیست باکنایه ازحکیم نظامی است که ازکوه فکر وطبع خود گوهر رنگارنك حکمت وسخن میآورد

زرامش سوی دانش آورد رای ۱ پژوهش گری کرد با رهنمای
دماغ فلک را باندیشه سفت ۲ در بستگیها گشاد از نهفت
سخن را نشان جست بر رهبری ۳ ز یونانی و پهلوی و دری
ازان پارسی دفتر خسروان که بر یاد بودش چو آب روان
زدیگر زبانهای هر مرز و بوم چه از جنس یونان چه از جنس روم
بفرمود تا فیلسوفان همه کنند آنچه دانش بود ترجمه
زهر در بدانش دری در کشید ٤ وز آنجمله دریائی آمد پدید
صدف چون زهر گوهری گشت پر پدید آمد از روم دریای در
نخستین طراز یکه بست ازقیاس ٥ کتابیست کان هست گیتی شناس
دگر دفتر رمز روحانیان ٦ کزو زنده مانند یونانیان

(۱) پژوهشگری - جستجو وتفحص : رهنما در اینجا بمعنی معلم و استاداست .
(۲) یعنی اندیشه وفکراو فلك نورد شده ودماغ فلك را سوراخ کرده اسرار سربسته را از مغزش بیرون آورده وآشکار ساخت .
(۳) چهار بیت یعنی برای راه بردن باسرار علوم وحکم عالم درمقام نشان جوئی از رهنمایان و دانندگان زبانهای یونانی وپهلوی ودری ودیگر زبانها برآمد و فیلسوفان زبان دان را فرمان دادکه علوم را درهر زبان وهرقوم باشد بزبان رومی ترجمه کنند .
(٤) دو بیت یعنی ازدر هر کشور وهرمملکت دردانش وعلمی برون کشید واز آنهمه دررغرر دریائی پدیدارساخت وچون صدف دفتر آنان ازگوهر هرعلم پرشد ازکشور روم دریای علم وهنر بموج آمد .
(٥) چهار بیت یعنی نخستین طراز وزینتی که از فکر و قیاس بربست ونخستین کتابی که بتالیف پرداخت سه کتاب بود یکی گیتی شناس که علم جغرافیا ومسالك وممالك باشد دوم دفتر رمز روحانیان که عبارت ازعلم تسخیر ارواح وطلسمات و نیرنجات باشد سوم سفر اسکندری که کار رومیان بدان آسان گشت واز مغیبات و اسرار فلك باوضاع آینده آگاهی یافتند . (٦) کزاو زنده مانده‌اند (گشتند) - نسخه

همان سفر اسکندری کاهل روم بدو نرم کردند آهن چو موم

خبر یافتند از ره کین و مهر که در هفت گنبد چه دارد سپهر

کنون زان صدفهای گوهر فشان (۱) برون ز انطیاخس نبینی نشان

چنین چند نوباوه عقل ورای پدید آمد از شاه کشور گشای

بدان کاردانی و کار آگهی چو بنشست بر تخت شاهنشهی

اشارت چنان شد ز تخت بلند که دانا است نزدیک ما ارجمند

نجوید کسی بر کسی برتری مگر کز (از) طریق هنر پروری

ز هر پایگاهی که والا بود هنرمند را پایه بالا بود

قرار آنچنان شد که نزدیک شاه (۲) بدانش بود مرد را پایگاه

چو دولت بدانش روان کرد مهد مهان سوی دانش نمودند جهد

همه رخ بدانش برافروختند ز فرزانگان دانش آموختند

ز فرهنگ آن شاه دانش پسند شد آواز یونان بدانش بلند

کنون کان نواحی ورق در نوشت (۳) زمان گشت وز و نام دانش نگشت

(۱) انطیاخس - نام خانوادگی یك سلسله از سلاطین است که بعد از اسکندر در ایران سلطنت کرده‌اند وشاید کتابی درحکمت بنام آنان نوشته شده که نظامی از آن مطلع بوده است. برون از صطاخس - زاینطماخس - زاستماخس - انطماخس - نسخ .

(۲) یعنی برحسب اشارت شاه قرار چنان شد که درمجلس شاه هرکس بدانش بیش است پایگاه وجایگاهش هم بیش است وبالاتر ازهمه باید بنشیند .

(۳) یعنی اکنون هم که ان نواحی طومار پادشاهی و حکمرانی را در نوشته وزمانه ازو برگشته وسلطنت ندارد باز هم نام حکمت وعلم ازو برنگشته وحکمت وعلم یونان ضرب المثل است .

الحاقی

کسانی که آن صفر برخوانده‌اند بتکسیر (بتکبیر) ازاو حرفها رانده‌اند

سرنوبتی گرچه[۱] برچرخ بست | ۱ بطاعتگهش بود دایم نشست
نهانخانهٔ داشتی از ادیم | برو هیچ بندی نه از زرو سیم
یکی خرگه ازشوشهٔ سرخ بید | ۲ درآن خرگه افشانده خاك سپید
دلش چونشدی سیر ازین دامگاه | درآن خرگه آوردی آرامگاه
نهادی کلاه کیانی زسر | بخدمتگری چست بستی کمر
زدی روی برروی آن خاك پاك | بر آوردی ازدل دمی دردناك
زرفته سپاسی بر آراستی | بآینده (بنابوده) هم یاریی خواستی
هرآن فتح کاقبالش آوردپیش | زفضل خدا دید نزجهد خویش
دعا کردنش بین چه درپرده بود | ۳ همانا که شاهی دعا کرده بود
دعا کاید از راه آلودگی | نیارد مگر مغز پالودگی
چوصافی بودمردمقصودخواه | دعا زود یابد بمقصود راه
سکندر که آن پادشاهی گرفت | جهان رابدین نیك راهی گرفت
نه زان غافلان بود کزرودومی | بدو نیك را بر نگیرند پی
بکس برجوی جور نگذاشتی | جهان را بمیزان نگه داشتی
اگرپیره زن بود و گرطفل خرد | ۴ که داد خواهی بدو راه برد

---

(۱) سه بیت درکیفیت عبادت کردن اسکندراست . یعنی باانکه نوبتی وخرگاه وی سربرفلك کشیده بود خودش دایم در طاعتگاه جای داشت وطاعتگاه او نهانخانه وخرگاهی بود ازچرم که هیچ گونه زینت بندی اززرو سیم درآن نبود وچوب ها وعمود خرگاه ازشوشه سرخ بید وفرش آن از خاك سپید بود . شوشه ـ اینجا کنایه ازچوبهائیست که باندازه خرگاه تهیه میشود. (۲) درآن خرگه افشانده ریك سپید ـ نسخه
(۳) شاه دعا کرده ـ شاهیست که دعای پاکان درحق او مستجاب شده باشد .
(٤) یعنی داد خواه اگر چه طفل یا پیره زن بود درپیش اوراه داشت .

بدین راستی بود پیمان او — که شد هفت کشور بفرمان او
بتدبیر کار آگهان دم گشاد (۱) زکار آگهی کار عالم گشاد
وگرنه یکی ترك رومی کلاه — بهند و بچین کی زدی بارگاه
شنیدم که هرجا که راندی چو کوه — نبودی درش خالی از شش گروه
ز پولاد خایان شمشیر زن — کمر بسته بودی هزار انجمن
زافسونگرانچند جادوی چست (۲) کزایشان شدی بند هاروت سست
زبان آورانی که وقت شتاب (۳) کلیچه ربودندی از آفتاب
حکیمان باریك بین پیش از آن (٤) که رنجانم اندیشه خویش از آن
زپیران زاهد بسی نیکمرد — که درشب دعائی توانند کرد
بپیغمبران نیز بودش پناه — و زین جمله خالی نبودش سپاه
چو کاری گره پیش باز آمدی — بمشکل گشادن نیاز آمدی
زشش کوکبه صف برآراستی (٥) زهر کوکبی (کبه) یاریی خواستی
باندازه جهد خود هر کسی — در آن کار (شغل) یاری نمودی بسی

(۱) دوبیت یعنی همه کار او باتدبیر ومشورت کار آگهان و دانشمندان بود و جهانکشائی ازین راه کرد وگرنه چگونه ممکن است یك نفر ترك که کلاه رومی برسر دارد هند وچین را تسخیر کند . اطلاق ترك برا سکندر بمناسبت جنگجوئی وسلحشوری است .

(۲) یعنی بسحر وجادو بندهائی را که هاروت بابلی ازسحر بسته بود سست میکردند یا آنکه بند وجود هاروت پیش سحر آنان سست بود .

(۳) کلیچه - بمعنی نان روغنی است وقرص افتاب هم بکلیچه خوان آسمان تشبیه شده است. یعنی چرب زبانهائی که هنگام شتاب کردن بسوی سخن وافسون آسمانرا افسون کرده و کلیچه خورشیدرا ازو میربودند .

(٤) یعنی حکیمان برگرد وی بیش از حیز اندیشه بودند . (٥) کوکبه . اینجا بمعنی گروه مردم است . کوکبی - مخفف کوکبهٔ

بچندین رقیبان یاریگرش گشاده شدی آن گره بر درش
بتدبیر پیران بسیار سال بدستوری اختر نیك فال
چوزین گونه تدبیرساز آمدی دواسبه‌ش غرض پیشباز آمدی
کجادشمنی یافتی سخت گوش ۱ که پیچیدی از سخت کوشیش گوش
پیغام اول زر انداختی بزر کار خودرا چوزر ساختی
اگر دشمن زر بدی دشمنش بآهن شدی کار چون آهنش
گر آهن نبودی بر آن در کلید بافسونگران چاره کردی پدید
گر افسونگر از چاره سرتافتی بمرد زبان دان فرج یافتی
چوزخم زبان هم نبودی پسند زرای حکیمان شدی بهره‌مند
زچاره حکیم ار هراسان شدی بزهد ودعا سختی آسان شدی
گر از زاهدان بودی آن کار بیش بپیغمبران بردی آن کار پیش
وگرزینهمه بیش بودی شمار بایزد پناهیدی انجام کار
پناهنده بخت بیدار او ۲ شدی یار او ساختی کار او
زهر عبره کاندر شمار آمدش ۳ نمودار عبرت بکار آمدش

(۱) سه بیت یعنی اگر دشمن سخت کوشی پیدا میشدکه از سخت کوشی اسکندررا گوش پیچ میداد اول بزر و بخشش او را مطیع و کار خودرا چون زر رواج وروتق میداد واگر خصم وی بزر هم دشمنی کرده ورام نمیشد بشمشیر آهن کار خودرا چون آهن محکم وسخت میکرد وازسستی نجات میداد .

(۲) یعنی بخت بیدار او که بخدا پناهنده شده بود با او یار میشد وکار او را مطابق دلخواه میساخت ،

(۳) عبره - اینجا بمعنی راهست . دو بیت یعنی هرراهی که اورا پیش میآمد خواه بزم طرب وخواه شغل شکاروجنك برای او نمودارعبرت وپندگرفتن بود چنانکه ازسرایندهٔ ومطرب پند گرفت . زهرچیزکان درشمارآمدی ـ نسخه

ز بزم طرب تا بشغـل شکار | ندیدی بیازیچه درهیـچ کار
یکی روز می خوردن آغاز کرد | در خرمی بر جهان باز کرد
براهش نشستنند رامشگران | کشیدند بزمی گران تا کران
سرایندهٔ بود در بزم شاه | که شه‌رادرو بیش بودی نگاه
وشی جامهٔ داشتی هفت رنگ | ۱ چو گل تار و پودش بر آورده تنگ
تماشای آن جامه نغز باف | دل شاه را داده بروی طواف
بر آن جامه چون گل افروخته | ز کرباس خام آستر دوخته
خداوند آن جامه نغز کار | ۲ گران جامه زو تا بسی روزگار
ز بس زخمه دود و تاراج گرد | ۳ وشی پوش را جامه شد سالخورد
چو خندید بریکد گر تار و پود | سراینده را آخر آمد سرود
کهن جامه‌را داد سازی دگر | وشی زیر کرد آستر بر زبر
چو در چشم شاه آمد آن رنگ زشت | بدو گفت کی مدبر بد سرشت
چرا پره سرخ گل ریختی | بخار مغیلان در آویختی
حریرت چرا گشت بر تن پلاس | چه داری شبه پیش گوهر شناس

(۱) وشی - بفتح اول - نوعی ازجامه ابریشم . یعنی جامه ابریشمی داشت که تارو پودش از بس تنك بافته شده مانند گل معلوم نبود که تارو پودی دارد و تماشای آن جامه نغز همیشه دل شاه را بدان سراینده مشغول و پیرامن وی طواف میداد .

(۲) یعنی سراینده ومطربی که خداوند این جامه بود سالهای بسیار بدین جامه صاحب جامه گران قیمت بود .

(۳) سه‌بیت‌یعنی عاقبت دود و گرد آن جامه‌را کهنه ساخت وتاروپودش ازهم باز شده لب خنده بیکدیگر برگشودند و سراینده را سرود گران جامگی بپایان آمده ناگزیر جامه کهنه را زیرو رو کرده وشی‌را زیر وآستر کرباس‌را برزبر قرار داد .

زمین بوسه داد آن سراینده مرد　　بجان وسر شاه سوگند خورد
که این جامه بود آنکه بود از نخست　　ز بومش دگرگونه نقشی نرست
جز آن نیست کز تو عمل کرده‌ام　　درون را ببیرون بدل کرده‌ام
خلق بود بیرون نهفتم ز شاه　　خلق تر شدم چون درون یافت راه
شه از پاسخ مرد دستان سرای　　(١) فروماند سرگشته لختی بجای
از آن پس که خلقان او تازه کرد　　بخلقش کرم بیش از اندازه کرد
ز گریه بپیچید و در گریه گفت　　که پوشیده به راز ما در نهفت
گر از راز ما بر گشایند بند　　بگیرد جهان در جهان بوی گند
چو از نقش دیبای رومی طراز　　(٢) سر عیبه زینسان گشایند باز
به ار ما درین مجمر نقره پوش　　چو عود سیه بر نداریم جوش
که خوبان بخاکستر عود و بید　　کنند از سر خنده دندان سفید

---

(١) چهار بیت یعنی شاه از پاسخ مطرب در شگفت ماند و جامه خلقان (کهنه) او را تازه و نو کرد وبسبب خلق وخوی خوشی که داشت بیش از اندازه در حق او کرم وبخشش کرد واز گریه بر خود پیچید ودر حال گریه گفت بهتر آنست که راز ما آدمیان هم مانند راز این جامه پوشیده وپنهان باشد زیرا اگر راز ودرون ما را بگشایند وانچه در باطن وبطن ماست بیرون آید بوی گندش جهانرا خواهد گرفت .

(٢) عیبه ـ جامه‌دان . سه بیت یعنی چون دیبای رومی را سر عیبه وصندوق اینگونه باز میشود واز پیدایش باطن آن رسوائی در کار میآید بهتر آنست که ما زیر مجمر نقره پوش آسمان مانند عود سیاه جوش بر نداشته و گردن دعوی بر نیفرازیم وگرنه از سوزش عود وجود ما خاکستر باطن ما پیدا میشود و خوبان جهان بدان خاکستر از خنده دندان سپید کرده وبما میخندند . خاکستر عود وبید برای شستن وسپید کردن دندان بکار میرود . دندان سپید کردن ـ کنایه از خندیدنست

دراینکه چرا اسکندررا ذوالقرنین گویند

مغنی نامه

بساز ای مغنی رهٔ دلپسند ۱ بر اوتار این ارغنون بلند
رهی کان زمحنت رهائی دهد بتاریك شب روشنائی دهد

داستان

سخن را نگارندهٔ چرب دست ۲ بنام سکندر چنین نقش بست
که صاحب‌دوقرنش بدان‌بودنام که برمشرق ومغرب آورد گام
بقول دگر آنکه برجای جم دودستی زدی‌تیغ چون صبحدم
بقول دگر کو بسیچیدهٔ داشت ۳ دو گیسو‌پس پشت پیچیدهٔ داشت
همان‌قول‌دیگر که‌دروقت‌خواب دو قرن فلك بستد از آفتاب
دیگر داستانی زد آموزگار که‌عمرش‌دوقرن‌آمدازروزگار
دگر گونه گوید جهان‌فیلسوف ٤ ابومعشر اندر کتاب الوف

---

(۱) درخردنامه سرآغاز هرداستان بجای ساقی‌نامه مغنی‌نامه‌است. دوبیت یعنی ای‌مغنی بر اوتار وزه های ارغنون بلندآواز این نامه راهی بساز و سرودی بنواز که جان‌مارا ازرنج ومحنت رهائی داده ودرشب تاریك‌غم ازشادی‌روشنائی بخش شود.
(۲) یعنی سبب آنکه اسکندررا ذوالقرنین گفته‌اند بگفت مورخ چرب‌دست وزبان یکی ازچهار چیزاست اول آنکه مشرق ومغرب‌را درنوردید وقرن در عربی بمعنی مشرق ومغرب هم آمده . دوم آنکه دوگیسوی خود را درپشت سر می پیچید وقرن بمعنی گیسو هم آمده سوم اینکه درخواب دید که مشرق و مغرب فلك را ازدست آفتاب گرفت چهارم آنکه دو قرن عمر کرد قرن دو عربی بمعنی سی‌سال‌است. (۳) یعنی بنابقول دیگرکه نگارنده چرب‌دست بسیچیده ومهیا داشت.
(٤) چندبیت یعنی ابومعشر بلخی درکتاب الوف خود میگوید که‌پس ازمرك اسکندر یونانیان صورت اسکندر را نقش کرده وبر دو طرف وی دو صورت فرشته نیز نقش کردند که برسر هیکل آن فرشتگان دو شاخ بود کنایه ازاینکه اسکندر برانگیخته ازطرف خداست ودوفرشته ازطرف خدابرچپ وراستش پاسبانند ولی‌چون آن لوح ازیونان بدست عرب افتاد فرشته شاخ داررا اسکندر فرض‌کردند واسکندر را ذوالقرنین گفتند.

که چون بر سکندر سر آمد زمان ‌‌ نبود آن خلل خلق را در گمان
ز مهرش که یونانیان داشتند ‌‌ بکاغذ برش نقش بنگاشتند
چو بر جای خود کلک صورتگرش ‌‌ بر آراست آرایشی در خورش
دو نقش دگر بست پیکرنگار ‌‌ یکی بر یمین و یکی بر یسار
دو قرن از سر هیکل انگیخته ‌‌ بر او لاجورد و زر آمیخته
لقب کرد شان مرد هیئت شناس ‌‌ دو فرخ فرشته ز روی قیاس
که در پیکری کایزد آراستش ‌‌ فرشته بود برچپ و راستش
چو آن هر سه پیکر بدان دلبری ‌‌ که برد از دو پیکر بهی پیکری
ز یونان بدیگر سواد افتاد ‌‌ حدیث سکندر بدو کرد یاد
ثنا رفت از ایشان بهر مرز و بوم ‌‌ بر آرایش دستکاران روم
عرب چون بدان دیده بگماشتند ‌‌ سکندر دگر صورت انگاشتند
گمان بودشان کانچه قرنش در است ‌‌ نه فرخ فرشته که اسکندر است
از این روی درشبهت افتاده اند ‌‌ ١ ‌‌ که صاحب دو قرنش لقب داده اند
جز این گفت با من خداوند هوش ‌‌ ٢ ‌‌ که بیرون از اندازه بودش دو گوش
بر آن گوش چون تاج انگیخته ‌‌ ٣ ‌‌ ز زر داشتی طوقی آویخته
ززر (در) گوش را گنجدان داشتی ‌‌ چو گنجش ز مردم نهان داشتی
بجز سرتراشی که بودش غلام ‌‌ ٤ ‌‌ سوی گوش او کس نکردی پیام

---

(١) صاحب دو قرن ـ ترجمه ذوالقرنین است . (٢) یعنی یکی ازخداوندان هوش شفاهی بمن گفت که اسکندر را دو گوش بوده از اندازه بیش و برای پنهان داشتن گوش خود از زر طوقی پیرامن گوش بسته و گوش را گنجدان کرده و گنج وار پنهان ساخته بود . چنین گفت با من ـ نسخه (٣) زدرداشت طوقی درآویخته ـ نسخه
(٤) یعنی بجز غلامی که سر اورا میتراشید پیام دیدار هیچکس بگوش او نمیرسید .

مگر کان غلام ازجهان در گذشت — بدیگر تراشنده محتاج گشت
تراشنده استادی آمد فراز — بپوشیدگی موی او کرد باز
چوموی ازسر مرزبان باز کرد — بدو مرزبان نرمك آواز کرد
که گر رازاین گوش پیرایه پوش — ۱ بگوش آورم کاورد کس بگوش
چنانت دهم گوشمال نفس — که نا گفتنی را نگوئی بکس
شد آن مرد وآن حلقه در گوش کرد — ۲ سخن نی زبان را فراموش کرد
نگفت این سخن با کسی در جهان — ۳ چو کفرش همی داشت در دل نهان
ز پوشیدن راز شد روی زرد — که پوشیده رازی دل آرد بدرد
یکی روز پنهان برون شد ز کاخ — ز دل تنگی آمد بدشتی فراخ
بیغوله دید چاهی شگرف — فکند آن سخن را در آنچاه ژرف
که شاه جهانرا درازست گوش — چو گفت اینسخن دل تهی شد ز جوش
سوی خانه آمد بآهستگی — ٤ نگهداشت مهر زبان بستگی
خنیده چنین شد کز ان چاه چست — ٥ بر آهنگ آن ناله نالی برست

---

(۱) دوبیت یعنی اگر راز این گوش درازکه پیرایه زر پوشیده ودر پیرایه پنهانست بشنوم که بگوش کسی رسیده باشد چنان نفس ترا گوشمال میدهم و ترا هلاك میسازم که پس ازان نتوانی نگفتنی را بکسی بگوئی . گوشمال آن نفس - نسخه

(۲) یعنی مرد سرتراش فرمان شاه را حلقه گوش ساخته ونه تنها سخن بلکه زبان را هم فراموش کرد . سخن را زیاران فراموش کرد - نسخه

(۳) کفر - درلغت بمعنی ستر وپوشیدگی است وچون کافر ساتر حق است ازانش کافر میگویند ونیز درآن زمان کفر وشرك را ازبیم همیشه دردل نهان میداشته اند زیرا ابراز آن باعث قتل وکشته شدن میشد .

(٤) یعنی پس از آنکه راز گوش شاه را بگوش چاه گفت پنهان وآهسته بخانه برگشت ومهر زبان سربمهر خود را از مردم نگاهداشت .

(٥) خنیده - در فرهنگها بفتح خاء بمعنی شهرت ضبط شده ولی درست نیست بلکه بمعنی خوانده شده است. یعنی چنان از کتب خوانده شده است کاز آن چاه براثر ناله سرتراش نالی بررست . نال - نی . شنیده چنان شد - نسخه . نائی برست - تصرف کاتبست

زچه سر برآورد و بالا کشید ۱ همان دست دزدی بکالا کشید
شبانی بیابانی آمد ز راه نیی دید بررسته از قعر چاه
برسم شبانان ازاو پیشه ساخت ۲ نخستش بزد زخم وآنگه نواخت
دل خود دراندیشه نگذاشتی بآن نی دل خویش خوش داشتی
برون رفته بدشاه روزی بدشت درآن دشت برمردچوبان گذشت
نیی دید کزدور می‌زد شبان ۳ شدآن مرز شوریده برمرزبان
چنان بود در ناله نی براز ٤ که دارد سکندردو گوش دراز
درآن داوری ساعتی پی فشرد ٥ بر آهنك سامان او پی نبرد
شبانرا بخودخواند وپرسیدراز شبان رازآن‌نی بدو گفت باز
که این نی زچاهی برآمد بلند ٦ که شیرین ترست ازنیستان قند
بزخم‌خودش کردم اززخم‌پاك ۷ نشد زخمه زن تانشد زخمناك

(۱) یعنی آن نال مانند دزدسر از چاه برآورد وقدو بالای خودرا کشیده ساخت ودست دزدی بکالا ومتاع رازگوش اسکندر کشید ودردل خود پنهان ساخت .
(۲) یعنی اران نی رسم شبانان‌را پیشه کرده نخست اورا زخم زد وسوراخ کرد وآنگاه نواختن آغاز کرد . رسم شبانان نی زدنست .
(۳) یعنی ازآواز نی که فاش کننده راز گوش دراز اسکندر بود گوئی آن مرز وکشور تمام براسکندر شوریدند .
(٤) چنان بود آواز آن‌نی براز نسخه (٥) داوری اینجابمعنی‌حکومت ومحاکمه‌است .
(٦) یعنی این‌نی که از یك نیستان قند نزد من شیرین‌تر است ازچاهی رسته وبلند شد .
(۷) زخم اول - ضربت وزخم دوم سوراخ نی‌وپاك بمعنی تمام‌است . یعنی من بزخم و ضربت کارد خود سوراخهای آن را پاك وتمام کردم وپس از آنیکه زخمناك وسوراخ شد زخمه‌زدن ونواآغاز کرد . زخمه زدن - کنایه از سرود خواندن . بزخم خودش کردم ازگرد (درد) پاك - تصحیح کاتبست .

دراوجان نه وعشق جان منست — بدین بی‌زبانی زبان منست
شگفت آمد این داستان شاه را — بسر برد سوی وطن راه را
چو بنشست خلوت فرستاد کس — تراشنده را سوی خود خواند و بس
بدو گفت کای مرد آهسته رای — سخنهای سر بسته را سر (بر) گشای
که رازمرا باکه پرداختی — سخن را بگوش که انداختی
اگر گفتی آزادی ازتند میغ — ۱ وگرنه سرت را برد سیل تیغ
تراشنده کاین داستان را شنید — به از راست گفتن جوابی ندید
نخستین بنوك مژه راه رفت — ۲ دعا کرد وباآن دعا کرده گفت
که چون شاه بامن چنان کردعهد — ۳ که برقع کشم برعروسان مهد
ازان راز پنهان دلم سفته شد — حکایت بچاهی فرو گفته شد
نگفتم جزاین با کس ای نیك رای — وگر گفته‌ام بادخصمم خدای
چوشه دید رازجگرسفت او — ٤ درستی طلب کرد بر گفت او
بفرمود کارد رقیبی شگرف — نیی ناله پرورد ازان چاه ژرف
چو دربرده نی نفس یافت راه — همان راز پوشیده بشنید شاه
شدآگه که درعرضگاه جهان — ٥ نهفتیده کس نماند نهان

(۱) یعنی اگر راست گفتی ازتند میغ غضب من آزادی وگرنه ازین میغ سیل تیغ برخاسته وسرت را چون خاروخس خواهد برد. (۲) دعا کرده ـ کسیکه دعای نیکان درحقش مستجاب وهمیشه باسعادت توام باشد.
(۳) عروسان مهد ـ کنایه ازرازهای پنهانی درمهد دلاست (٤) سه بیت یعنی چون شاه راز جگر سفتگی وبچاه راز گفتن اورا باز دانست برای انکه بداند درست میگوید یاغلط پاسبانی را گفت که ازآن چاه یك نی بیاورد وچون آوردند وزخم کردند ونواختند راز گوش شاه ازدهان آن نی هم بیرون آمد.
(٥) عرضگاه جهان ـ یعنی جهانی که جای عرضه نمودن و آشکار ساختن اعمال پنهانی هرکس است. نهفتیده ـ نهان شده. نهفتنده کس را ـ نهفته کسی را. نسخه

بنیکی سراینده را یاد کرد ١ شدآزاد و ازتیغش آزاد کرد
چنان‌دان که ازغنچه لعل‌ودر ٢ شکوفه کند هرچه‌آن گشت پر
بخاری که درسنگ خاراشود سرانجام کار آشکارا شود

داستان اسکندر باشبان دانا

مغنی نامه

مغنی بیا ز اول صبح بام ٣ بزن زخمه پخته بر رود خام
ازآن زخمه‌کو رودآب آورد ٤ زسودای بیهوده خواب آورد

داستان

چنین گوید آن نغز گوینده پیر که درفیلسوفان نبودش نظیر
که‌رومی کمرشاه چینی کلاه ٥ نشست از برگاه روزی پگاه
بطاق دو ابرو برآورده خم گره بسته بر خنده جام جم

---

(١) یعنی خدائی‌را که سراینده راز درآن نی اوست بنیکی‌وسپاس یاد کرد وخودش ازغم‌آزاد شد وسرتراش‌را هم بسبب راستگوئی ازتیغ آزاد کرد .

(٢) دوبیت یعنی‌اگرازغنچه لعل‌ودر هم‌چیزی پرشد ناگزیر شکوفه میکند وچندانکه کسی درپوشیدن لعل ودر بکوشد پنهان نمیماند تابچیزها وکارهای بد چه‌رسد مانند بخار زمین که اگر درکوه پرشد کوه‌را میشکافد وبیرون میآید. شکوفه ـ شکافتن وبیرون آمدن. استفراغ‌وقی‌راهم بهمین سبب شکوفه میگویند. لعل‌ودررا بمناسبت شکوفه تشبیه بغنچه کرده

(٣) زخمه پخته ـ زخمه استادانه ودرست . رود خام زهی که بررود می بندند.

(٤) یعنی آنگونه زخمهٔ که ازطراوت رود وسیل آب روان سازد و از سودای جهان مردم‌را دور وبخواب سازد. گزرود آب‌آورد ـ نسخه. کو دردل آب آورد تصحیح کاتب .

(٥) دو بیت یعنی روزی اول صبحدم شاه بر تخت نشست در حالتیکه از شدت اندوه دو ابرویش پرخم بود و خنده جام جم‌را نیزگره برلب‌بسته بود . جام‌جم کنایه از دهان اوست که چون جام جم گویای اسرار بود . یاآنکه جام جم‌را بخنده باده پیمائی درنمی آورد ومیگساری نمیکرد .

مهی داشت تابنده چون آفتاب — زبحران تب یافته رنج و تاب
شکسته جهان کام در کام او — رسیده بنومیـدی انجام او ۱
دل شه که آیینهٔ بود پاك — از آن دردمندی شده درد ناك
بفرمود تا کار دانان روم — خرامند نزدش زهرمرز وبوم
مگر چاره آن پریوش کنند — دل ناخوش شاه را خوش کنند
کسانی که درپرده محرم شدند — درآن داوریگه فراهم شدند
درآن تب بسی چارها ساختند — تنش را ز تابش نپرداختند ۲
نه آن سرخ سیب ازتبش گشت به — نه زابروی شه دور گشت آن گره ۳
ازآنجا که شه دل دراو بسته بود — ز تیمار بیمار دلخسته بود ٤
فرود آمد ازتخت وبرشد ببام — که شوریده کمتر پذیرد مقام
یکی لحظه پیرامن بام گشت — نظر کرد ازآن بام بر کوه ودشت
در آن پستی ازبام قصر بلند — شبان دید ودرپیش او گوسفند ٥
همایون یکی پیر بافر وهوش — کلاه وسرش هردو کافور پوش ٦
درآن دشت میگشت بی مشغله — گهش در گیاروی و گه در گله
دلش زان شبان اندکی برگشاد — که زیبا منش بود وزیرك نهاد
فرستاد کارندش ازجای پست — برآن خسروی بام عالی نشست ۷

---

(۱) یعنی جهان کام دل وآرزوی اورا دردهانش شکسته ونگذاشته بودبدلش ارسد.
(۲) یعنی تب اورا درصدد علاج برآمده ولی تاب وسوز تبرا دور نتوانستندکرد.
درآن بت ـ نسخه (۳) تبش ـ سوزش وگرمی تب (٤) تیمار اینجاغمخواریست.
(٥) درآن پستی ازبام حصن بلند ـ نسخه
(٦) یعنی سرش ازموی سپیده کافور پوشیده وکلاهش هم کهموی سپیدباشد ازسپیدرنگی
کافورپوش بود. کلاه سپید ـ شاید علامت پرهیزگاری بوده . همانا یکی پیر ـ نسخه
(۷) یعنی بفرمودتاپیررا ازدشت پست برآن بام خسروی عالی نشست دهند .

رقیبان بفرمان شه تاختند ۱ شبان‌را بخواندن سرافراختند
درآمد شبانه بنزدیك شاه ۲ سراپردهٔ دید براوج ماه
خبرداشت کان سد اسکندریست ۳ نمودار فالش بلند اختریست
زمین بوسه دادش که پرورده بود ٤ دیگر خدمت خسروان کرده بود
پس آنگاه شاهش برخویش خواند بگستاخیش نکتهٔ چند راند
بدو گفت کز قصهٔ کوه ودشت فرو خوان بمن بربگی سرگذشت
که دلتنگم از گردش روزگار مگر خوش کنم دل بآموزگار
شبان گفت کای خسرو تخت گیر بتاج تو عالم عمارت پذیر
زتخت زرت ملك پرنور باد زتاج سرت چشم بد دور باد
نخستم خبر ده که تا شهریار ٥ زبهر چه برخاطر آرد غبار
بدان تاسخن گو بدان ره برد سخن گفتن او بدان درخورد
پسندید شاه ازشبان این سخن ٦ که آن قصه‌را بازجست اصل و بن
نگفت ازسرداد ودین‌پروری سخن چون بیابانیان سرسری
بدوحال آن نوش لب بازگفت شبان چون شد آگه زراز نهفت

---

(۱) رقیبان - پاسبانان (۲) شبانه - بفتح وضم اول-چوپان وبفتح اول بمعنی مطلق نگهبان آمده (۳) یعنی شبان خبر داشت که آن سراپرده سدی است که اسکندر ساخته وبرافراخته‌است ونمودار ونمونه فال آن سراپرده برای هرکس که‌در آن راه یابد بلنداختری وسعادتست. شاه اسکندراست - بلنداختراست-نسخه

(٤) یعنی چون بخدمت شاهان دیگر پرورده شده وادب آموخته بود زمین ادب را بوسه داد . (٥) یعنی گفت نخست مرا خبر ده که غم واندوه تو ازچه بابت است تامطابق ودرخور آن سخن بگویم وبیابانی وبرانی وبیهوده سخن نگویم .

(٦) دو بیت یعنی شاه این سخن‌را که شبان چون بیابانیان سخن بیهوده نگفت و حقیقت قصه‌را باز جست پسندید .

دگرباره خاك زمین بوسه داد　　وزان به دعائی دگر کرد یاد

افسانه گوئی شبان

چنین گفت کانگه که بودم جوان　　نکردم بجز خدمت خسروان
ازان بزم داران که من داشتم　۱　وزایشان سر خود برافراشتم
ملك زادهٔ بود در شهر مرو　۲　بهی طلعتی چون خرامنده سرو
سهی سرورا کرده بالاش پست　　دماغ گلی از خوب روئیش مست
عروسی ز پائین پرستان او　۳　کزو بود خرم شبستان او
شد از گوشه چشم زخمی نژند　　تب آمد شد آن نازنین دردمند
دران تب که جز داغ دودی نداشت　٤　بسی چاره کردند و سودی نداشت
سهی سرو لرزنده چون بید گشت　　بدان حد کزو خلق نومید گشت
ملك زاده چون دید کان دلستان　　بکار اجل گشت همداستان
ازآن پیش کان زهر باید چشید　۵　ازآن نوش لب خویشتن در کشید
ز نومیدی او بیکبارگی　　گرفت ازجهان راه آوارگی
در ان ناحیت بود از اندیشه دور　٦　بیابانی از کوه و از بیشه دور
بسی وادی وغار ویران دراو　۷　کنام پلنگان وشیران در او

(۱) یعنی از جمله پادشاهان و بزرگان بزم انگیزی که من داشتم و بسبب آنان سرفرازی یافتم . (۲) بهی - روشن (۳) پائین پرست - خدمتگار . (٤) یعنی درآتش آن تب که تن را داغ میکرد ولی دود نداشت . استثناء منقطع است
(۵) یعنی پیش از آنکه زهر مرك عروس وفراق معشوقه را بچشد برای خودکشی راه فرار وآوارگی ازدیار پیش گرفت (٦) یعنی درآن ناحیت دور از اندیشه که اندیشه ازبیم بگرد او نمیگشت بیابانی بود که نه کوه داشت و نه بیشه .
(۷) کنام - بضم اول آرامگاه حیوانات .

دران رستنی را نه بیخ ونه برگ ۱ بنام آن بیابان بیابان مرگ
کسی کو شدی ناامید از جهان در آن محنت آباد گشتی نهان
ندیدند کس را کز آن شوره دشت بمأوا گه خویشتن باز گشت
ملک زاده زاندوه آن رنج سخت ۲ سوی آن بیابان گرائید رخت
رفیقی وفا دار دیرینه داشت که مهر ملک زاده در سینه داشت
خبر داشت کان شاه اندوهناک در آن ره کند خویشتن را هلاک
چو دزدان ره روی را باز بست سوی او خرامید تیغی بدست
بنشناخت بانگی براو زد بلند ۳ براو حملهٔ برد و اورا فکند
چو افکنده بودش چو سرو روان فرو هشت برقع بروی جوان
سوی خانه خود بیلک ترکتاز ۴ بچشم فرو بستش آورد باز
نهانخانهٔ داشت در زیر خاک نشاندش در آن خانه اندوهناک
یکی زاستواران براو بر گماشت ۵ کزو راز پوشیده پوشیده داشت
بآبی و نانی قناعت نمود وزین بیش چیزیش رخصت نبود
ملک زاده زندانی و مستمند دل و دیده و دست هر سه ببند
فرومانده سر گشته در کار خویش ۶ که نارفته چون آمد آن راه پیش
جوانمرد کو بود غمخوار او کمر بست در چارهٔ کار او

---

(۱) یعنی بیخ وبرگ هیچگونه گیاه و درختی دراو از بی‌آبی نبود ونامش بیابان مرگ بود . (۲) گرائید رخت - یعنی رخت وجود خود را برای مرگ بدان بیابان برد .
(۳) بنشناخت - یعنی بطریق ناشناس (۴) فروبستش - مخفف فرو بسته‌اش میباشد .
(۵) استوار - اینجا بمعنی امین است . یعنی یکی از امینان خود که آن راز گرفتاری ملک زاده را ازملک‌زاده پوشیده میداشت بخدمت او برگماشت .(۶) یعنی حیران ماند که چگونه راه اجل را نرفته آن گرفتاری برایش پیش آمد . چون آمد آن حال پیش - نسخه

عروس تبش دیده‌راچاره ساخت　　دلش‌را بصد گونه شربت‌نواخت
طبیبی طلب کرد علت شناس　　گرانمایه‌را داشت یکچند پاس
بریرخ زدرمان‌آن چیره‌دست　　ازآن‌تاب وآن‌تب بیکباره رست
همان‌آب‌و رنکش‌درآمد که‌بود　　تماشا طلب کرد و شادی نمود
چو گشت ازدوا یافتن‌تندرست　　دوای دل خویش‌را باز جست
جوانمردچون‌دید کان‌خوبچهر　　ملك زاده‌را جوید ازبهر مهر
شبی خانه ازعود پرطیب کرد　　یکی بزم شاهانه ترتیب کرد
چوآراست آن‌بزم چون‌نوبهار　　نشاندآن گل سرخ‌را بر کنار
شد آورد شاه نظر بسته را　　۱　　مهی از دم اژدها رسته را
ز رخ بند برقع براند اختش　　درآن بزمگه بردو بنواختش
ملك‌زاده‌چون‌یکزمان بنگرید　　می‌و مجلس‌و نقل ومعشوقه دید
ازآن‌دوزخ تنك تاریك زشت　　همش‌حورحاصل شده هم بهشت
چگویم که‌چون‌بود ازین‌خرمی　　۲　　بود شرح ازاین بیش‌نامحرمی

***

شهنشه چو گفت‌شبان‌کرد گوش　　۳　　بمغز رمیده برآورد هوش
برآسود ازآن رنج‌وآرام‌یافت　　٤　　کزان پیر پخته می‌خام یافت

(۱) یعنی بسوی جایگاه شاه شد وشاه چشم بسته‌را کمانندماهی‌بودکه ازدم اژدهای مرك رسته باشد بدان بزمگاه‌آورد.درافسانه های قدیم گرفتن ماهرا از بلعیدن اژدهای فلکی میدانسته اند .

(۲) یعنی‌اگر شرح‌حال اورا بامعشوق بیش‌ازین بازگویم‌که‌چه‌بود وچه‌گردنسبت بآن معشوق،نامحرمی کرده ورازش‌را فاش ساخته‌ام . (۳) شهنشه چواین گفته‌را ـ نسخه

(٤) می خام ـ در برابر می پخته است که بعضی از علمای تسنن حلال دانسته‌اند و در پیش می خام خوب نیست .

درین بود خسرو که از بزم خاص ۱ برون آمد آوازهٔ برخلاص
که آن مهربان ماه خسرو پرست باقبال شه عطسهٔ دادو رست
شبان چون بشه نیکخواهی رساند مدارای شاهش بشاهی رساند
کسی را که پاکی بود درسرشت چنین قصه‌ها زوتوان درنوشت
هنر تابد از مردم گوهری چونور ازمه وتابش ازمشتری
شناسنده گر نیست شوریده مغز ۲ نبهره شناسد ز دینار نغز
کسی کو سخن باتو نغز آورد بدل بشنوش کان زمغز آورد
زبانی که دارد سخن ناصواب بخاموشیش داد باید جواب

افسانه ارشمیدس با کنیزك چینی

مغنی نامه

مغنی یکی نغمه بنواز زود ۳ کز اندیشه درمغزم افتاد دود
چنان برکش آن نغمه نغزرا که ساکن کنی درسر این مغزرا

داستان

هم ازفیلسوفان آن مرز وبوم چنین گفت پیری زپیران روم
که بود ازندیمان خسروخرام ٤ هنر پیشهٔ ارشمیدس بنام
ز یونانیان محتشم زادهٔ ندیده چواو (چنو) گیتی آزادهٔ

---

(۱) دو بیت یعنی اسکندر هنوز سرگرم سخن با پیر شبان بود که از بزم گاه خاص وحرم وی خبر خلاصی کنیز ماهروی فرا رسید. وگفتند آن ماه خسرو پرست عطسهٔ زد وازتب و تاب آزاد شد . ازبام خاص ـ نسخه

(۲) نبهره ـ زرقلب و ناروا . یعنی صراف شناسنده اگر شوریده مغز و دیوانه نباشد زرنبهره را ازدینار نغز باز میشناسد . (۳) مغنی یکی رود بنواز (بنمای) زود نسخه .

(٤) یعنی یکی از ندیمان که روش وخرامیدن خسروانه داشت وباکبریا وعظمت ودولت ومال بود . یاآنکه دربزم خسرو خرام ورفت آمد داشت

خزینه بسی داشت خوبی بسی — بیونان نبد خوبتر زو کسی
خردمند و باراى و فرهنك و هوش — بتعلیم دانا گشاینده گوش
ارسطوش فرزند خودنام کرد — ۱ — بتعلیم او خانه بدرام کرد
سکندر بدو داد دیوان خاص — ۲ — کزو دید غمخوارگان را خلاص
کنیزی که خاقان بدو داده بود — ۳ — بروس آن همه رزمش افتاده بود
بدان خوبروی هنر پیشه داد — ٤ — هنر پیشه را دل باندیشه داد
چو صیاد را آهو آمد بدست — نشد سیر از آن آهوی شیر مست
بدان ترك چینی چنان دل سپرد — ٥ — که هندوی غم رختش از خانه برد
زمشغولی او بسی روزگار — نیامد بتعلیم آموزگار
سراینده استاد را روز درس — ٦ — زتعلیم او در دل افتاد ترس
که گوئی چه ره زد هنرپیشه را — چه شورید درمغزش اندیشه را
بتعلیم او بود شاگرد صد — که آموختندی ازو نیك و بد
اگر ارشمیدس نبودی بجای — ۷ — نود نه بدندی بدو رهنمای

---

(۱) بدرام ـ خرم وآراسته . (۲) یعنی دیوان خاص عدالت را بدو داد زیرا غمخوارگان پناهنده ازستم را باعث خلاصی و آزادی ازغم وستم بود. (۳) کنیزك که خاقان ـ نسخه

(٤) یعنی دل مرد هنر پیشه را اسیر اندیشه عشق کرد . (٥) یعنی چنان بدو دلشاد شد که هندوی سیاه غم از خانهٔ دلش رخت خودرا بیرون برد . یا آنکه هندوی غم عشق رخت صبوری ارشمیدس را ازخانه دل برد .

(٦) دوبیت یعنی استادرا روز درس که ارشمیدس حاضر نشد و تعلیم او ناقص ماند در دل چنین بیم وهراس راه یافت که آیا این متعلم هنر پیشه را چه شد که فکر واندیشه در مغز او شوریده و پریشان گشت .

(۷) چهار بیت یعنی اگر ارشمیدس درحوزه درس بجای نبود ونود ونه شاگرد دیگر رهنماشده ازتدریس وسخن او بودند استاد سراینده را سخن بسته میشد وتدریس نمیتوانست کرد و اگر ارشمیدس یکتنه حاضر بود ضمیر استاد سخن گوی کشاده میشد و تدریس میکرد زیرا یك نیوشنده ومتعلم ومستمع دانا بهتر ازصد نابخرد سخن نافهم است.
رهنمای ـ اینجا معنی مفعولی دارد.

سراینده را بسکه گشتی سخن — کزان سکه نوبود نقش کهن
وگر بودی او یك تنه یادگیر — سخن گوی را بر گشادی ضمیر
نیوشنده یکتن که بخرد بود — زنابخردان بهتر از صد بود
هنر پیشه را پیش خواند اوستاد — که چونست کزما نیاری تو یاد
چه مشغولی ازدانشت باز داشت — ببی دانشی عمر نتوان گذاشت
چنین بازداد ارشمیدس جواب — که بر تشنهٔ راه زد جوی آب ۱
مرا بیشتر زانك بنواخت شاه — بمن داد چینی کنیزی چوماه ۲
جوانی وزانسان بتی خوبچهر — بدان مهربان چون نباشم بمهر
بدان صید وامانده‌ام زین شکار — که یك دل نباشد دلی دردو کار
چو دانست استادکان تیزهوش — بشهوت پرستی برآورد جوش
بگفت آن پریروی را پیش من — بباید فرستاد بی انجمن
ببینم که تاراج آن ترکتاز — ترا ازسر علم چون داشت باز
شدآن بت پرستنده فرمان پذیر — فرستاد بت را بدانای پیر
برآمیخت دانا یکی تلخ جام — که ازتن برون آورد خلط خام ۳
نه خلطی که جانرا گزایش کند — ولی آنکه خون را فزایش کند
بپرداخت از شخص او مایه را — دوتا کرد سرو سهی سایه را
فضولی کز آنمایه آمد بزیر — بطشتی در انداخت دانا دلیر
چو بر کرد از اخلاط آنمایه طشت — بت خوب دردیده ناخوب گشت

---

(۱) که برتشنه ره زد همی جوی آب ـ نسخه (۲) سه بیت یعنی بهتر و بیشتر از تمام نوازشهای شاه بمن اینست که کنیزکی چینی بمن داد و چون من جوانم و آن بت خوبچهر ست ازین سبب باا و مهرورزیده و بصید آن آهو ازشکار کردن علم و حکمت بازمانده ام زیرا دلی که دردو کار باشد درهیچکار یکدله نیست وازعهده برنمی آید . (۳) پنج بیت یعنی داروئی ساخت که خلط خام خون افزا و نا جانگزا را ازبدن بیرون میآورد و بدان دارو فضولاتی که مایه خوش روئی وخوبی بود ازبدن کنیزك بپرداخت و دریك طشت درانداخت وچون طشت ازان اخلاط پرشد بت خوبچهر زرد رنك وناخوب شد

طراوت شد از روی و رونق ز رنگ ۱ شد از نقره زیبقی آب و سنگ
بخواند آن جوان هنرمند را بدو داد معشوق دلبند را
که بستان دلارام خود را بناز ببر شادمانه سوی خانه باز
جوانمرد چون در صنم بنگریست باستاد گفت این زن زشت کیست
کجا آنکه من دوستارش بدم ۲ همه ساله در بند کارش بدم
بفرمود دانا که از جای خویش بیارندش آن طشت پوشیده پیش
سر طشت پوشیده را بر گرفت ۳ در آن داوری ماند گیتی شگفت
بدو گفت کاین بد دلارام تو ! ۴ بدین (بدو) بود مشغولی کام تو !
دلیل آنکه تا پیکر این کنیز از این بود پر بود پیشت عزیز
چو این مایه در تن نمیدانیش بصورت زن زشت میخوانیش
چه باید ز خون خلط پرداختن ۵ بدین خلط و خون عاشقی ساختن
مریز آب خود را در این تیره خاک کز این آب شد آدمی تابناک

---

(۱) یعنی از نقره زیبقی بدن کنیز آبرو و وزن و سنگ وقیمت بیرون شد زیبقی بودن ـ کنایه ازنرم بودن نقره بدن اوست . (۲) دوستدارش بدم ـ نسخه (۳) داوری اینجا بمعنی حکمیت وفرق بین نیك وبد گذاشتن است .

(٤) سه بیت یعنی استاد بدو گفت دلارام ومعشوق تو این کثافات وخلط های طشت است ودلیل براین سخن اینست که تابدن کنیز ازین اخلاط پربود تو اورا خوب دیده ودوست میداشتی واکنون که این مایه ازتن وی دورشده اورازشت میخوانی .
بدو گفت کاین بود دلدار تو بدین بود مشغولی کارتو ـ نسخه

(۵) خلط پس از آمیزش باخون بعقیده قدماء تشکیل بدن میدهد . پرداختن هم اینجا بمعنی زینت کردنست . دوبیت یعنی چرا باید بخلطی که از خون رنك وزینت یافته عشق باخت ، آب پشت که آبروی تست دراین تیره خاك مرکب از خلط وخون مریز زیرا آدمی ازین آب تابناك وسرزنده است وخرم نهاد .

در این قطرهٔ آب نا ریخته — بسی خرمیهاست آمیخته (انگیخته)
بچندین کنیزان وحشی نژاد ۱ مده خرمن عمر خودرا بباد
یکی جفت تنها (همتا) ترا بس بود — که بسیار کس مرد بیکس بود
ازان مختلف رنك شد روزگار ۲ که دارد پدر هفت و مادر چهار
چو یك رنك خواهی که باشد پسر — چو دل باش یك مادر و یك پدر
چو دیدار شمیدس که دانای روم ۳ چگونه کشید انگبین را ز موم
بعذری چنین پای او بوسه داد — وزان پس نظر سوی دانش نهاد
ولیکن دلش میل آنماه داشت — که الحق فریبنده دلخواه داشت
دگر ره چو سبزی در آمد بشاخ ۴ سهی سرو را گشت میدان فراخ
بنفشه دگر باره شد مشکپوش ۵ سر نرگس آمد زمستی بجوش
گل روی آن ترك چینی شکفت ۶ شمال آمد و راه میخانه رفت
دل ارشمیدس در آمد بکار ۷ چو مرغان پرنده بر شاخسار

---

(۱) دوبیت یعنی خودرا بکنیزان بی‌اصل وحشی مشغول مکن و جان خودرا بباد مده ترا یك جفت تنها یاجفتی که همتای تو باشد در اصل ونسب کافیست ، جفت و همسر بسیار مگیر زیرا مرد بسیار کس ودارای جفت بسیار، بیکس و بی‌جفت است .

(۲) دوبیت یعنی روزگار چون هفت پدر وچهار مادر دارد ازان هرروزی برنگی است تو اگر میخواهی فرزندت یکرنك و یکدل باشد اورا ازیك پدر واز یك مادر تهیه کن زیرا ازکنیزان مختلف فرزند های مختلف رنگارنك وده دله پدید میآیند . (۳) یعنی چون دید که چگونه خون وخلط را مانند انگبین وموم ازهم جدا ساخت

(۴) یعنی چون بار دیگر شاخ وجود کنیز سرسبز ومیدان زیبائی سروسهی فراخ گشت.

(۵) یعنی بنفشه وجود وی مشك پوشی وشکفتن و نرگس چشمش مستی وخونریزی آغاز کرد (۶) یعنی بادشمال صحت وتندرستی راه میخانه وجود اورا رفته واورا زیبا ساخت و میخوارگانرا صلای میخواری درداد . (۷) پرنده در مرغزار - نسخه

ز تعلیم دانا فرو بست گوش ١ درعیش(جشن)بگشادبرنازونوش
پریوار باآن پری چهره زیست چه ایمن کسی کونهان چون پریست
عتاب خوداستاد ازاو دور داشت دلش رابدان عشق معذور داشت
چو بگذشت ازین داستان یکدو سال ٢ غزاله شد ازچشم چینی غزال
گل سرخ بر دامن خاك ریخت سراینده بلبل زبستان گریخت
فروخورد خاك آن پری زاده را چنان چون پری زادگان باده را

***

فلك پیشتر زین که آزاده بود ٣ ازان به کنیزی مرا داده بود
همان مهر وخدمتگری پیشه داشت همان کاردانی دراندیشه داشت
پیاده نهاده رخش ماه را ٤ فرس طرح کرده بسی (بیش) شاه را
خجسته گلی خون من خورداو ٥ بجزمن نه کس درجهان مرداو
چوچشم مرا چشمه نور کرد زچشم منش چشم بد دور کرد

---

(١) یعنی خانه عیش و طرب را برای ورود ناز و نوش درگشود .

(٢) دو بیت یعنی پس از یك دو سال آهو چشمی از چشم آن آهوی چینی دورشد وسرخ گل وخسارش بردامن خاك سرنهاد و بلبل سراینده وی که ارشمیدس یاجان وی باشد ازبستان عشق یابستان جسم وی گریزان شد

(٣) یعنی آسمان پیش ازین زمان که بامن روش آزاد گمان داشت وکجرو نبود مرا کنیزی داده بود ازان کنیز چینی بهتر

(٤) پیاده نهادن ـ کنایه ازراه بربستن است چون در شطرنج پیاده راه سواران را می بندد . فرس طرح کردن ـ کنایه ازمات ساختن است . یعنی ماه رخسارش راه روشنی ماهرا بربسته و بسیاری از شاهان جهان مات ومبهوت زیبائی او بودند

(٥) یعنی گلی بود کهازشیره جان و خون من پرورده شده وجز من مرد ندیده ودیگر برمن وارد شده بود .

رباینده چرخ آنچنانش ربود ۱ که گفتی که تا بود هرگز نبود
بخشنودیی کان مرا بود ازاو ۲ چگویم خدا باد خشنود از او
مراطالعی طرفه هست ازسخن ۳ که چون نو کنم داستان کهن
درآن عیدکان شکرافشان کنم عروسی شکر خنده قربان کنم
چوحلوای شیرین همی ساختم ز حلواگری خانه پرداختم
چوبر گنج لیلی کشیدم حصار دگر گوهری کردم آنجا نثار
کنون نیز چون شد عروسی بسر برضوان سپردم عروسی دگر
ندانم که باداغ چندین عروس چگونه کنم قصه روم و روس
به ار نارم اندوه پیشینه پیش بدین داستان خوش کنم وقت خویش

افسانه ماریه قبطیه

مطرب نامه

مغنی ره باستانی بزن ٤ مغانه نوای مغانی بزن

---

(۱) یعنی آسمان از من اورا چنان ربود که گوئی تاچرخ بوده او هرگز نبود
(۲) یعنی چون خشنودیمن ازاخلاق اوازحد گفتن بیشست همین قدرمیگویم خدا ازوخشنودباد.
(۳) پنج بیت یعنی مرا ازسخن سنجی طالعی عجب است که هرگاه داستانی نوکرده وعروس نامهٔ را بحجله طبع میآورم در عید وجشن شکرافشانی باید یك عروس قربانی بدهم چنانکه در خسرو و شیرین حلواگری مانند آفاق که مادر محمد نظامی باشد ازدست دادم ودرلیلی ومجنون هم عروس دیگر قربانی کردم اینك هم این عروس را فدا ساختم . درلیلی ومجنون برای عروسی که ازدست داده مرثیه سرائی نکرده ومعلوم میشود بدان عروس تعلقی بسیار نداشته ولی بآفاق مادر محمد نظامی چون بسیار علاقه مند بوده برای او مرثیه سرائی کرده وهمچنین برای این عروس که نامش معلوم نیست .
(٤) دوبیت یعنی ایمغنی راه وآواز وسرودهای مغانی زمان کهن را بنواز و نوای مغانی مانند مغان آغاز کن ومن بینوا و برك را بنوای پیشینه گرامی ساز وهوا وعشق سخنم را گرم کن .

من بینوا را بآن یك نوا   گرامی کن و گرمتر کن هوا

داستان

گزین فیلسوف جهان آزمای (۱)   سخن را چنین کرد برقع گشای
که قبطی زنی بود درملك شام (۲)   زمیری پدر ماریه‌ش کرده نام
بسی قلعه نامور داشته (۳)   ز بیداد بد خواه بگذاشته
بدو گشته بدخواه اوچیره دست   بکارش درآورده گیتی شکست
چو کارش زدشمن بجان آمده   بدرگاه شاه جهان آمده
بدان تابخواهدزشه دادخویش   شودخرم‌ازملك‌آباد(آزاد)خویش
بدستور شه برد خود را پناه (٤)   بدان داوری گشت ازو دادخواه
چو دیدش که دستوردانش پژوه   دهد درس دانش بچندین گروه
ازآن داد خواهی هراسان شده   براو دانش‌آموزی‌آسان شده
دل از قصه داد وبیداد شست   بتعلیم دانش کمر بست چست
بخدمتگری پیش دانای دهر   پرستندهٔ گشت گستاخ بهر
ز دیگر کنیزان پائین پرست (٥)   جزاو کس نشد محرم آبدست

---

(۱) کهن‌فیلسوف - نسخه (۲) یعنی یك زن قبطی درشام بودکه بسبب‌امیری وبزرگی پدر او را ماریه نام نهاده بود (۳) دو بیت یعنی ماریه بسی قلعه های محکم نامی ومشهور داشته ولی ازهجوم بدخواهان بیدخواه گذاشته وفرار کرده بود
(٤) چهار بیت یعنی بدستور شاه کهارسطو باشد در آن حکم وداوری پناهنده شد وچون دید دستور چندین گروه را درس میدهد اوهم درحالتی که ازداد خواهی هراسان ودانش آموزی را طالب شده بود صحبت دا و بیداد مملکت خواهی را بیکسو نهاده ودل را ازاین قصه پاك کرده بتعلیم دانش پرداخت .
(٥) پائین پرست خدمتگار . سه بیت یعنی ازکنیزان خدمتکار جزاو هیچکس محرم‌اینکه آب‌بردست ارسطو بریزد نبود واستادازشدت‌پرهیزگاری هرگاه ماریه صورت میگشاد چشم دیدار خودرا برمی‌بست وازدست‌وی‌که آب‌لطافت ازومیچکید جزآبی‌که بردست استاد فرود می‌آمد چیز دیگررا نمیدید

ز پرهیزگاری که بود استاد　　نظر بست هر گه که اورخ گشاد
زدستی چنان کاب ازاو میچکید　　جز آبی که بردستش آمد ندید
چوزن دید کاستاد پرهیزگار　١　زکافوراو گشت کافورخوار
زمیلی که باشد زنان‌را بمرد　　هوای دلش گشت یکباره سرد
منش داد در دانش آموختن　٢　بسامان شد ازدانش اندوختن
ارسطوی دانا بدان دلنواز　　در دانش خویش بگشاد باز
بسی در بران در ناسفته سفت　٣　بسی گفتنیهای ناگفته گفت
ازآن علم کاسان نیاید بدست　　یکایك خبردادش ازهرچه هست
زن دانش آموز دانش سرشت　　چولوحی زهردانشی درنبشت
سوی کشور خویشتن کرد رای　　که رسم نیارا بیارد بجای
بدان‌داوری دستگاهی نداشت　٤　بآیین خود برك راهی نداشت
چودستور دانا چنین دید کار　　که بی گنج نتوان شدن شهریار
بران جوهرانداخت اکسیرزر　٥　باکسیرخودکردش اکسیرگر

---

(١) یعنی چون آن زن قبطی دید که استاد از پیکر سپید کافور گون او کافور خوار شده وبترك شهوت گفته آتش شهوت اوهم خاموش شد . کافور خواری کنایه از ترك شهوتست .

(٢) یعنی طبیعت‌را بدانش آموزی باز داشت و از دانش سامان وسرمایه یافت . پشیمان‌شدازرامش‌اندوختن ـ نسخه غلط (٣) دوبیت یعنی بسادرحکمت وعلم که برآن درناسفته بکرسفته وحل کرد وازان علومی که هیچکس را بآسانی بدست نمیاید اورا آگاه گردانید . (٤) یعنی‌درجنك وخصومت بادشمنان خود برای بجاآوردن رسم نیاکان ودریافتن امیری وحکمرانی دستگاهی وسپاهی ولشگری نداشت‌وباندازه‌آیین ورو‌ش‌خود که روش امیرانه وشاهانه باشد برایش برك راه مهیا نبود

(٥) دوبیت یعنی استاد برگوهر وجود ماریه اکسیرعلم زرسازی درانداخت وباکسیر دانش وحکمت خود اورا اکسیر گر ساخت ومازیه بسبب آن کیمیا آموزی امیر کشور خود ولقب نامه علم اکسیرگشت .

بدان کیمیا ماریه میر گشت   لقب نامه علم اکسیر گشت

چوازدانش خویش دستورشاه   ۱   بگنجی چنان دادش آن دستگاه

بدستوری شه سوی کشورش   فرستاد با گنج و با لشگرش

شتابنده چون سوی کشورشتافت   ۲   بآهستگی مملکت باز یافت

چنان گشت مستغنی‌ازساوو باج   که‌برداشت‌از کشورخودخراج

باکسیر کاری چنان شد تمام   که کردی‌زرپخته ازسیم خام

زبس‌زر که‌آن‌سیمتن‌ساز کرد   در گنج برخاکیان باز کرد

چه زردرترازوی آنکس‌چه‌سنك   که آرد زر بی‌ترازو بچنك

زلشگر کهش کس نیامد بدست   ۳   که‌بربارگی نعلی اززرنبست

بدرگاه او هر که سر داشتی   اگرخر بدی زین زر داشتی

زبس زر که برزیور انباشتند   ٤   سگان را بزنجیر زر داشتند

گروهی حکیمان دانش پرست   ٥   ز اسباب دنیا شده تنگدست

ازآن گنج پنهان خبر یافتند   بدیدار گنجینه بشتافتند

نمودندخواهش بدان کان گنج   که درویشی‌آورد مارا برنج

---

(۱) دوبیت یعنی چون دستورشاه ماریه‌را ازگنج‌اکسیر آن همه دستگاه داد بدستوری واجازت شاه اورا باگنج ولشگر فراوان بسوی کشور خود برگردانید .

(۲) یعنی ماریه بآهستگی وبی جنك وخصومت ازراه زربخشی وسخاوت مملکت‌را بدست آورد (۳) که بربارگی نعل زرین نبست ـ نسخه

(٤) یعنی ازبس برای زینت وزیور خود زر تهیه کرده و بکار میبردند سگان آنان هم‌زنجیر زر داشتند .

(٥) پنج بیت یعنی گروهی‌حکیمان تهی‌دست‌ازگنجینه وجودماریه‌آگاه شده وبدیداروی شتافتند وگفتند ما ازدرویشی بتنك آمده ایم زیرا درجهان کسب و پیشهٔ نداریم وکارما اندیشه حکمت وفکر علمست و بسبب نداشتن کسب بقوت یك روزه محتاجیم

ندانیم چون دیگران پیشهٔ مگر در جهان کردن اندیشهٔ
ز کسب جهان دامن افشانده‌ایم بقوت یکی روز درمانده‌ایم
تواند که بانوی عاجز نواز ١ گشاید بما بر در گنج باز
درآموزد از رای و تدبیر خویش بما چیزی از علم اکسیر خویش
جهانرا چنین گنج گوهر بسیست ٢ کلید در گنج با هر کسیست
مگر قوت را چاره سازی کنیم ز خلق جهان بی نیازی کنیم
زن کار پیرای روشن ضمیر ٣ بدان خواسته گشت خواهش پذیر
یکی منظری بود با آب و رنك ٤ مقرنس برآورده از خاره سنك
عروسانه برشد بران جلوه گاه پرندی سیه بسته بر گرد ماه
برآموده چون نرگس و مشك بید ٥ بموی سیه مهره های سپید
صلیبی دو گیسوی مشکین کمند ٦ در آن مهره آورده با پیچ و بند
بنظارگان گفت گیسوی من ٧ ببینید در طاق ابروی من
نمودار اکسیر پنهانیم ببینید در صبح پیشانیم

(١) دوبیت یعنی آیا آن بانو از راه عاجزنوازی میتواند که در گنج علم اکسیر را برروی ما بگشاید واز رای و تدبیر عاقبت بین خود بما از علم اکسیر چیزی بیاموزد
(٢) یعنی جهان را ازین گونه علم اکسیر بسیار است وبسیار کسان کلید گنج اکسیر که علم آن باشد دردست دارند چه ضرر دارد که ماهم ازآن کلید داران باشیم
(٣) یعنی ماریه کاردان خواهش آنانرا پذیرفت (٤) یعنی یك منظره و کاخ بلندی بود که ازسنك خاره بشکل مقرنس ساخته شده بود . مقرنس معروفست وآنرا آهو پاهم گویند
(٥) یعنی بموی خود که مانند مشك بید سیاه بود مهرها و گوهرهای سفید مانند نرگس برآموده بود
(٦) یعنی دوگیسوی خود که چون دو مشکین کمند بود درآن مهره ها جای داده و بشکل صلیبی از چپ وراست خود بند و گره بسته بود . دوگیسو چومشکین کمند - نسخه
(٧) دوبیت یعنی بحکیمان نظاره کننده گفت درطاق ابروی من بگیسوی من بنگرید ودرصبح یاصحن پیشانیم نمودار علم اکسیر را ببینید . ببینید درصحن پیشانیم - نسخه

نیوشندگان‌را دران داوری ۱ غلط شدزبان زان زبان آوری
یکی گفت اشارت بدان مهره بود که شفاف وتابنده‌چون زهره‌بود
یکی راز پوشیده ازموی جست که‌آن مهره باموی‌دیدازنخست
گرفتند هریك پی‌آن پیشه‌را خلافی پدید آمد اندیشه را
ازآن قصه هریك دمی‌میشمرد بفرهنك دانا کسی پی نبرد
دگرروز خواهش برآراستند درآن باب فصلی‌دگرخواستند
پریروی برطاق منظر نشست نشاند آن تنی چندرا زیردست
سخن راند ازگنج درخواسته ۲ چو سر بسته گنجی برآراسته
حدیث سرکوه و مردم گیا ۳ که سازند ازاو زیرکان کیمیا
همان‌سنك اعظم که کان زرست سخن‌بین که‌چون کیمیا پرورست
بپوشیدگی کرد رمزی پدید ٤ دراو آهنین قفل زرین کلید
بدانا رسیداین سخن گنج یافت بنادان رسید اندە ورنج یافت

(۱) چهار بیت یعنی حکیمان نیوشنده وادرآن حکمیت بسبب زبان‌آوری و سخن رمز پردازی‌ماریه سخن ماریه غلط شد وهمه بغلط افتادند یکی از آنان گفت اشارت وی بدان مهره سپید بود واصل کیمیا آنست دیگری گفت اشارت وی بموی سیاه بود و هریك مطابق فهم خود پیشه کیمیارا پی ودنبال گرفتند و اندیشه وافکار آنان مختلف گردید

(۲) یعنی ازگنج کیمیائی که درخواسته بودند سربسته‌وبرمزسخن گفت. سخن‌راند ازگنج راز خواسته ـ نسخه غلط

(۳) چهار بیت یعنی بار دیگر ماریه سربسته‌وبرمز از سرکوه ومردم گیاوسنك اعظم حدیث‌کردکه زیرکان ازوکیمیا میسازند وببین‌که سخن ماریه چگونه کیمیا پرورشد و چگونه این رمز را پوشیده بیان کرد که پس ازآن هرکس دانا بود ازان رمز گنج یافت وهرکس نادان بود رنج دید . مردم گیا ـ گیاهی است بشکل آدمی .

(٤) درآهنین قفل زرین کلید ـ نسخه

گر آن کیمیارا گهر در گیاست ۱ گیای قلم گوهر کیمیاست
از آن (ین) کیمیا باهمه چربدست دریغی نه چندانکه خواهند هست
کسی را بود کیمیا در نورد که اوعشوه کیمیا گر نخورد

افسانه خراسانی وفریب دادن خلیفه

شنیدم خراسانیی بود چست ۲ ببغداد شدچون شدش کار سست
دمی چند بر کار کردای شگفت ۳ خراسانی آمد دمش در گرفت
ازان دم که اهل خراسان کنند ببغدادیان بازی آسان کنند
هزارش عدد بود مصری چوموم ٤ زری کانچنان زر نباشد بروم

(۱) سه بیت یعنی اگر کیمیارا اصل وگوهر چنانچه ماریه گفته در گیاه زمین است مقصود وی گیاه قلم نگارنده وسخن سنج است واز آن کیمیا تمام سخنوران چربدست بهره ورند وبیدریغ هرچه بخواهند هست وکسی کیمیای عقل رادرتصرف دارد که فریب کیمیا گران را نخورد مانند خلیفه که ازخراسانی فریب خورد وکیمیا کررا ازلاف زن وسخن سنج را ازسخن ناشناس فرق بگذارد . ازاین ابیات مظوم میشود که نظامی منکر کیمیا گران بوده وآنان همه را شیاد میداند .

(۲) یعنی خراسانی چالاك وزیرکی چون کار معیشتش سست شد برای تحصیل زر وسیم ببغداد آمد

(۳) دم اینجا بمعنی افسونست . دوبیت یعنی آن خراسانی دربغداد افسونی چند بکار برد وجای بسی شگفت است که دم افسون وی بخلیفه درگرفت اگرچه دم وافسون خراسانیان دربغداد همیشه کارگر بوده وبابغدادیان بآسانی بازی کرده‌اند ازقبیل برمکیان وابومسلم وطاهر ذوالیمینین ودیگران

(٤) یعنی هزار دینار زر مصری داشت که مانند موم از شدت خالص بودن نرم بود . زر خالص نرم است وازانسبب وقتی میخواهند آلات زرین بسازند ناچار باید چیزی بدان بیامیزند تاسخت شود وبتوان آلاترا ازاو ساخت .

بسوهان یکایك همه خردسود ١ برآمیختش با گل سرخ زود
وزان سرخ گل مهرهٔ چند ساخت بآن مهره‌ها بین که چون مهره باخت
بعطاری آن مهره‌ها برشمرد بمهر خود آن مهره اورا سپرد
که این مهره درحقهٔ نه براز زهی مهره دزد وزهی مهره باز
بدیناری این بر تو بفروختم ٢ وزو کیسه سود بر دوختم
چو وقت آید این را که داری برنج بده بازخرم زهی کان گنج
بپرسید عطار کاین را چه نام ٣ بگفتا طبر(تبر)یك سخن شد تمام
زدکان عطار چون باز گشت بافسونگری کیمیا ساز گشت
بدار الخلافه خبر باز داد ٤ که اکسیر بی آمدست اوستاد
منم واصل کیمیا در نهفت بگوهر شناسی کسم نیست جفت
عملهای من چون درآید بکار یکی ده کند ده صد وصد هزار
دوستی صدم داد باید نخست ٥ که گردد هزاراز من آن صد درست
همان استواران مردم شناس ٦ بمن بر گمارند و دارند پاس

(١) شش بیت یعنی آن هزار عدد زر مصری را بسوهان خرد سائید و باگل سرخ باهم برآمیخت وچند مهره سرخ رنك ساخت وبدان مهره‌ها مهره دزدی وحقه بازی آغاز کرده پیش عطاری آمد و آن مهره هارا درپیش چشم او شمرده در ظرفی سر بمهر بدو باز سپرد وگفت این مهره هارا پنهان بدار مهره دزد ـ کسی که دربازی شطرنج یانرد مهره های حریف را بدزدد . مهره باز ـ حقه بازکه بوالعجب وچشم بند هم میگویند .
(٢) دوبیت یعنی این مهره هارا بیکدینار فروخته وازین معامله برای تو کیسه سودی میدوزم وچون موقع رسد این مهره راکه برحمت نگاهداشتهٔ یك دینار بده دینار ازتوبازپس میخرم
(٣) یعنی عطار پرسید که نام این مهره ها چیست گفت نامش (طبریك یاتبریك) است وسخن را همین جا تمام کرد ورفت
(٤) بدارالخلافه خبردادباز ـ که استاداکسیری آمد فراز ـ نسخه (٥) درست ـ زرمسکوك . یعنی صد دینارزربمن بدهید وهزار دینار باز ستانید .
(٦) استواران امینان . سه بیت یعنی از طرف خلیفه امینان مردم شناس برمن بگمارید واگر دیدید درکیمیادست عجب دارم بامن حرف وایرادی نداشته باشید واگر دیدید راست نگفته‌ام سرمرا درطشت ببرید .

گر آید زمن دستکاری شگرف — نیارند بامن دراین کار حرف
وگر خواهم از راستی در گذشت — زمن خون وسر وزشما تیغ وطشت
خلیفه چو اکسیر سازی شنید ۱ — بعشوه زری داد وزرقی خرید
بافسون روباهی آن شیر مرد — زر پخته را برمی خام خورد
چو ده گانهٔ ماند ازان زر بجای ۲ — دران دستکاری بیفشرد پای
یکی کورهٔ ساخت چون زر گران — زهر داروئی کرد چیزی دران
فرستاد در شهر بالا و پست — طبر (تبر) یك طلب کرد ونامد بدست
هم آخر رقیبان آن کار (بار) گاه — بعطار پیشینه بردند راه
گل سرخ اورا بدینار زرد — خریدند و بردند نزدیك مرد
خراسانی آن مهره‌ها کرد خرد ۳ — نمود آشکارا یکی دستبرد
بکوره درافکند وآتش دمید — بجا ماند زر وان دگرها رمید
سبیکه فرو ریخت درنای تنك — برآمد زر سرخ یاقوت رنك
بگوش خلیفه رسید این سخن — که نقد (زر) نو آمد زکان کهن
زری دید با سود همره شده ٤ — دران کدخدائی یکی ده شده

(۱) دوبیت یعنی خلیفه چون اکسیر سازی یاعشوه خراسانی را شنید زری چند داد وزرق ومکری چندرا خریداری کرد وان شیر مرد خراسانی باافسون وحیله روباهی آن زرهای پخته بیغش را بمصرف می خام رسانید . (۲) پنج بیت یعنی چون ازان زرها ده دینار باقی ماند بدستکاری کیمیا وزرق خود پای افشرد وکورهٔ ساخت وچندین دارو درآن کوره ریخته وانگاه درطلب طبریك یا تبریك فرستادو جائی یافت نشد جز در دکان همان عطار پس ازاو خریده وآوردند . یکی کورهٔ بست چون زرگران ـ نسخه (۳) سه بیت یعنی خراسانی مهره‌های طبریك را خرد کرده ودر کوزه ریخت پس گل سرخ ها در آتش سوخت وهزار دینار زر مصری که خود دران گلها تعبیه کرده بود باقی ماند وانگاه درقالب ونای تنك سبیکه وشوشه فروافکند ومقدار هزار دینار شوشه زر سرخ ازنای تنك بیرون آورد .

(٤) دوبیت یعنی خلیفه چون دید زری که بخراسانی داد باسود فراوان و بر گشته وبسبب کدخدائی مرد خراسانی یکی برده سود حاصل شده بامید در یافتن گنج های پرگوهر اورا بسی نوازش کرد .

بامید گنجی چنان گوهری — بسی کرد با او نوازش گری
ازآن مغربی زر مصری عیار — فرستاد نزدیک او ده هزار
که این را بکار آور ای نیك رای ۱ — که من حق آن باتو آرم بجای
کشند استواران ما ازتودست — که نزدیك مااستواریت هست
دران آزمایش چو چست آمدی — بمیزان معنی درست آمدی
خراسانی آن گنج بستد بناز ۲ — چو هندو کمر بست بر ترکتاز
گریزان ره خانه‌را پی گرفت ۳ — شبی چند باعاملان می گرفت
بخفت و بخفتن بخسباندشان — چو برخاست برخاك بنشاندشان
ستوران تازی غلامان کار — باندازه بخرید و بربست بار
براهی که دیده نشانش ندید — چنان شد که کس درجهانش ندید
خلیفه چو آگاه شد زین فریب — که برد آن خراسانی آن زروزیب
حدیث طبریك بیاد آمدش ٤ — جزآن هرچه بشنید باد آمدش
خبر بازجست ازطبریك فروش — بخندید کان طنزش آمد بگوش
طبریك چو تصحیف سازد دبیر ٥ — بیاموز معنی و معنیش گیر

---

(۱) سه بیت یعنی این ده هزار دینار زر مصری کامل عیاررا بکار کیمیا ببر تاصد هزار حاصل شود ومن حق این زحمت را بتو خواهم داد وامینان واستواران ماهم دیگر باتو کاری ندارند زیرا درامتحان اول کارتو درست درامد . زرمصری - درکامل عیاری وبیغشی معروف بوده. دران آزمایش که چست آمدی - نسخه (۲) سه بیت یعنی خراسانی باناز وغمزه آن زررا گرفت وچون هندوی دزد برترکتازوفرارکمر بربست وراه خانه خودرا که خراسان باشد پی برگرفت وگریخت ونخست چند شبی بااستواران و عاملان خلیفه می گساری کرده وبخفت وازخفتن خود آنانرا مطمئن و خواب کرده وخود شبی ازخواب برخاست ورفت وآنانرا بخاك نیرنك خود برنشانید (۳) گریزان ره خانه ری گرفت - شبی چند باغافلان (عاقلان) می گرفت - نسخه (٤) یعنی جزحدیث (طبریك یاتبریك) هرچه از خراسانی شنیده بود همه را بیهوده دانست وطبریك فروش راپیدا کرد کیفیت طبریك را پرسید وچون ازان طنزوافسون آگاهی یافت بخنده افتاد (٥) اگر کلمه طبریك - باشد مطابق بعضی نسخ تصحیف آن (یك طنز) میشود وبکلمه طنزدربیت بالاهم اشارت رفته واگر تبریك باشد تصحیف آن نیرنك میشود. بیاموزمعنی - یعنی اهل معنی شو ومعنی تصحیف را دریاب .

هر افسون کز افسونگری بشنوی — نگر تا بافسون او نگروی
در این داوری هیچکس دم نزد ۱ — که در بازی کیمیا کم نزد

بازگشت فسانه

سکندر بیونان خبردار شد — که بر گنج زرماریه مار شد
بشه باز گفتند کان ماده شیر — بصیدافکنی گشت خواهد دلیر
زنی کاردانست و سامان شناس — نداند کسی سیم او را قیاس
زپوشیده گنجی خبرداشتست — بآن گنج گیتی بینباشتست
بافسونگری سنك را زر کند — صدف ریزه (پاره) را لؤلؤتر کند
ازآن بیشتر گنج زر ساختست — که قارون بخاك اندر انداختست
گرش سر نبرد سر تیغ شاه — جهان زود گیرد بگنج و سپاه
سپاه آورد دشمنان را برنج — سپاهی نگردد مگر گرد گنج
بآزار او شه شتابنده گشت — ز گرمی چو خورشید تابنده گشت
بتدبیر آن شد کزان جان پاك ۲ — بتدبیر دشمن برآرد هلاك
چو از آتش خشم شاهنشهی — بدستور دانا رسید آگهی
بسیچید بر خدمت شهریار ۳ — بسی چربی آورد با او بکار
که آن زن زنی پارسا گوهرست — جهانجوی را کمترین چاکرست
کمر بسته تست درملك شام — بگوهر کنیز و بخدمت غلام
بسی گشت چون چاکران گردمن ٤ — بچندین هنر گشت شاگرد من
منش دل بدانش بر افروختم — نهانی دراو (بدو) چیزی آموختم
که چندان بدست آرد از برك و ساز ٥ — که گردد زخلق جهان بی نیاز

(۱) یعنی درجنك ومیدان کیمیا گری واکسیرسازی هیچکس دم نزد ووارد نشد جزآنکه کم زنی وبیدولتی وفقر نصیب او گردید . کم زدن اینجا بمعنی فقر وبیدولتی است .
(۲) کزان خاك (جای) پاك ـ نسخه (۳) بسیچید ـ یعنی تهیه کرد . کمر بست برخدمت ـ تصرف کاتبست (٤) بچندین هنرهست شاگردمن ـ نسخه (٥) که چندانکه بدست آورد برك و ساز ـ نسخه

بر او طالعی دیدم آراسته ۱ خبر داده از گنج وازخواسته
جزاوهر که این صنعت آرد بکار جوی نارد از گنج اودرشمار
بهشیاری طالع مال سنج بجز ماریه کس نشد مار گنج
کنون کان کفایت بدست آمدش بجای نیاکان (بدرهم) نشست آمدش
چوشه پوزش رای دستوریافت دل خویش ازان داوری دوریافت
چودستور گرد ازدل شه ربود ۲ سوی ماریه کس فرستاد زود
بفرمود تا عذر شاه آورد همان قاصدی سر براه آورد
زن کاردان چون شنیداین سخن گشاد از زر تازه گنج کهن
فرستادهٔ را بر آراست کار ۳ فرستاد گنجی سوی شهریار
که چندین ترازوی گنجینه سنج بیکجای چندان ندیدست گنج
چوبر گنج دادن دلش راه برد هلاك ازخودو کینه ازشاه برد
درم دادن آتش کشد کینه را نشاند ز دل خشم دیرینه را

افسانه نانوای بینوا و توانگری وی بطالع پسر

مغنی نامه

مغنی بیار آن نوای غریب نو آیین تر از ناله عندلیب

---

(۱) سه بیت یعنی چون درطالع ماریه چنان دیدم که ازگنج وخواسته و کیمیا بهره ور میتواند شد ازانسبب بدوعلم کیمیا آموختم ودیگران که دارای چنین طالعی نباشند علم کیمیا برای آنان فائده ندارد وچون اصل کیمیاطالع است نه چیزدیگر بوسیله طالع هشیارماریه مار گنج شده وبرسر گنج خفته است

(۲) دوبیت یعنی چون دستور که ارسطو باشد گرد کینه ماریه را ازدل شاه دور کرد قاصدی بسوی ماریه فرستاد که زودتر برای عذر خواهی وپوزش قاصدی درنزد شاه گسیل دارد (۳) دوبیت یعنی چون ماریه اسباب سفر قاصد را مهیا کرد بهمراه اوگنج عظیمی برای شاه پیشکش فرستاد که چندین ترازوی گنجینه سنج یاترازوی فکرت گنجینه سنجان دریکجا آنهمه گنج ندیده بود .

نوائی که دروی نوائی بود ۱ نوائی نه کز بینوائی بود

افسانه

خنیده چنین شد دراقصای روم ۲ که بی سیمی آمد زبیگانه بوم
بکم مدتی شد چنان سیم سنج که شد خواجه کاروانهای گنج
کس آگه نه کان گنج دریا شکوه زدریا براوجمع شد یا ز کوه
یکی نامش از کان کنی میگشاد یکی تهمت ره زنی مینهاد
سرانجامش آزاد نگذاشتند بشاه جهان قصه برداشتند
که آمد تهی دستی ازراه دور نه در کیسه رونق نه در کاسه نور
بتاریخ یکسال یا بیش و کم بدست آوریدست چندین درم
که گرشه گمارد برآن دلادبیر ۳ زتفصیل آن عاجز آید ضمیر
یکی نانوا مرد بد بینوا ٤ نه آبی روان و نه نانی روا
کنون لعل و گوهر فروشی کند خردکی دراین ره خموشی کند
نه پیشه نه بازارگانی نه زرع ٥ چنین مایه راچون بود اصل و فرع
صواب آنچنان شد که شاه جهان از احوال او باز جوید نهان

---

(۱) قافیت نوا با بینوا بسبب اینکه بینوا شهرت ترکیبی دارد وبمنزله کلمه واحد شده جایزاست چنانکه درکتب عروض پیشینیان بدان تصریح کرده اند (۲) خنیده مخفف خوانده شده میباشد گرچه درفرهنگها بمعنی خوب وپسندیده ضبط شده است . شنیده چنان شد ـ نسخه . ایراد این افسانه برای اثبات این مطلب است که بدون طالع زرو کیمیا میسر نمیشود چنانکه اگر طالع یسر نبود نانوا همیشه دچار بینوائی بود . (۳) برآن زردبیر ـ نسخه غلط (٤) یعنی نانوای بینوائی بودکه روزگار نه آبی درجوی وی روان کرده ونه نانی برایش روا داشته بود . یکی ناتوان مرد بد ـ نسخه . (٥) یعنی هیچ پیشهٔ که زر ازآن بتوان اندوخت ندارد و سرمایه بس کاری را چگونه ممکن است این همه اصل و فرع درکار باشد .

جهاندار فرمود کان زاد مرد ۱ فروشوید ازدامن خویش گرد
بخلوت کند شاه را دستبوس زتشنیع برنارد آوای (آواز) کوس
درم دار مقبل بفرمان شاه بخدمت روان شد سوی بارگاه
درون رفت و بوسید شه را زمین زمین بوس چون کرد خواند آفرین
چو شاه جهانش جوان دید بخت جوانبخت را خواند نزدیک تخت
بسی نیك وبد مرد را کرد یاد سخنها کزو گنج شاید گشاد
که مردی عزیزی و آزاد چهر بفرخندگی درتو دیده سپهر
شنیدم چو اینجا وطن ساختی ۲ بیکروزه روزی نپرداختی
کنون رخت و بنگاهت آنجا رسید که نتواندش کاروانها کشید
بباید چنین گنج را دسترنج ۳ وگرنه من اولی تر آیم بگنج
اگر راست گفتی که چونست حال زمن ایمنی هم بسر هم بمال
وگر بر دروغ افکنی این اساس سر و مال بستانم از ناسپاس
نیوشنده چون دید کز خشم شاه بجز راستی نیست اورا پناه
زمین بوس شه تازه تر کرد باز ۴ چنین گفت کای شاه عاجز نواز
ندیده جهان نقش بیداد تو بنیکی شده در جهان یاد تو

---

(۱) دوبیت یعنی شاه فرمان داد که آن آزاد مرد برای آنکه گرد تهمت رهزنی وگنج جوئی را ازدامن خود فرو شوید درخلوت بدست بوسی شاه آمده وحقیقت را بگوید ونگذارد بشنعت وورسوائی ازاو حقیقت را بجویند

(۲) دو بیت یعنی شنیدم چون بدین شهر آمدی وزی یکروزه خانواده خودرا نمیتوانستی بپردازی واکنون رخت واثاث بنگاه وخانه تو چندانست که چندین کاروان ازکشیدن آن عاجزند .

(۳) یعنی این گنج وثروت که توداری بگو بکدام دسترنج و زحمت بدست آوردی اگر بی‌دست رنج گنجی درجائی یافت شود من که پادشاهم بآن گنج سزاوارترم

(٤) چنین گفت کای شاه گردنفراز - نسخه

رعیت زدادت چنان دلخوشند | که گر جان بخواهی ببیشت کشند
مرا مال ونعمت زمین زاد تست | هم ازداده تو هم از داد تست
اگر می‌پذیری زمن هرچه هست | ۱ بگو تا برافشانم از جمله دست
بکمتر غلامی دهم شاه را | زنم بوسه این خاك درگاه را
چو شه گفت کاحوال خود باز گوی | بگویم که این آب چون شد بجوی
من اول که اینجا رسیدم فراز | تهی دست بودم زهر برك وساز
دلم را غم بی نوائی شکست | گرفتم ره نانوائی بدست
وزان پیشه نیزم نوائی نبود | ۲ که در کار و کسبم وفائی نبود
بشهری که داور بود پی فراخ | ۳ شود دخل بر نانوا خشك شاخ
ز هرسو سراسیمه می‌تاختم | ۴ ببی برگی آن برك می‌ساختم
زنی داشتم قانع و سازگار | قضارا شد آن زن زمن باردار
بسختی همی گشت برما سپهر | شد ازمهر گردنده یك باره مهر
زن پاکدامن‌تر ازبوی مشك | ۵ شکیبنده با من بیك نان خشك
چوآمد گه زادن اورا فراز | ۶ بکشگینه گرمش آمد نیاز

(۱) دوبیت یعنی اگر هستی وثروت مرا می‌پذیری بگو تااز همه دست کشیده وبکمترین غلام شاه داده و درگاه شاهرا بوسه داده وبروم.

(۲) یعنی ازپیشه نانوائی برك ونوائی نمی بردم زیرا کسب من وفا بمعیشت و مخارج نمیکرد یاآنکه رواجی نداشت. روا - اینجا بمعنی رواج است.

(۳) یعنی درشهری که داور وپادشاه عادل ازعدالت پی فراخی ورزق بخشی کند درخت دخل نانوا خشك شاخ است. نانوا درموقع سختی وآشوب میتواند دخل ببرد نه درموقع عدل وآسایش.
داور - اینجا بمعنی شاه عادل وپی فراخی - کنایه ازفراوانی عدل وارزاقست.

(۴) یعنی بسبب بی‌برك ونوائی برك ونوای هرسو تاختن را برای خود می‌ساختم

(۵) دوبیت یعنی آن زن که پاکدامن تر ازبوی مشك بود وبایك نان خشك بامن سازگار چون وقت زادنش فراز آمد بکشگینه گرم محتاج گردید. کشگینه - دراینجا نوعی ازآش است. (۶) چوآمد که زادن زن فراز - نسخه

زچیزی که دارد بخوردن بسیچ (۱) نبودم بجز خون درآن خانه هیچ
من و زن درآنخانه تنها وبس (۲) مرا گفت کی شوی فریاد رس
اگر شوربائی بچنك آوری (۳) من مرده را باز رنك آوری
وگرنه چنان دان که رفتم زدست ستمگاره شد باد و کشتی شکست
چو من دیدم آن نازنین را چنان برون رفتم ازخانه زاوی کنان
زسامان بسامان همه کوی و شهر (٤) دویدم مگر یابم از توشه بهر
ندیدم دری کان نه دربسته بود (۵) که سختی بمن سخت پیوسته بود
رسیدم بویرانهٔ دور دست درودرگهی بازمین گشته پست
بسی گرد ویرانه کردم طواف شتابنده چون دیودرهرشکاف
سرائی کهن یافتم سالخورد دری درنشسته براودودوگرد
در او آتشی روشن افروخته (٦) براوهیمه (عود) خروارهاسوخته
سیه زنگیی دیدم آتش پرست سفالین سبوئی پر ازمی بدست
بر آتش نهاده لویدی فراخ (۷) نمك سود فربه دراوشاخ شاخ
چوزنگی مرا دید برجست زود بپیچید بر (در) خود بکرداودود

---

(۱) یعنی از چیزهائی که برای خوردن تهیه میتوان کرد بجز خون دل وغم و غصه درخانه چیزی نبود . (۲) من وزن درانخانه و هیچکس - نسخه
(۳) دو بیت یعنی اگرشوربائی بچنك آوری مراکه برنك مردگانم برنك زندگان خواهی درآورد و گرنه بدان که باد اجل ستمکار شده و کشتی عمر مرا خواهد شکست .
(٤) زسامان بسامان بکوی وبشهر - نسخه . (۵) یعنی تمام درهای امیدواری برروی من بسته و سختی بامن پیوسته بود .
(٦) دوبیت یعنی درآنسرا آتشی روشن وفروزان بودکه خروارها هیمه وچوب برآن سوخته شده وزنگی سیاهی چون آتش پرستان پهلوی آتش نشسته سبوی باده در دست داشت . (۷) لوید - بفتح اول - دیك . یعنی دیك بزرگی برآتش نهاده وگوشت نمکسود (قدید)فربه شاخ شاخ وقطعه قطعه درآن دیك گذاشته بود .

بمن بانك برزد که ای دیوزاد ۱ شبیخون من چونت آمد بیاد
تو دزدی و من نیز دزد این رواست ؟ بدزدی شدن پیش دزدان خطاست
من از هول زنگی و تیمار خویش ۲ فرو ماندم آشفته در کار خویش
زبان بر گشادم بآیین زنك ۳ دعا گفتم آوردم اورا بچنك
که از بینوائی و بیمایگی گرفتم در این سایه (خانه) همسایگی
جوانمردی چون تو شیر افکنی شنیدم بافسانه از هر تنی
نخوانده بمهمان تو تاختم ٤ سر خویش در پایت انداختم
مگر کز تو کارم بجائی رسد در این بینوائی نوائی رسد
چو زنگی زبان مراچرب دید وز آن گونه گفتار شیرین شنید
از آنچرب و شیرین رها کرد حرب ٥ که دشمن فریبست شیرین و چرب
بگفتا خوری باده دانی سرود ؟ بگفتم بلی پیشم آورد رود
از او بستدم رود عاشق نواز ٦ ز بی سازیش پرده بستم بساز
سر زخمه بر رود بگماشتم سرودی فریبنده بر داشتم
در آوردم اورا ببانك و خروش ۷ چو دیگی که از گرمی آید بجوش

(۱) دو بیت یعنی زنگی بر من بانك کهای دیوزاده شبیخون زدن برچون منی را چگونه جرأت کردی یاد کنی ، تو دزدی و منهم دزدم آیا چگونه رواست که دزد بر دزد شبیخون بزند ، دزدی کردن دزد از مال دزدان دیگر خطاست .
(۲) تیمار - اینجا بمعنی حفظ و حراست است .
(۳) دو بیت یعنی بآیین لغت زنگیان زبان بر گشاده و بدعا و زبان خوش دل اورا بچنك آورده و گفتم که در سایه وجود تو از بینوائی و فقر همسایگی جسته و پناهنده شده ام نه از برای دزدی
(٤) بمهمانیت تاختم - نسخه .
(٥) یعنی زنگی از آن چرب زبانی و شیرین سخنی من جنك را رها کرد زیرا چرب زبانی و شیرین سخنی مانند غذاهای چرب و شیرین دشمن فریب است .
(٦) یعنی از بی برك و سازی و ناسازگاری روزگار زخمه بر ساز بسته و مطرب رود نواز آن زنگی شدم .
(۷) یعنی زنگی را مانند دیگی که از آتش بجوش و خروش آید بخروش و رقص در آوردم .

گهی خورد ریحانیی زان سفال ۱ گهی کوفت پائی بامید مال
زدم زخمهٔ چند زنگی فریب   برون بردم از جان زنگی شکیب
حریفانه بامن درآمد بکار   چو سرمست شد کرد راز آشکار
که امشب در این کاخ ویرانه رنگ   بامید مالی گرفتم درنگ
دگر زنگیی هست همزاد من   که میخوردنش نیست بی یاد من
یکی گنجدان یافتیم از نهفت ۲ که هیچ اژدهائیش بر سر نخفت
مگر ما که هستیم چون اژدها   زدل کرده آزرم هر کس رها
بود سالی اکنون کزان کان گنج   خوریم و نداریم خودرا برنج
من اینجا نشستم چنین بیهمال ۳ دگر زنگیی رفته جویای مال
ز گنجینه آن همه سیم و زر   همانا که یك پشته مانده دگر
چو امشب رسیدی تو بهمان ما   روانست حکم تو بر جان ما
بشرطی که چون آید آن رهنورد   کشد گوهر سرخ و یاقوت زرد
تو در کنج کاشانه پنهان شوی   شکیبنده چون شخص بیجان شوی
که من در دل آن دارم ای هوشمند   که آن اژدها را رسانم گزند
هر آن گنج کارد بتنها برم   بکنجی نشینم بتنها خورم
ترا نیز از آن قسمتی بامداد   دهم تا دلت گردد از گنج شاد

---

(۱) ریحانی ـ کنایه ازباده ریحانی وگلرنگست . یعنی گاهی ازسبوی سفالین باده ریحانی خورد .

(۲) سه بیت یعنی یك گنجدان نهانی را یافتیم که هیچ مانع واژدهائی برسر نداشت وما دونفر زنگی اژدهای آن گنج شده وبرای خود تصرف کرده اینك یك سالست که ازآن گنج میخوریم .

(۳) یعنی من اینجا اینگونه تنها نشسته‌ام وآن زنگی همزاد من بطلب بقیه گنج و مال رفته که بیاورد . رفته دنبال مال ـ نسخه

من وزنگی اندرسخن گرم رای	۱	که ناگه بگوش آمد آواز پای
زجا جستم و در خزیدم بکنج		گهی خار درخاطرم گه ترنج
درآمد سیه چهرهٔ چون زگال	۲	بپشت اندرآورده یك پشته مال
نهادش بسختی ز گردن بزیر		برو گردنی سخت چون تندشیر
ازآن پیش کان پشته را باز کرد		یکی نیمه زان شوربا بازخورد
نگه کرد همزاد او خفته بود	۳	همان کرد بااو که او گفته بود
بزد تیغ پولاد بر گردنش		سرش را بیفکند در دامنش
من ازبیم ازآنسان که افتم زپای	٤	دگربارهٔ خودرا گرفتم بجای
چوزنگی سر یارخودرا برید		تنش را بخنجر زهم بردرید
یکی نیمه دربست وبرزد بدوش	٥	برون رفت ومن مانده بیعقل وهوش

(۱) دوبیت یعنی من و زنگی باهم گرم سخن بودیم که آواز پا بلند شد من برخاستم ودرگوشهٔ پنهان شدم وگاهی درخاطرم خار غم زن وفرزند وبیم زنگی بود وگاهی ترنج یافتن وربودن آن گنج زرومال .

(۲) سه بیت یعنی زنگیی چون زگال سیاه پیداشد که یك پشته مال برپشت داشت وبسختی ازگردن خود که چون سر وگردن شیربود بزیر گذاشت و پیش ازآنکه پشته را باز کند یك نیمه ازآن شوربارا خورد .

(۳) دوبیت یعنی آن زنگی که ازراه آمد نگاه کرد وهمزادوهمجنس خودرا که با من وعده زرکرده ومیخواست زرآورنده را بکشد درخواب دید پس فوری همان کاری که زنگی خفته درخیال داشت بااوکرد وبا تیغ پولاد سرش را دردامنش افکند .

(٤) یعنی من از بیم چنان شدم که نزدیك بود ازپای بیفتم ولی دیگر باره بخود دلداری داده وبرجای باز ماندم .

(٥) هفت بیت یعنی یك نیمه از تن یار خودرا پاره کرده و بربست و بردوش کشید ورفت وپس ازمدت درازی برگشت ونیمه دیگر را هم بربست وبرد ومن چون دانستم که هنجار وراه او برای پنهان ساختن آن کشته دوراست بچالاکی چون عقاب ازکنج تاریکی بیرون آمده وآن پشته مالرا بردوش کشیدم بهمانگونه که زنگی آن کشته را بدوش کشید واز آن شورباهم جامی گرم برگرفته و بسوی خانه خود روان شدم . یکی نیمه بربست و برزد بدوش ـ نسخه

پس آمدتی کان برآمد دراز　　نگه کردم آمد دگر باره باز
دگر نیمه‌را همچنان کرد خرد　　بآیین پیشینه در بست و برد
چو دیدم که هنجار او دور بود　　شب از جمله شبهای دیجور بود
بدان گنج پویان شدم چون عقاب　　سوی پشته مال کردم شتاب
بپشت اندر آوردم آن پشته را　　چو زنگی دگر زنگی کشته را
وزان شوربا ساغری گرم جوش　　ربودم سوی خانه رفتم خموش
چنان آمدم سوی ایوان خویش　　۱ که جز دولتم کس نیفتاد پیش
چو در خانه رفتم بنیروی بخت　　۲ نهادم ز دل بار و از پشت رخت
بگوش آمد آواز نو زاد من　　وزان شاد تر شد دل شاد من
بزن دادم آن شوربارا بخورد　　۳ پس از صبر کردن بسی شکر کرد
ز فرزند فرخنده دادم خبر　　پسر بود و باشد پسر تاج سر
گشادم گره رخت سربسته را　　بمرهم رساندم دل خسته را
چه دیدم یکی گنج کانی دراو　　۴ زیاقوت وزر هرچه دانی دراو
بگنجی چنان کان گوهر شدم　　وزان شب چو دریا توانگر شدم
بفرزند فرخ دلم شاد گشت　　که با گوهر و گنج همزاد گشت

---

(۱) یعنی چنان پنهان ازهمه کس بخانه رفتم کجز دولتی که همراه داشتم هیچ کسم پیش نیامد .

(۲) دوبیت یعنی بدستیاری بخت چون درخانه رفته وبار غم واندوه فقر از دل ورخت دولت‌را ازپشت برزمین نهادم آواز کودك نوزاد بگوش من رسید وشادی برشادیم افزود .

(۳) یعنی آن شوربا کههمراه آورده بودم بزن خود دادم وبخوردو پس ازآنکه صبر درفقر وگرسنگی کرده بود وازصبر کارش گشوده شده بود شکر خدارا بجای آورد . آن‌شوربا تابخورد (بازخورد) ـ نسخه ـ پس‌ازخوردن آنکه بسی‌شکر کرد ـ مرا شکر فرمود و خود شکر کرد ـ تصرف کاتب . (٤) زیاقوت ودر (از) هرچه دانی دراو ـ نسخه .

همه حال من زان شب آمد پدید ۱ که شب با گهر بد گهر با کلید
چنین بود گوینده را سرگذشت ۲ سخن کامد آنجا ورق درنوشت
شه از وقت مولود فرزند او ۳ خبر جست و ازحال پیوند او
شد آنگوهری مرد وازجای خویش — نمودار آن طالع آورد پیش
شه آن نسخه را هم بدانسان که بود — بوالیس دانا فرستاد زود
که احوال این طالع ازهرچه هست — چنان کن که از اختر آری بدست
بد و نیك اورا نهانی بجوی ٤ چو یابی نهان آشکارا بگوی
چو آمد بوالیس فرمان شاه — سوی اختران کرد نیکو نگاه
نظر کردن هریکی باز جست ۵ شد احوال پوشیده بروی درست
نبشت وفرستاد ازانجا که دید — نه زانجا که از کس حکایت شنید
چو شه نامه حکم والیس خواند ٦ دران حکم نامه شگفتی بماند
نمودار طالع چنان کرده بود — ازآن نقش‌ها کزپس پرده بود

(۱) یعنی شب با گنج گوهر همراه بود و کلید گشایش آن گنج هم با من همراه بود . (۲) یعنی نانوا گفت سرگذشت من همین بود وورق سخن را در نوشت و خاموش گشت

(۳) چهاربیت یعنی شاه ازوقت ولادت آن کودك وحال پیوند ونطفه بستن او ازنانوا خبر جست نانوا بیرون آمد ونمودار طالع کودك را که زمان ولادت وبستن نطفه است وبدان میتوان تعیین طالع کرد از جای خود برداشته درپیش شاه آورد پس شاه آن نسخه را نزد والیس حکیم فرستاد تا احوال طالع را معلوم کنند .

(٤) یعنی بد و نیك پنهان این طالع را بجوی و چون جستی آشکارا بمن باز گوی .

(۵) دوبیت یعنی والیس نظرهریك از کواکب را درهر دووقت پیوند وزادن کواکب باز جست وپوشیده‌ها بروی اشکار گردید و آنچه را که خود از نظر کواکب دیده و تجربه کرده بود نه آنچه را که ازدیگران شنیده بود نبشت ودرنزد شاه فرستاد .

(٦) یعنی چون شاه نامه والیس را که برطالع آنکودك حکم نجومی کرده بود باز خواند درآن حکم نامه شگفت ماند .

که این بانوا نانوا زاده‌ایست ۱ که از نور دولت نوا داده‌ایست
ببی برگی از مادر انداخته چو زاده فلك برك او ساخته
پدر گشته فرخ ز پرواز او توانگر ز پیروزی راز او
همانا که چون زاده باشد بجای نهاده بود بر سر گنج پای
زغیرت شه آمد چو دریا بجوش ۲ لطف کرد بامرد گوهر فروش
پس آنگاه بسیار بنواختش یکی از ندیمان خود ساختش

انکار کردن هفتاد حکیم سخن هرمس را و هلاك شدن

مغنی نامه

مغنی بر آهنك خود ساز گیر ۳ یکی پرده زاهنك خود باز گیر
که مارا سر پرده تنك نیست بجز بی فراخی در آهنك نیست

افسانه

بهر مدتی فیلسوفان روم ۴ فراهم شدندی زهرمرز وبوم
بر آراستندی بفرهنك ورای سخن های دل پرورجان فزای
کسی راکه حجت قوی‌تر شدی بحجت بر آن سروران سرشدی

(۱) چهار بیت یعنی والیس حکم طالع کودك را چنین بساز نمود که این طالع نانوا زاده ایست که بی برك و نوا از مادر میزاید و پس از زادن فلك اورا برك و ساز میدهد و پدرش توانگر میشود و همانا که پس از زادن قدم بر سر گنج داود . که این طالع نانوا زاده ایست ـ نسخه (۲) لطف بفتحتین احسان و نکوئی . (۳) یعنی ای مغنی ساز را با آهنك خود ساز کن و یکدم پرده تنك را از آهنك باز گیر و بی پرده نغمه بلند و فراخ بنواز زیرا مرا با نغمه تنك و آهسته سروکار نیست و بعد از این در آهنك پی فراخی و بلند آوازی میخواهم .
(٤) دو بیت یعنی در روم قاعده و رسم بود که در هرچند مدت یکبار فیلسوفان از تمام شهرها در یکجا جمع شده و در مطالب فلسفی و حکمت سخن میراندند و هر کس برهمه غالب میشد و حجتش قوی‌تر بود بر تمام فیلسوفان سرآمد میگردید .

درآن داوری هرمس تیز مغز ۱ بحق گفتن اندیشهٔ داشت نغز
ز هر کس که او حجتی پیش داشت سخنهای او برورش بیش داشت
ز بس گفتن راز روحانیان براو رشك بردند یونانیان
بهم جمع گشتند هفتاد تن بانکار او ساختند انجمن
که هرچه او بگوید بدو نگرویم سخن گر چه زیبا بود نشنویم
تغیر دهیمش بانکار خویش بانکار نتوان سخن برد پیش
چنان عهد بستند بایکدگر که چون هرمس از کان برآرد گهر
ز دریای او آب ریزی کنند ۲ برآن گنجدان خاك بیزی کنند
بحق گفتنش در نیارند هوش ۳ بگیرند از انکار گوینده گوش
چو هرمس سخن گفتن آغاز کرد در دانش ایزدی باز کرد
بهر نکتهٔ حجتی باز بست که چو نور در دیده و دل نشست
ندید آن سخن را برایشان پسند ٤ جز انکار کردن بیانك بلند
دگر بارهٔ گنجینه نو گشاد اساسی دگرگونه از نو نهاد
بیانی چنان روشن و دلپذیر که در دل نه در سنك شد جایگیر
دگر ره ندید آن سخن را شکوه بانکار خود دیدشان همگروه

---

(۱) پنج بیت یعنی درآن داوری و کشمکش برای سرآمد شدن در فلسفه هرمس حکیم در سخن و حجت از همه افزون تر آمد پس حکمای یونان براو رشك برده و هفتاد تن باهم متفق شدند که سخنان حق اورا ازراه باطل وعمد انکار کنند .

(۲) یعنی باهم عهد بستند که ازآن دریای مواج آبرو بریزند و برسر گنجینه گوهر سخن وحجت وی خاك انکار بیفشانند .

(۳) یعنی پنبه انکار حجت اورا در گوش نهاده وحق گوئی اورا بهوش خود راه ندهند . (٤) هفت بیت یعنی هرمس تا سه مرتبه سخنان حق ورازهای روحانی را باحجت قوی بازگفت وآن هفتاد حکیم درهر سه مرتبه بیانك بلند گفتار اورا انکار کردند بحدی که گوینده از گفتار عاجز ماند .

سوم باره ازرای مشکل گشای   نمود آنچه باشد حقیقت نمای

سخن های زیبنده دلنواز   برایشان فروخواند فصلی دراز

زجنباندن بانك چندان جرس   سری در سماعش نجنباند کس

چو گوینده عاجز شد از گفت خویش   زبان گشته حیران گلو گشته ریش

خبر داشت کز راه نا بخردی   ستیزند با حجت ایزدی

چو در کس زجنبش نشانی نیافت   ۱   بجنبید وروی از رقیبان بتافت

برایشان یکی بانك برزد که های   مجنبید کس تا قیامت زجای

همان لحظه برجای هفتاد مرد   زجنبش فتادند و گشتند سرد

چو در پرده راست کج باختند   ۲   ازاین پرده شان رخت پرداختند

سرافکنده چون آب در پای خویش   ۳   زسردی فسردند برجای خویش

سکندر چو زین حالت آگاه گشت   چو انجم بر آن انجمن برگذشت

ازآن بیشه سرو با بوی مشك   ٤   یکی سروتر مانده هفتاد خشك

بپرسید وهرمس بدو گفت راز   ٥   که همت درآسمان کرد باز

---

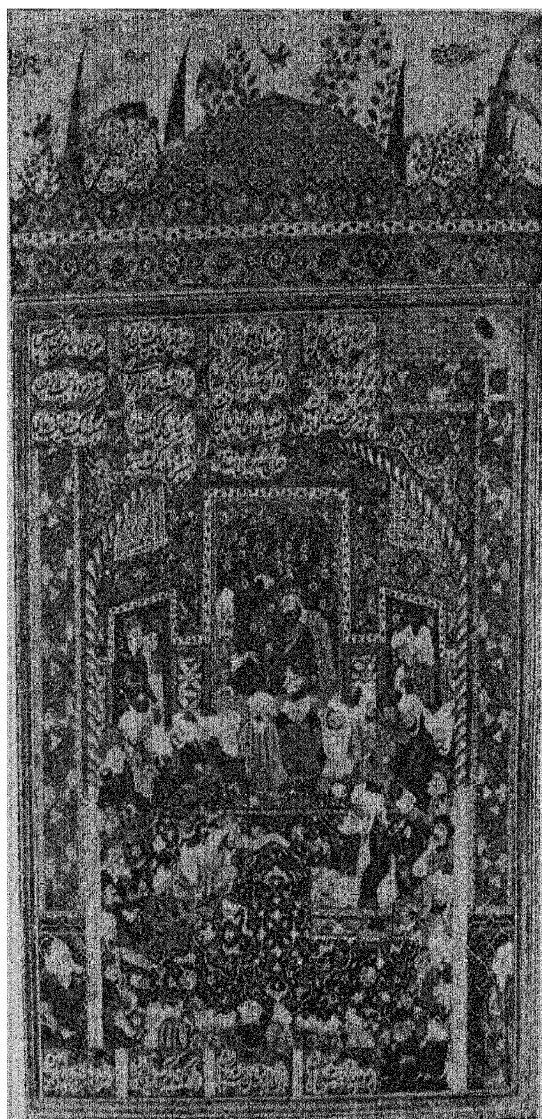
(۱) جنبش درمصراع اول بمعنی سر جنبانیدن و اقرار بحق کردنست . سه بیت یعنی چون دید که درتصدیق سخن وی سر نمی‌جنبانند ازجای خود جنبید و روی ازآنان برتافت وبانك زدکه تاقیامت ازجای نجنبید پس آن هفتاد حکیم ازهمت نفس وی برجای ساکن مانده و سرد وهلاك شدند .

(۲) یعنی چون درپرده راستی واقرار بحق کج بازی کردند ازپرده عالم جسمانی رخت آنانرا پرداخته وهلاکشان ساختند . بدین پرده‌شان رخت پرداختند ـ نسخه

(۳) آب همیشه سرافکنده است وبطرف پائین خویش فرو ریخته وسرمینهد ونیزاز سرما برجای خود افسرده شده وفرو میماندازینجهت آنانرادرمرك وافسردگی بآب تشبیه کرده .

(٤) بیشه سرومشکین بوی ـ کنایه ازانجمن هفتادویك حکیم است که همه ازحکمت مشگین نفس بودندوهرمس درآن میان زنده وتر ودیگران مرده وخشك بودند .

(٥) یعنی اسکندر کیفیت واقعه را پرسید و هرمس گفت همت وتوجه من در آسمان‌را بروی اجل ومرك اینان گشود . همت دراینجا مانند سایر جاهای دیگر که نظامی استعمال کرده کنایه از توجه باطنی (قوه مانیتیسم) است که حکیم نظامی درآن دست قوی داشته وازاین قوه مانندسایراساتیدباستان همه‌جا به(همت) تعبیرمیکند .



سکندر بر او آفرین ساز گشت — وزانجا بدرگاه خود باز گشت
بخلوت چو بنشست باهر کسی — ازان داستان داستان زد بسی
۱ که هرمس بطوفان هفتاد کس — بموجی همی ماندوهفتاد خس
گروهیش کزحق گرفتند گوش — بمردند چون یافه کردند هوش
۲ ز پوشیدن درس آموزگار — کفن بین که پوشیدشان روزگار
بیانی که باشد بحجت قوی — ز نافرخی باشد ار نشنوی
دری را که او تاج تارك بود — زدن بر زمین نامبارك بود
۳ هنر نیست روی ازهنر تافتن — شقایق دریدن خشن بافتن
خردمندرا چون مدارا کنی — هنرهای خویش آشکارا کنی

اغانی، ساختن افلاطون برمالش ارسطو

(مغنی نامه)

مغنی سماعی بر انگیز گرم — سرودی بر آور بآواز نرم
مگر گرمتر زین شود کار من — کسادی گریزد ز بازار من

داستان

۴ دهل‌زن‌چوزد بردهل‌داغ‌چرم — هوای شب سردرا کرد گرم
فروماند زاغ سیه نا امید — بگفتن در آمد خروس سپید

---

(۱) یعنی اسکندردرخلوت باهرکس ایدداستانرامیگفت که هرمس درطوفان انکارهفتادکس بیك موج شبیه بود که هفتاد خس‌را ببرد . بموجی فرو ماند هفتادخس ـ نسخه

(۲) یعنی اسکندرمیگفت که اینان چون درس آموزگاررادر پرده انکار پوشیدند ببین چگونه روزگار کفن هلاکت برپیکرشان پوشید

(۳) شقایق ـ اینجا بمعنی نوعی ازجامه قیمتی وحریر گلدوزی شده است

(۴) دوبیت یعنی چون دهل زن صبح از چرمی که بدان دهل میزنند دهل را بزدن داغ کرد وبسبب دمیدن خورشید روز هوای سرد شب‌را گرم ساخت وزاغ شب سیاه از زندگانی نومید شده بجای فرو ماند و خروس سپیده دم زبان گفتار برگشود .

سکندر نشست از برتخت روم ۱ زبانی چوآتش دماغی چوموم
همه فیلسوفان صدره در صدره ۲ بپائینگه تخت او صف زده
بمقدار هر دانشی بیش و کم همی رفتشان گفتگوئی(ها) بهم
یکی ازطبیعی سخن ساز کرد یکی ازالهی گره باز کرد
یکی ازریاضی برافراخت یال یکی هندسی بر گشاد ازخیال
یکی سکه بر نقد فرهنك زد یکی لاف ناموس ونیرنك زد
تفاخر کنان هریکی (کسی) درفنی ۳ بفرهنك خود عالمی هر تنی
ارسطو بدلگرمی پشت شاه برافزود بر هریکی پایگاه
که اهل خردرا منم چاره ساز ٤ ز علم دگر بخردان بی نیاز
همان نقد حکمت بمن شد روا بحکمت منم بر همه پیشوا
فلان علم خوب ازمن آمد پدید فلان کس فلان نکته ازمن شنید
دروغی نگویم در این داوری بحجت زنم لاف نام آوری
ز بهر دل شاه و تمکین او ٥ زبانها موافق بتحسین او
فلاطون بر آشفت ازان انجمن که استادی او داشت درجمله فن
چوهر دانشی کانك اندوختند ٦ نخستین ورق زو درآموختند
برون رفت وروی ازجهان درکشید چو عنقا شد ازبزم شه ناپدید
شب وروزازاندیشه چندان نخفت ۷ کاغانی برون آورید از نهفت

---

(۱) یعنی سرمایه زبان وی که سخن آتشین گیرنده ادا میکرد ازدماغ وی بود کهموم آسا حکمت در آن نقش گرفته وبزبان آتشین وی روغن میداد (۲) همه فیلسوفان رده دررده ـ نسخه
(۳) یعنی هریك ازحکیمان بفن وهنر خاص خود فخر میکردند وهریك درفرهنك وهنرخاص خود باندازه جهانی یا آنکه عالم متبحری بودند . (٤) که اهل هنررا منم ـ نسخه
(٥) یعنی چون شاه پشتیبان ارسطو بود لافهای اورا تمام اهل انجمن برای خاطرشاه تصدیق وتحسین کردند .
(٦) آنك ـ اشاره بزمان گذشته دوراست . یعنی زیرا هرعلمی و دانشی که درآنزمان حکیمان میاندوختند نخستین ورق درس راازومیآموختند (۷) کاغانی ـ مخفف که اغانی است .

بخم درشد ازخلق پی کرد گم　　نشان جست ازآوازاین هفت‌خم
کسی کو سماعی‌نه دلکش کند　　(۱) صدای خم آواز اوخوش کند
مگر کان غنا ساز آواز رود　　درآنخم بدین‌عذر گفت آن سرود
چوصاحب‌رصدجای درخم گرفت　　پی چرخ و دنبال انجم گرفت
پی آهنك آن ناله کانجا شنید　　نموداری آورد اینجا پدید
چوآن ناله‌را نسبت ازرود یافت　　(۲) درآن پرده گه رودگر رودبافت
کدوی تهی را بوقت سرود　　بچرم اندرآورد وبربست رود
چو برچرم آهو براندود مشك　　(۳) نوائی برانگیخت ازرود خشك
پس آنکه برآن‌رسم‌وهیئت که‌خواست　　یکی هیکل ازارغنون کرد راست
در او نغمه و نالهای درست　　باوتار نسبت فرو بست چست
بزیر و بم ناله رود خیز　　گهی نرم زد زخمه وگاه تیز
ز نرمی و تیزی زبالا و زیر　　(٤) نوا ساخت برناله گاو وشیر

---

(۱) دوبیت یعنی چون خم آواز ازمردم بدآواز گرفته وصدای خوش بازپس میدهد گوئی افلاطون بهمین سبب وعذرکه آواز خوش ایجاد کند درخم نشست وازآواز رود غناساز وسرود انگیز گردید .

(۲) دوبیت یعنی چون افلاطون رودگرنسبت ناله‌وآواز های‌آسمانی را دررود یافت وجای هرپرده را تعیین کرد درپرده‌گاه رود ببافتن وپیچیدن رود برای تعیین پرده پرداخت و کدوی تهی را چرم آگین و چرم پوش کرده رود هارا برآن بربست . رود درمصراع اول بمعنی سازمخصوص است‌که از کدو و یاچوب میسازند ورود در مصراع دوم زه باریك که ازروده حیوانات تهیه میشود و برروی سازها می بندند ورودگر بمعنی رود ساز .

(۳) ازاین بیت چنین معلوم میشود که چرم آهورا مشك اندود وسیاه کرده وبر کدو می‌بسته‌اند برای زینت رود . یعنی چون باچرم مشك‌آگین آهو رودرابساخت ازآن رود خشك سرود نغز وتر بیرون آورد . نوائی برانگیخت ـ نسخه غلط .

(٤) دوبیت یعنی مناسب ناله وآواز شیر وگاو درارغنون نوا ساز شد وچنان نسبت ناله و آواز شیر وگاو دردستش بود که‌هرجا ارغنون میزد هردورا مفتون وپای بست میکرد . چنان نسبت نالش آمد بدست ـ نسخه .

چنان نسبت نالش آمد بدست ۱ که هرجا که زد هر دو را پای بست
همان نسبت آدمی تادده ۲ بر آن رود ها شد یکایك زده
چنان کادمی زاد را زان نوا برقص وطرب چیره گشتی هوا
سباع وبهائم بر آن ساز جفت ۳ یکی گشت بیدار ودیگر بخفت
چو بر نسبت ناله هرکسی بدست آمدش راه دستان بسی
ز موسیقی آورد سازی برون که آن را نشد کس جز او رهنمون
چنان ساخت هر نسبتی را خروش ٤ که نالنده را دل در آرد بجوش
بجائی رساند آن نواگر نواخت که دانا بدو عیب وعلت شناخت
بقانون از آن ناله خرگهی زهر علتی یافت عقل آگهی
چو اوتار آن ارغنون شد تمام ٥ شد آن عود پخته به از عود خام
برون شد بصحرا و بنواختش ٦ بهر نسبت اندازهٔ ساختش

(۱) چنان بست آن ناله را زاب دست ـ نسخه
(۲) سه بیت یعنی نسبت آواز وناله آدمی تادده وحیوان در آن رودها یك یك معین وزده شد چنانکه آدمی ازشنیدن آواز متناسب خود برقص میآمد وحیوانات نیز ازیك نوع سرود متناسب خودبخواب رفته وازنوع دیگر بیدار میشدند .
(۳) سازجفت ـ نوعی ازاقسام سازندگی یاسازاست . صاحب برهان قاطع گوید که سازهای ذوی الاوتار سه نوع میباشد جفت ساز وراست ساز ویك ونیم ساز .
(٤) سه بیت یعنی نسبت هارا چنان ساخت که نالنده وبیماررا ازآن نسبت دل بجوش و خروش می‌آمد وآن نواگر کار نوارا بجائی رسانید که طبیب دانا بدان نسبت عیب و علت بیماررا شناخته و بقانون معین علمی بوسیله آن ناله خرگهی از هر مرضی آگاه میشد . بجائی رساند (رسید) آن نوارا نواخت ـ نسخه
(٥) عود پخته از ذگال چوب عود بامشك یاعبیر وچیزهای دیگر ترکیب میشود و عود خام چوب مخصوص و بهتر از عود پخته است . ارغنون چون بسبب پوست آهوی مشك آلود سیاه رنگست بعود پخته تشبیه کرده . یعنی آن عود وارغنون که ازحیث ترکیب شباهت بعود پخته داشت ازعود خام خوشبوتر وفرح انگیز تربود .
(٦) یعنی ازهرنغمه وآوازی که منسوب بخواب کردن وبیدار کردن بود اندازهٔ و سهمی در ارغنون ساخت ونواخت .

خطی چارسو گردخود در کشید　　　نشست اندران خط نوا بر کشید
دد و دام را از بیابان و کوه　　　دوانید برخود گروها گروه
دویدند هر یك بآواز او　　　نهادند سر بر خط ساز او
همه یك یك از هوش رفتند پاك　　　فتادند چون مرده بر روی خاك
نه گرگ جوان کرد بر میش زور　　　نه شیر ژیان داشت پروای گور
دگر نسبتی را که دانست ساز　　۲　　در آورد نغمه بآن جفت ساز
چنان کان ددان در خروش آمدند　　۲　　از آن بیهشی باز هوش آمدند
پراکنده گشتند بر روی دشت　　　که دارد بیاد این چنین سر گذشت
بگرد جهان این خبر گشت فاش　　۳　　که شد کان یاقوت یاقوت پاش
فلاطون چنین پرده بر ساختست　　٤　　که جزوی کس آن پرده نشناختست
بر انگیخت آوازی از خشك رود　　　که از تری آرد فلك را فرود
چو بر نسبتی راند انگشت خود　　۵　　بخسپد بر آواز او دام و دد
چو بر نسبتی دیگر آرد شتاب　　٦　　بهوش آرد آن خفتگانرا از خواب
شد آوازه بر در گه شاه تیز　　۷　　که هاروت با زهره شد همستیز

---

(۲) جفت ساز و ساز جفت یکی است و دو قسم ساز دیگر هم بنام ساز راست و یك و نیم ساز در فرهنگها نام میبرند و شاید ساز جفت عبارت اخرای ارغنون باشد . دو بیت یعنی نغمه دیگری که برای بهوش آوردن میدانست در آن جفت ساز و تار غنون بنواخت تا همه بهوش آمدند .

(۲) ازان بیخودی - نسخه (۳) یعنی شهرت یافت که کان یاقوت حکمت که افلاطون باشد یاقوت حکمت موسیقی می بخشد و میپاشد . (٤) فلاطون چنین پردهٔ ساختست - نسخه .

(۵) دو بیت یعنی از یك نوع نغمه و یك نسبت دام و دد و آدمی را بخواب میکند و از نسبت و نغمه دیگر همه را بیدار میکند . (٦) بهوش آورد خفتگانرا - نسخه

(۷) افلاطون را بسبب سحر و شعبده ارغنون سازی بهاروت جادوگر بابلی تشبیه کرده زهره هم چنگ زن و ستاره طرب و افسانه زهره و هاروت معروفست . یعنی تند و تیز خبر بدرگاه شاه رسید که افلاطون هاروت وار با زهره در میدان نواختن ارغنون هم ستیزه و هماورد شده

ارسطو چو بشنید کان هوشمند   برانگیخت زینگونه کاری بلند
فرو ماند ازان زیرکی تنگدل   چو خصمی که گردد ز خصمی خجل
باندیشه بنشست (در) بر کنج کاخ   دل تنگ را داد میدان فراخ
بتعلیق آن درس پنهان نویس   ۱ که نقشی عجب بود و نقدی نفیس
در آن کار علوی بسی رنج برد   ۲ بسی روز و شب را بفکرت سپرد
هم آخر پس از رنجهای دراز   سر رشته راز را یافت باز
برون آورید از نظرهای تیز   ۳ که چون باشد آن ناله رود خیز
چگونه رساند نوا سوی گوش   برد هوش و آرد دیگر ره بهوش
همان نسبت آورد رایش بدست   که دانای پیشینه بر پرده بست
بصحرا شد و پردها ساز کرد   طلسمات بیهوشی آغاز کرد
چو از هوشمندان ستد هوش را   دیگر گونه زد رود خاموش را
در آن نسبتش بخت یاری نداد   که بیهوش را آرد از هوش یاد
بکوشید تا در خروش آورد   ۴ نوائی که درخفته هوش آورد
ندانست چندانکه نسبت گرفت   در آن کار سر گشته ماند ای شگفت
چو عاجز شد از راه نا یافتن   ز رهبر نشایست سر تافتن
شد از راه رغبت بتعلیم او   ۵ عنان داد یک ره بتسلیم او

(۱) یعنی بسبب علاقه و تعلق خاطری که بدانستن آن درس پنهان نوشته شده افلاطونی ونسبت های ارغنونی خواب کننده و بیدار کننده داشت وآن درس نقشی عجب و نقدی سره بود در گوشه تنهائی نشسته و دل تنگ را برای اندیشه علوی نورد فراخ میدان ساخت .

(۲) دراوتار علوی ـ نسخه (۳) یعنی بدستیاری نظروفکر باریك وتیزوتند چگونگی نوای رود را ازپرده غیب بیرون آورد .

(٤) دوبیت یعنی کوشش کرد تانوائی وا بخروش آورد وبلند سازدکه خفتگان را بیدار کند ولی چندانکه نسبت های موسیقی را اندازه گرفت ودوسازبنواخت اثری حاصل نشدوشگفتا کدراین کارسرگشته ماند . (۵) عنان داد یك سر (یك یك) بتسلیم او ـ نسخه

بپرسید کان نسبت دلپسند | که هش رفتگانرا کند هوشمند
ندانم که در پرده آواز او | چگونه‌است وچون پرورم ساز او
فلاطون چو دانست کان سرفراز | بتعلیم او گشت صاحب نیاز ۱
برون شد خطی گرد خود در کشید | نوا ساخت تا نسبت آمد پدید
همه روی صحرا از گور و پلنك | بر آن خط کشیدند پرگار تنك
ببیهوشی از نسبت اولش | نهادند سر بر خط مندلش ۲
نوائی دگر باره برزد چو نوش | کارسطوی دانا تهی شد زهوش
چو بیهوش بود او بیك راه نغز | دد و دام را کرد بیدار مغز
دگر باره زد نسبت هوش بخش | کارسطو زجا جست همچون درخش
فروماند سرگشته برجای خود | که چون بیخبر بود از آن دام و دد
از آن بیهشی چون بهوش آمدند؟ | چه بود آنك ازو در خروش آمدند؟
شد آگه که دانای دستان نواز | بدستان بر او داشت پوشیده راز ۳

(۱) دو بیت یعنی افلاطون چون دید ارسطو ازدر تعظم در آمد و باستادی او معترف و نیازمند گردید بصحرا برون شد ودایرهٔ گرد خود برکشید ونوا ونغمه آغاز کرد تا آن قسمت موسیقی که نسبت بحیوانات داشت پدید آمد و درساز زده شد .

(۲) شش بیت یعنی ازنسبت اول که باعث بیهوشی و خواب بود تمام حیوانات برخط و دایره مندل وی سر نهاده وبیهوش شدند پس نوا و نسبت دیگری آغاز کرده ارسطوراهم ببهوش ساخت وآنگاه نسبت دیگر بکار آورده حیوانات را بهوش آورد و پس از آن نیز نسبت دیگر بکار برده ارسطو را هشیار ساخت و چون ارسطو هنگام بهوش آمدن ددان بیهوش بود چیزی ندانست و سرگشته و متحیر برجا ماند که آیا حیوانات از بیهوشی چگونه بهوش آمدند و چه نسبتی درساز آمدکه آنانرا بخروش آورد . خط مندل ـ دایره ایست که تسخیر کنندگان جن وپری وعزائم خوانان پیرامون خود میکشند و بریاضت مشغول میشوند .

(۳) یعنی ارسطو دانست که افلاطون دانای نغمه نواز بدستان و مکر راز بهوش آوردنرا ازو پنهان داشته . دستان اول بمعنی نغمه ودوم بمعنی مکروحیله‌است .

تا گفت وچندان ازوعذرخواست ۱ که آن پرده کژ بدو گشت راست
چو شد حرف آن نسبت اوزاده رست نبشت آن او آن خودرا بشست
باقرار او مغز را تازه کرد مدارای او بیش ازاندازه کرد
سکندر چودانست کز هرعلوم فلاطون شد استاد دانش بروم
برافزود پایش درآن سروری ۲ بنزد خودش داد بالا تری

حکایت انگشتری و شبان

مغنی نامه

مغنی بیا چنگ را ساز کن بگفتن گلورا خوش آواز کن
مرا ازنوازیدن چنگ خویش نوازشگری کن بآهنگ خویش

داستان

چو روز دگرصبح گیتی فروز بپیروزی آورد شب را بروز
برآمد گل از چشمه آفتاب ۳ فرو برد مه سرچوماهی درآب
براورنگ زرشد شه تاجور زده برمیان گوهر آگین کمر
نشسته همه زیرکان زیر تخت فلاطون ببالابر(تر) افکنده رخت
شه ازنسبتی کو درآن پرده ساخت عجب ماند کان پرده راچون شناخت
بپرسید ازاو کای جهان دیده پیر برآورده مکنون غیب ازضمیر
شمائید بر قفل دانش کلید ز رای شما دانش آمد پدید

---

(۱) سه بیت یعنی ارسطو برافلاطون ثنا خواند و ازدعوی استادی که ازآن پیش کرده عذر خواه شد وآنگاه افلاطون پرده کج را براو راست کرده و نسبت بهوش آوردن را بدوآموخت پس ارسطو نسبت های موسیقی خودرا ازدفتر شست و آنچه ازافلاطون آموخت دردفتر نبشت وباستادی وی اقرارکرده فروتنی درنزد افلاطون پیشه ساخت . ثنا خواندو چندان ـ نسخه

(۲) پایش ـ مخفف پایه اش میباشد (۳) چشمه آفتاب خورشید وگلهای اواشعه انواراوست . یعنی ازچشمه خورشید نور بردمید وماه ازخجلت مانند ماهی سردرآب آسمان فرو برد . آب کنایه ازآسمانست که آنرا آب گردنده هم میگویند .

زدانندگان خوانده هیچکس ؟ ۱ که بودش فزون ازشما دسترس
خیالی برانگیخت زین کارگاه که رای شمارا بدان نیست راه
فلاطون پس از آفرین تمام چنین گفت کاین چرخ فیروزه‌فام
ازان بیشتر ساخت افسونگری که یابد دل ما بدان رهبری
گر آنها که پیشینگان ساختند بنیرنگ و افسون برافراختند
یکی گویم ازصد دراین روزگار نداند کسی راز آموزگار
اگر شاه فرماید اندکی ۲ بگویم نه ازده که ازصد یکی
اجازت رسید ازسر راستان که دانا فرو گوید آن (ین) داستان
جهان دیده دانای روشن ضمیر چنین گفت کای شاه دانش پذیر
شنیدم بخاری بگرمی شتافت ۳ بخسف شکوفه زمین را شکافت
برانداخت هامون کلوخ ازمغاك طلسمی پدید آمد از زیر خاك
ز روی و زمس قالبی ریخته ٤ وزآن صورت اسبی انگیخته

(۱) دوبیت یعنی اسکندر ازافلاطون پرسید که آیا درکتب پیشینه خوانده که هیچ حکیم ودانشمندی بیش ازشما درحکمت ودانش دست داشته باشد و چیزی بداند که شماها آنرا ندانید .

(۲) یعنی اگر شاه اجازت فرماید اندکی ازنیرنك وافسون پردازی پیشینگانرا که صد یك کارهای آنهاست باز خواهم گفت .

(۳) خسف - این جا بمعنی دریدن وکندن زمین وشکوفه بمعنی بیرون آمدن است چنانکه قی کردن راهم شکوفه گویند . دوبیت یعنی شنیدم بخاری ازمرکز زمین بگرمی وتندی بسوی سطح شتافت وزلزله ایجاد کرد وبسبب آن زلزله زمین شکافته وکلوخی ازسرمغاکی دور شد وطلسمی اززیر خاك آشکار گشت . بشکل شکوفه زمین را - نسخه

(٤) سه بیت یعنی قالب اسبی نمودار شد که ازروی ومس ساخته بودند وبرپهلوی آن قالب بلند هیکل رخنهٔ مثل غاری که آب دروادی بکند پدیدار بود و چون ازآن رخنه دراندرون کسی نظر میکرد راز پوشیده درون اسب را میدید . آبکند حفره هائی که آب درکنار رود بکند . زقلع وزمس (زقلعی ومس) قالبی ریخته - نسخه

گشاده ز پهلوی اسب بلند ‌‌ یکی رخنه چون رخنه آبکند
چو خورشید از آن رخنه در تافتی ‌‌ نظر نقش پوشیده در یافتی
شبانی بر آن ژرف وادی گذشت ‌‌ مغاکی تهی دید بر ساده دشت
طلسمی در فشنده دروی پدید ‌‌ ١ ‌‌ شبانه در آن ژرف وادی رسید
ستوری مسین دید در پیکرش ‌‌ ٢ ‌‌ یکی رخنه باکالبد در خورش
در آن رخنه از نور تابنده هور ‌‌ ٣ ‌‌ نگه کرد سر تا سرین ستور
بر او خفتهٔ دید دیرینه سال ‌‌ ٤ ‌‌ نگشته یکی موی مویش زحال
بدستش در از رنك انگشتری ‌‌ ٥ ‌‌ نگینی فروزنده چون مشتری
بر او دست خود را سبك تاز کرد ‌‌ وز انگشتش انگشتری باز کرد
چو انگشتری دید در مشت خویش ‌‌ نهادش بزودی در انگشت خویش
دگر نقد شاهانه آنجا نیافت ‌‌ ٦ ‌‌ ستودان رها کرد و بیرون شتافت
گله پیش در کرد و می رفت شاد ‌‌ ٧ ‌‌ شکیبنده میبود تا بامداد
چو از رایت شیر پیکر سپهر ‌‌ ٨ ‌‌ بر آورد منجوق تابنده مهر

---

(١) شبانه ـ شبان . (٢) یعنی ستور مسین بزرگی دید که رخنه بزرگی در خور پیکر و کالبد وی بر پهلویش بود . (٣) یعنی در آن رخنه بمدد نور خورشید تمام اندرون اسب را ازسر تا سرین نظر کرد . ازان رخنه نور (درنور) تابنده هور نگه کرد سرتابن آن ستور ـ نسخه .

(٤) یعنی خفته ومرده کهن سالی دید که تروتازه بحال نخست باقی وبقدر یکسرمو درموی اوهم تغییر حاصل نشده بود .

(٥) رنك ـ اینجا شبه ونوع یازراست . یعنی انگشتری از زر یاچیزی شبیه و همنوع انگشتری درانگشت داشت که نگینش درخشنده بود . بدستش درازلعل (ازریك) انگشتری ـ نسخه . غلط

(٦) ستودان ـ دخمه (٧) گله درکردن یارمه درکردن ـ براه انداختن وبیرون بردن آنهاست از جایگاه وهنوز هم در زبانهاست . گله پیشرو کرد ـ نسخه .

(٨) رایت شیر پیکر ـ سپیده صبح است که برنك شیر سپیداست ومنجوق ـ ماهچه علم . یعنی چون سپهرازفراز رایت سپید صبح ماهچه خورشید درخشانرا پدیدارساخت

شبان رفت نزدیك صاحب گله — گله کرد بر کوه وصحرا یله
بدان تانگین را نهد پیش او — بداند بهای کم و بیش او
چو صاحب گله دید کامد شبان — گشاد ازسرچرب گوئی زبان
بپرسیدازاوحال(احوال)میش وبره — نیوشنده دادش جوابی سره
شبانه بهنگام گفت و شنید — ۱ — زمان تازمان گشت ازو ناپدید
دگرره پدیدار گشت ازنهفت — ۲ — گله صاحبش برزدآوازو گفت
کههردم چرا گردی‌ازمن‌نهان — دیگر باره پیدا شوی ناگهان
نگر تاچه افسون در آموختی — کهبرخود چنین برقعی دوختی
شبانه عجب ماند ازآن داوری — ۳ — درآن کار جست ازخرد یاوری
چنان بودکان مرد خاتم پرست — بخاتم همیکرد بازی بدست
نگین‌دان اورا چه زودوچه دیر — ۴ — گهی کرد بالا گهی کرد زیر
نگین تا ببالا گرفتی قرار — شبان پیش بیننده بود آشکار
چوسوی کف‌دست گردان‌شدی — شبانه ز بیننده پنهان شدی
نهاد نگین را چنان بدحساب — که دارنده را داشتی درحجاب

(۱) چهار بیت یعنی شبان در هنگام گفت و شنید باصاحب گله چون انگشتری را در انگشت خود میگردانید گاهی پیدا میشد و گاهی پنهان پس صاحب گله درعجب ماند و فریاد زد که ای شبان چرا همی پنهان وپیدا میشوی این افسون را ازکه آموختی واین برقع پنهان شدنرا برای تو که دوخت .

(۲) دیگر باره دیدار کشت ازنهفت - نسخه . دیدار شد بمعنی پدیدارشد وهنوز درروستائیان وکوه نشینان معمول وبرقراراست .

(۳) شش بیت یعنی شبان ازداوری وپرخاش صاحب گله درعجب ماند و بعقل خود درباب پنهان وپیدا شدن خود رجوع کردوعقل بدوگفت توهنگام‌صحبت باصاحب گله انگشتررا درانگشت خود ببازی زیرو بالا میکردی و چون نگین برطرف کف دست میرفت پنهان میشدی و چون ببالا قرار میگرفت پیدا میشدی واین اثر ازآن انگشتری‌است . (٤) گهی کرد بالا وگاهی بزیر - نسخه .

شبان چون ازاین بازی آگاه گشت ۱ شد این آزمون کرد بر کوه و دشت
درآمد ببازیگری ساختن ۲ چو گردون بانگشتری باختن
کجا رای پنهان شدن داشتی — نگین را ز کف دور نگذاشتی
چو کردی بپیدا شدن رای خویش — نگین را زدی نقش بر جای خویش
بپیدا و پنهان شدن گرد شهر — ز هر چ آرزو داشت برداشت بهر
یکی روز برخاست پنهان براز ۳ نگین را بکف در کشید ازفراز
برهنه یکی تیغ هندی بدست — سوی پادشه رفت و پنهان نشست
چو خالی شد از خاصگان انجمن — برو کرد پیدا تن خویشتن
دل پادشا را بخود بیم کرد ٤ بدو پادشا شغل تسلیم کرد
بزنهار گفتش که کام تو چیست — فرستنده تو بدینجای کیست
شبان گفت پیغمبرم زود باش — بمن بگرو از بخت خوشنود باش
چو خواهم نبیند مرا هیچکس — بدین دعوتم معجز آنست و بس
بدو پادشا بگروید از هراس ٥ همان مردم شهر بیش از قیاس

---

(۱) پنج بیت یعنی شبان چون از بازی انگشتری وتاثیرات وی آگاه شد این بازی را درکوه ودشت نسبت بخلایق خوب بیاز مود وانگاه درشهرآمده بدستیاری انگشتری ازهرآرزوئی که داشت ازمال وثروت وشهوت بهره‌مند شد .

(۲) انگشتری باختن گردون بمناسبت آنست که خورشید بمنزله نگین و منطقه آن حلقه انگشتری وشب وروز این نگین کاهی درزیر دست، سپهر وگاهی برفراز آن میگردد . انگشتری باختن ـ نوعی ازقمار است .

(۳) دوبیت یعنی یك روز نگین‌را بکف دست کشیده وپنهان گردید وتیغ هندی بدست گرفته درمجلس شاه نشست .

(٤) دوبیت یعنی دل پادشاهرا ترسانید وشاه از ترس شغل خود را تسلیم شدن باو قرار داد واز راه زنهار خواهی گفت ازمن چه کامی میطلبی و تراکی بدینجا فرستاده .

(٥) همان مردم تیز هوش از قیاس ـ نسخه .

شبان آنچنان گردن افراز گشت ۱ که آن پادشاهی بدو باز گشت
نگین بین که از مهر انگشتری ۲ چگونه رساند (رساندش) بپیغمبری
حکیمان نگرکان نگین ساختند بحکمت چگونه بر انداختند
چنان باید انگیخت نیرنگ و ساز ۳ که ما در نیابیم از ان (این) پرده راز
بسی کردم اندیشه را رهنمون نیاوردم این بستگی را برون
ثنا گفت بر وی چو شاه این شنید بر آن نیزکان نقش ازو شد پدید
همه پاسداران آن آستان گرفتند عبرت بدین داستان

احوال سقراط با اسکندر

مغنی نامه

مغنی بدان ساز تیمار سوز ٤ نشاط مرا یکزمان برفروز
مگر زان نوای بریشم نواز ٥ بریشم کشم روم را در طراز

داستان

چنین گوید آن کاردان فیلسوف که برکار آفاق بودش وقوف
که یونان نشینان آن روزگار ٦ سوی زهد بودند آموزگار

---

(۱) شبان آنچنان گشت گردن فراز که آن پادشاهی بدو گشت باز ـ نسخه
(۲) مهر اینجا بمعنی مهری است که پادشاهان برحاشیه فرمان میزده‌اند و مهر شاهان هم بشکل انگشتری در انگشت آنان غالباً قرار داشته . یعنی نگین‌را بنگر که چگونه بمهر انگشتری و تاثیر انگشتری شبان را پیغمبر کرد .
(۳) دوبیت یعنی افلاطون گفت نیرنگ وافسون سازی وحکمت را چنین باید کرد که ما بدان راه نتوانیم برد ومن چندانکه اندیشه وفکررا رهنماء خودکردم این راز سربسته را نتوانستم بیرون بیاورم .
(٤) ساز تیمار سوز ـ یعنی سازی که سوز وگداز وی نوازش و تیماراست . سازبیمارسوز ـ بنمای سوز ـ نسخه غلط .
(٥) یعنی ازابریشم نوائی که از ابریشم ساز برمیخیزد ، اطلس تاریخ روم را طراز بندی وزینت و ابریشم کشی کنم . طراز ـ نقش هائی که براطراف جامه باابریشم میدوزند . (٦) که یونان نشینان دران روزگار ـ نسخه

ز دنیا نجستندی آسایشی ۱ نیرزیدشان شهوت آلایشی
نکردندی الا ریاضتگری بسیار دانی و اندك خوری
کسی کو بخود برتوان داشتی ۲ ز طبع آرزوها نهان داشتی
نکردی تمتع نخوردی نبید کزین هردو گرددخرد ناپدید
ز گردآمدن سر درآید بگرد چوسر بایدت گرد آفت مگرد
بدانجارسیدند ازآن رسم ورای که برخاست بنیادشان زین سرای
زخشکی بدریا کشیدند بار ز پیوند گشتند پرهیزگار
زنان را ز مردان بپرداختند جدا گانه شان کشتیی ساختند
بمردانگی خون خود ریختند ۳ بمردند و با زن نیامیختند
بگیتی چنین بود بنیادشان که تخمه بگیتی برافتادشان
یکی روز فرخنده ازصبحگاه ز فرزانگان بزمی آراست شاه
چنان(چنین)داد فرمان بسالاربار ٤ که بامن ندارد کس امروزکار
فرستید و خوانید سقراط را نگهبان ترکیب و اخلاط را

---

(۱) یعنی دنیاپیش آنان بآلایش شهوت نمی ارزید ـ نیدشان بشهوت هم آلایشی ـ تصرف کاتب .

(۲) سه بیت یعنی کسی که توانائی ومکنت وثروتی داشت ومیتوانست اززنان تمتع برگیرد و همیشه نبید وباده بیاشامد هرگز پیرامون این دو کار نمی گشت زیرا از گرد شدن وبسیار شدن این دوکار که باده وجماع باشد آدمی را ازضعف و فتور سربگردش میآید وهرکس که نمیخواهد دوچار ضعف و سستی ومرض شود باید پیرامن این دوکار نگردد .

(۳) دوبیت یعنی بشمشیر افراط درترك تمتع زنان خون خودرا ریخته ونسل خودرا مقطوع ساختند و نژاد ایشان از گیتی برافتاد . یاانکه خون خودرا بمردانگی وشجاعت ازراه فصد وغیره بخاك ریخته ونمیگذاشتند ازان منی حاصل آید تابزن محتاج شوند . بعقیده حکمای قدیم خون تبدیل بمنی میگردد . بمردافکنی خون خود ـ نسخه

(٤) دوبیت یعنی فرمان داد که هیچکس نباید امروز بامن کارداشته باشد وباید کار خودرا هرچه هست بوقت دیگرمحول کنداینك بفرستید وسقراطرا بکاخ من دعوت کنید .

فرستاده سقراط را باز جست   زشه یاد کردش که جویای تست
زمانی بدرگاه خسرو خرام   ۱ برآرای جامه برافروز جام
فریب ورا پیر دانا نخورد   فریبندگی را اجابت نکرد
بدو گفت رو با سکندر بگوی   که هرچ اندرین ره نیابی مجوی
من آنجائیم وین سخن روشنست   ۲ گر اینجا خیالیست آن بی منست
مرا گر بدست آرد ایزد پرست   هم از درگه ایزد آیم بدست
جوابی که آن کان فرهنگ سفت   فرستاده شد با فرستنده گفت
شهنشاه را گشت روشن چو روز   که سقراط شمعی است خلوت فروز
نیابد بدیدار آن شمع راه   جز آنکس که شب خیز باشد چو ماه
سکندر که دارنده تاج بود   بدانش همه ساله محتاج بود
زمانی نبودی که فرزانهٔ   ز گوهر ندادی بدو دانهٔ
ز هر دانشی کان ز دانندگان   ۳ رساندندی اورا رسانندگان
سخنهای سقراط بیدار هوش   پسند آمدی مرزبان را بگوش
بران شد دل دانش اندیش او   که آرند سقراط را پیش او
نمودند کان پیر خلوت پناه   ۴ برآمد شد خلق بربست راه
سر از شغل دنیا چنان تافتست   که در گور گوئی دری یافتست
ز خویشان و یاران جدائی گرفت   ۵ بکنجی خراب آشنائی گرفت

---

(۱) یعنی از تشریف شاه جامه شاهانه برتن برآرای و در بزم شاه جام باده نوش کن .

(۲) یعنی من درجهان معنوی وعرش ایزدی جای دارم واگر در عالم خاك خیال و شبهی و پیکری دیده شود من درآن جای ندارم . من اینجانیم وین سخن روشن است - نسخه (۳) دوبیت یعنی در میان سخنان حکیمانه دانشمندان که رسانندگان سخن بدو میرسانیدند سخن های سقراط را ازهمه بهتر می پسندید .

(۴) برآمد شد خلق بسبست راه - نسخه (۵) بکنجی دیگر آشنائی - نسخه

جهان گرچه کارش بجان آورد نه ممکن که سر درجهان آورد
زخون خوردن جانور خو برید ١ پلاسی بپوشید و دیبا درید
کمی پست ازآنجا که غایت بود ٢ شبانروزی او را کفایت بود
جز ایزد پرستیدنش کار نیست بنزدیك او خلق را بار نیست
نظامی صفت باخرد خو گرفت نظامی مگر کاین صفت زو گرفت
بشرحی که دادند از آن دین پناه گراینده‌تر شد بدو (براو) مهر شاه
چنین آمداست آدمی را نهاد که آرد فرامش کنان را بیاد
کسی کو ز مردم گریزنده تر بدو میل مردم ستیزنده تر
چو سقراط مهر خود از خلق شست همه خلق سقراط را بازجست
بسی خواند شاهش برخویشتن نشد شاه انجم برآن انجمن
چو زاندازه شد خواهش شهریار دل کاردان در نیامد بکار
ز ناز هنرمند ترکانه وش ٣ رمنده نشد دولت ناز کش
شه ازجمله استواران خویش ٤ یکی محرم خاص را خواند پیش
فرستاد نزدیك دانا فراز بسی قصه ها گفت بااو براز
که نزدیك خود خواندمت بارها نهان داشتم با تو گفتارها
اجابت نکردی چه بود ازقیاس ٥ نوازنده را ناشدن حق شناس

---

(١) یعنی سقراط خون خوردن جانوران وخوردن گوشت آنانرا ترك کرده جامه او پلاس وخوراك او در نهایت کمی نان جوین است . پست ـ بکسر اول آرد که عرب سویق گوید .

(٢) از انجا که عادت بود ـ نسخه غلط

(٣) یعنی دولت سعادت اسکندری که نازکش حکیمان بود ازناز کشی سقراط که سیرت واخلاق وی چون ترکان زیبا وسرکش بود رمیده نگشت و نازکشی آغاز کرد . رمیده نشد آن دل نازکش ـ غلط

(٤) استواران ـ امینان (٥) اجابت نکردن چه بود ـ نسخه

چرائی زدرگاه ما گوشه گیر ۱ بیا یا بگو حجتی دلپذیر
بمعذوری خویش حجت نمای ۲ وگر نیست حجت بحاجت بپای
فرستاده پی مبارک ز راه بسقراط شد داد پیغام شاه
جهان دیده دانای حاضرجواب چنین داد پاسخ برای صواب
که گرشه مراخواندنزدیك خود خرد چیزها داند ازنیك وبد
نماید که رفتن بدو رای نیست که مهرتورادردلش جای نیست
چو درناشدن هست چندین دلیل ۳ ببازی نشد پیش کس جبرئیل
مرا رغبت آنگه پدید آمدی که پیغام شه باکلید آمدی
چو درنافه مشك آشنائی دهد ٤ براوبوی خوش برگوائی دهد
دلی را که بردوستی رهبراست برون اززبان حجتی دیگراست
درونی که مهرآشکارا کند مدارا فزون از مدارا کند
کسانی که نزدیك شه محرمند ۵ ببزم اندرون شاه را همدمند
سوی من نبینند بر(با)آب وسنك ٦ ستور مرا پای ازینجاست لنك
چنان مینماید که در بزمگاه بنیکی مرا یاد ناورد شاه
که آن رازداران که خدمتگرند بدل دوستی سوی من ننگرند
دل شاه را مرد مردم شناس هم از مردم شاه گیرد قیاس

(۱) یعنی یاباید درپیش‌مابیائی یاآنکه برای نیامدن‌خود دلیل وحجت دلپذیر بیاوری
(۲) یعنی برای معذوری وعذر نیامدن اگر حجتی هست بگوی واگر حجت نیست وحاجتی درکار است درحاجت بپای وحاجت خود را بخواه تابر آورم
(۳) یعنی من جبرئیل‌وحی حکمت های خدائی هستم وبابازی نزدکس نمیروم خاصه که چندین دلیل بحکم خرد برای نیامدن دارم . (٤) براوباد خوشبو گوائی - نسخه
(۵) چهاربیت یعنی کسانی که محرم خلوت شاهند بااحترام وآب وسنك ووقار بسوی‌من‌نظرندارند واین دلیل است‌که شاه درخلوت مرا بنیکی یاد نکرده ومهرمرا دردل ندارد . (٦) سوی او مرا پای ازینجاست لنك - نسخه

اگر خاصگان را زبان هست نرم ‌‌ ‌ بامید شه دل توان کرد گرم
وگر نرم ناید زگوینده گفت ‌ ‌ درشتی بود شاه را در نهفت
غنا ساز گنبد چو باشد درست ‌ ۱ ‌ صدای خوش آرد باوتار ست
زگنبد چو یك رکن گردد خراب ‌ ‌ خوش آواز را ناخوش آید جواب
هر آن نیك و بد کاید از در برون ‌ ‌ بدارای درگه بود رهنمون
تو خوانی مرا پرده داران راز ‌ ۲ ‌ بسرهنگی از پرده دارند باز
نگر تا بطوفان ز دریای آب ‌ ‌ در این کشمکش چون نمایم شتاب
مثال آنچنان شد که دریای ژرف ‌ ۳ ‌ نماید که درهاست ما را شگرف
نهنگان دریا گشایند چنك ‌ ‌ که جوید گهر در دهان نهنك ؟
چگونه شوم بردری نور پاش ‌ ‌ که باشد بر او این همه دور باش
بر شاه اگر صورتم بد کنند ‌ ٤ ‌ خلاقت نه بر من که بر خود کنند
ز خلق جهان بندهٔ را چه باك ‌ ‌ که بندد کمر پیش یزدان پاك

---

(۱) گنبد غناساز ـ گنبدی است که بااصول و قواعد هندسی چنان میسازند که سازها واوازها دران پیچیده وصدای خوش باز میدهد ویك قسمت عمارت (علی قاپوی) اصفهان را که شاه عباس بزرك ساخته ودارای سوراخ وروزن وطاقچه های کوچك وبزرك بسیاراست ازمرحوم جهانگیرخان حکیم دراصفهان شنیدم که برای غنا وساز وآواز ساخته شده . دوبیت یعنی گنبد غناساز اگر خراب نبوده ودرست باشد از آوازناخوش صدای خوش برمیگرداند وبرعکس اگریك رکن آن خراب باشد آوازخوش راناخوش میکند ، صدای خوش آرد از اوتار (براوتار) سست ـ نسخه
(۲) یعنی تومرا بخوانی ولی پرده داران توبتندی وسرهنگی میرانند ودراین کشمکش من چگونه میتوانم بسوی تو بشتابم .
(۳) سه بیت یعنی مثل کارمن وشاه اینست که شاه دریاوار مینمایاندکه من دروگوهر های شگرف دارم ولی پاسبانان نهنك وار چنك درندگی بسوی غواص گشوده اند وگوهر ازدهان نهنك جستن کار عاقلانه نیست .
(٤) خلاقت ـ اینجا بمعنی دروغ بافتن وافتراست

دراین بندگی خواجه تاشم ترا ۱ گر آیم بتو بنده باشم ترا
ببین ای سکندر بتقویم راست ۲ که این نکته را ارتفاع از کجاست
فرستاده شهریار از برش ۳ برشاه شد خواند درس از برش
طبق پوش برداشت ازخوان در ز در دامن شاه را کرد پر
شه از گوهرافشان آن کان گنج زگوهر برآمودن آمد برنج
پسند آمدش کان سخنهای چست بدعوی که حجت آمد درست
چودانست کوهست خلوت گرای پیاده بخلوتگهش کرد رای
شد آن گنج را دید در گوشهٔ ٤ ز بی توشهٔ ساخته توشهٔ
زشغل جهان گشته مشغول خواب بر آسوده از تابش آفتاب
تماشای او دردلش کار کرد ٥ بپایش بجنباند و بیدار کرد
بدو گفت برخیز و بامن بساز که تا ازجهانت کنم بی نیاز
بخندید دانا کزین داوری به ارجز منی را بدست آوری
کسی کو نهد دل بمشتی گیا نگردد بگرد تو چون آسیا
چوقرص جوین هست جان پرورم غم گرده گندمین چون خورم
بر آن راهرو نیم جو بار نیست ٦ که اورا یکی جو درانبار نیست
مرا کایم از کاهبرگی ستوه چه باید گرانبار گشتن چو کوه

---

(۱) یعنی من بسبب بندگی خدا برتو خواجه ام واگر نزد توآیم بنده تو خواهم شد
(۲) تقویم گرفتن - سنجیدن ومعین کردن قرب وبعدوارتفاع وانخفاض ستارگان وسایر اوضاع آسمانیست
(۳) فرستاده شهریارازدرش - برشاه شد خواند درس (درس خواند) ازسرش - نسخه
(٤) یعنی بی توشگی ونداشتن توشه ودارائی او بود .
(٥) یعنی تماشای سقراط دراسکندر مؤثر شده و باسرپا اورا جنبانید واز خواب بیدار کرد . (٦) یعنی آن رهرو راه زندگی که یك جو درانبار ندارد باندازه نیم جو غم واندوه دنیا براو بارنیست وسبکباری اورا بمنزل میرساند . بره راست رونیم جو بار نیست - نسخه

دگرباره شه گفت کز مال وجاه — تمنا چه داری تو ای نیکخواه
جوابش چنین داد دانای دور ۱ که باچون منی برمینبار جور
من از تو بهمت توانگرترم — که تو بیش خواری من اندك خورم
تو بااینکه داری جهانی چنین ۲ نهٔ سیر دل هم زخوانی چنین
مرا این یکی ژنده سالخورد — گرانستی ارنیستی گرم وسرد
تو بااین گرانی که دربارتست — طلبکاری من کجا کار تست
دگرباره پرسید ازاو شهریار ۳ که تو کیستی من کیم درشمار
چنین داد پاسخ سخنگوی پیر — که فرمان دهم من تو فرمان پذیر
برآشفت شه زان حدیث درست ٤ نهانی سخن را درون بازجست
خردمند پاسخ چنین داد باز — که برشه گشایم در بسته باز
مرا بندهٔ هست نامش هوا — دل من بدان بنده فرمان روا
تو آنی که آن بنده را بندهٔ — پرستار ما را پرستندهٔ
شه ازرای دانای باریك بین — زخجلت سرافکنده شد برزمین
بدو گفت خود نور سیمای من ٥ گواهست برپاکی رای من

(۱) انباردن ـ بمعنی انباشتن ومینبار یعنی انباشته وپرمکن
(۲) دوبیت یعنی توبااینکه جهانی چنین پهناور داری ازخوان جهان هنوزسیرنیستی ولی این جامه ژنده وکهنه که من پوشیده ام اگر گرم و سرد جهان درکار نبود برمن گران بود وازین هم سیر وبیزارم .
(۳) چند بیت یعنی اسکندر باردیگربدوگفت توکیستی و من کیستم جواب داد من فرماندهم وتو فرمانبر ، شاه برآشفت و معنی نهانی این سخن را ازوخواست سقراط بپاسخ گفت زیرا هوا وهوس مرا بنده فرمانبرند ولی تو بنده هوا وهوسی .
(٤) نهانی سخن را نشان بازجست ـ نسخه
(٥) دوبیت یعنی باردیگراسکندر بدر گفت چون من مردی پاکرای هستم ونورپاکی ازجبین من آشکار است وتونیز پاك رای هستی از پاکان دوری مکن وچون مردگان در دخمه عزلت منشین وزنده زنده زمین و گور آزما مشو .

زپاکان چو پاکی جدائی مکن ۱ نه‌رده زمین آزمائی مکن

دگرره جوابیش چون سیم داد ۲ که سیماب در گوش نتوان نهاد

چو پاکی و پاکیزه رائی کنی ؟ چرا دعوی چار پائی کنی

که هرچارپائی که آرد شتاب بپای اندر آرد کسی را زخواب

چو من خفته را تو بیدار مرد ۳ نبایست ازاین گونه بیدار کرد

تو کز خواب مارا بر(در)آشفته ٤ کنی خفته بیدار وخود خفته

بدین خواب خر گوش وخوی پلنگ ٥ ز شیران بیدار بردار چنگ

شکاری طلب کافتد از تیر تو هژبری چو من نیست نخجیر تو

دل شه بدان داستانهای گرم چو موم از پذیرندگی گشت نرم

بخواهش چنانخواست کانهوشمند ز پندش دهد حلقه گوش بند

شد آن تلخی ازپیر پرهیزگار بشیرین زبانی در آمد بکار

از آن پند کو سر بلندی دهد بگفت آنچه او سودمندی دهد

که چون آهن دست پیرای تو پذیرای صورت شد ازرای تو

توانی که روشن کنی سینه‌را در او آری آیین آیینه را

چو بردن توانی ز آهن تو زنگ که تاجای گیرددراونقش و رنگ

دل پاک را زنگ پرداز کن بر(در)اوراز روحانیان باز کن

---

(۱) بمرده زمین آزمائی – نسخه غلط

(۲) سه بیت یعنی سقراط جوابی چون سیم روشن و پاک بدو داد وگفت سیماب غفلت ازگوش خودت بیرون کن واینسخن حق را بشنو تواگر پاک وپاک رای هستی چرا مانند چارپایان رفتار کردی وچون چارپایان دونده باپای خود مرا ازخواب بیدار ساختی . بعقیده قدما ریختن سیماب درگوش گوش را کرمیکند

(۳) یعنی توکه دعوی بیدار مردی میکنی نباید خفتهٔ مانند مرا چارپایان واربا پای بیدار کنی (٤) یعنی توکه ازخفتن من برآشفتهٔ ومرا ازخواب بیدار میکنی چرا خودت بخواب هستی (٥) یعنی باچنین خواب غفلت خرگوشی و درندگی پلنگ ازشیران بیشه حکمت و بیداری دست بردار

سیه کن روان بداندیش را ۱ بشوی ازسیاهی دل خویش را
زبانی است هرکو سیه دل بود نه هرزنگیئی خواجه مقبل بود
بسودای زنگی مشو رهنمون ۲ مفرح نگر کزلب آرد برون
سیاهی کنی سوخته شوچوبید که دندان بدو کردزنگی سپید
مگر کاینه زنگی از آهنست ۳ که باآن سیاهی دلش روشنست
ازآنجا خبر داد کار آزمای که نوشاب رادرسیاهیست جای
برون آی چون نقره زالودگی ز نقره بیاموز پالودگی
دماغی کزآلودگی گشت پاك بچربد براین گنبد دود ناك
نهانخانه صبحگاهی شود حرمگاه سر الهی شود
زتو دور کردن زروزن نقاب ۴ بروزن درافتادن ازآفتاب
چراغی بدریوزه بر کرده گیر قفائی زباد هوا خورده گیر
عماری کش نورخورشید باش ز ترك عماری بر امید باش

(۱) دوبیت یعنی سیاهی خوی بدرا ازدل بشوی وبگذار بداندیش ودشمن توازورشك سیاه دل شود زیرا هرکس سیاه دل باشد چون زبانی جهنم است و هرسیاهی خواجه مقبل نخواهد شد بلکه بیشتر بنده مد بر خواهند بود .

(۲) دوبیت یعنی سیاهی ظاهر زنگیان را مبین ورهنمون خود مساز وباطن روشن ودل سپید آنانرا ببین که هرگز غم وکدورت دنیا درآن جای ندارد واگرهم خواستی سیاهی پیشه کنی مانند زکال بید باش که بدان دندان سپید میکنند . مفرح نکر کز لب آرد برون ـ نسخه .

(۳) دوبیت یعنی گویا آیینه وجود زنگی از آهن ساخته شده که باظاهر سیاه باطن روشن وشادمان دارد وگوئی مرد داناکه گفت آب حیات درسیاهی ظلمات جای دارد ازوجود زنگی این دانش را قیاس کرد وازاینجا بدان نکته پی برد .

(٤) سه بیت یعنی تو از روزن دل نقاب آلایش را بردار تاآفتاب حقیقت خود دردل تو تابش کند وقلبت روشن گردد وهرگز پیرامون نور چراغ مجازی مگرد زیرا بیك قفا خوردن ولطمه بادخاموش میشود واگر عماری کش نور خورشید حقیقت شدی ترك عماری نشین تو که خورشید باشد ترا ناامید نمیگذاردد . نور و اشعه خورشیدرا بعماری وخورشیدرا ترك زیبا روی عماری نشین فرض کرده است .

تو درپاك میكن زخاشاك وخار ۱ طلبکار سلطان مشو زینهار
چو سلطان شود سوی نخجیرگاه دری رفته بیند فرو شسته راه
چو دانی كه آمد بمهمان فرود بناخوانده مهمان بر ازمادرود
گر آیی براین دردلیری مكن تمنای بالا و زیری مكن
بجان شو پذیرنده بزم خاص ۲ كه تن را زدربان نبینی خلاص
بكفش گل آلوده برتخت شاه نشاید شدن كفش بفكن براه
چو هم كاسه شاه خواهی نشست بپیرای ناخن فروشوی دست
گر ازهره گرخود بود شرزه شیر كه برتخت سلطان خرامد دلیر
كه شیری كه برتخت او بخته شد ۳ هم ازهیبت تخت او تخته شد
كسی كو درآید بدرگاه تو ٤ خورد سیلی ار گم كند راه تو
ببین تا تورا سر بدرگاه كیست دل ترسناكت نظرگاه كیست

(۱) سه بیت یعنی تودر خانه دل را ازخار وخاشاك طبیعت بروب وپاك كن ودیگر لازم نیست پادشاه حقیقت را بمهمانی طلب كنی پادشاه چون بعزم شكار براه افتاد و دری رفته وراهی فروشسته وآب زده دید خود درخانه مهمان تو میشود وچون دانستی كه شاه مهمان تست درود مرا بآن مهمان ناخوانده برسان . تو در پاكنامی (تو تاپاك نائی) زخاشاك وخار ـ غلط .

(۲) دوبیت یعنی سلطان حقیقت را دربزم خاص بجان پذیرنده شو نه بتن زیرا دربان سلطان تن را نمیگذارد دربزم وارد شود ودرحقیقت تن خاكی كفشی است گل آلود برپای جان تاكفش را نكنی برتخت سلطان نمیتوانی قدم گذاشت .

(۳) بخته ـ بفتح بابمعنی پوست كنده وتراشیده شده . دوبیت یعنی هیچكس اگرچه شیر باشد دلیرانه نمیتواند برتخت شاه قدم بگذارد وآن شیر كه بنظر تو از چوب برتخت شاه تراشیده شده شیریست كه ازهیبت شاه چوب وتخته شده وبرجای خود خشكیده است

(٤) چهار بیت یعنی اگركسی بدرگاه تو درآید وراه ورسم ادب شاهانه را گم كرده بجای نیاورد از پاسبانان سیلی وقفا میخورد تونیز اگرسررفتن بدرگاه پادشاه حقیقت را داری ودل ترسناكت نظرگاه اوست باادب شو وبراین درگمترین بنده وسر بزیر افكنده باش واگرهم سربدرگاه پادشاه حقیقت نداری واین در را نمیزنی وخود شاه وشهریار هستی بامن كه سك پاسبانان درگاه حقیقت هستم چكارداری .

گر این درزنی کمترین بنده باش | گر این پای داری سر افکنده باش
وگرنه تو خود شاهی وشهریار | ۱ ترا با سك پاسبانان چکار
تو گرمی مکن گرمن ازخوی گرم | ۲ نگفتم ترا گفتنیهای نرم
دل تافته کو زمن تفته بود | بجاسوسی آسمان رفته بود
کنون کامد از آسمان برزمین | ره آوردش آن بود ره بردش این
چو گفت این سخنهای پرورده پیر | سخن در دل شاه شد جایگیر
برافروخته روی چون آفتاب | سوی بزم خود کرد خسرو شتاب
بفرمود تا مرد کاتب سرشت | بآب زر آن نکته هارا نبشت

گفتار حکیم هند با اسکندر

مغنی نامه

مغنی غنا را در آور بجوش | که در باغ بلبل نباید (شد) خموش
مگر خاطرمرا بجوش آوری | من گنك را درخروش آوری

داستان

همان فیلسوف جهاندیده گفت | ۳ که چون دانش آمد ره شاه رفت
دهن مهر کرد ازمی خوشگوار | که بنیاد شادی ندید استوار
یکی روز کز صبح زرین نقاب | بنظارگان رخ نمود آفتاب
سکندر بآیین فرهنك خویش | ملوکانه برشد باورنك خویش
درآمد رقیبی که اینك زراه | فرستاده هندو آمد بشاه
نماید که در حضرت شهریار | پیام آورم باز خواهید بار

---

(۱) ترا با سك وپاسبانی چه کار - نسخه (۲) سه بیت یعنی تو گرمی وغضب مکن اگرمن باتو نرم گوئی نکرده وبتندی ازاول سخن راندم زیرا در آنوقت دل تافته وروشن من ازمن تفته ورنجیده شده بآسمان وازرفته بود واینك که ازآسمان بزمین آمد ره آورد دل ورهبرد وغنیمت تراین اندرزها وسخنان نرم حکیمانه است . تافته - روشن . تفته - رنجیده وگرم ازغضب . ره آورد - تحفه سفر . رهبرد - غنیمت راه . بگفتم ترا گفتنیهای نرم - نسخه غلط
(۳) که چون دانش آمد ره دیده رفت - نسخه

بفرمود شه تا شتاب آورند (۱) مغان را سوی آفتاب آورند
بفرمان شه سوی مغ تاختند رهش باز دادند و بنواختند
درآمد مغ خدمت آموخته (۲) مغانه چو آتش بر افروخته
چوتابنده خورشیدرا دید زود برسم مغانش پرستش نمود
بفرمان شاهش رقیبان دست (۳) نشاندند جائی که شاید نشست
سخن می‌شد ازهردری دلپسند ز خاك زمین تا بچرخ بلند
باندازهٔ هر کس هنر مینمود (٤) بگفتار خود قدر خود میفزود
چو در هندوآمد نشاط سخن گل تازه رست ازدرخت کهن
بسی نکته های گره بسته گفت که آن در ناسفته راکس نسفت
فلك‌را زلب حقه پرنوش کرد (٥) جهان‌رازدرحلقه در گوش کرد
ثنای جهاندار گیتی پناه چنان گفت کافروخت آن بارگاه

---

(۱) مغ - معرب (مو) ومانند موبدبمعنی بزرك روحانی‌است درهردین خواه بت پرست یاآفتاب‌پرست وخواه آتش پرست وخواه یزدان پرست باشد ومولاکه بتدریج ملابضم اول وتشدید ثانی شده نیز مرکب ازموولاه میباشد لاه بمعنی خداست و درتبت وچین هنوزمعمول ودرعربی الف ولام برآن افزوده شده‌است . کلمه‌ملادرمصر درقرون پیش از اسلام متداول بوده وهمچنین دریهود وکم‌کم در ایران هم ملا بجای موبد نشسته است ودر حقیقت معنی موبد باملا یکی است .

(۲) دوبیت یعنی آن مغ خدمت آموخته بآیین مغان در حالتیکه چون آتش برافروخته بود بمجلس درآمد وچون آفتاب وجود شاهرا دید چون مغان آفتاب پرست بدو سجده برد . (۳) رقیبان دست - پاسبانان مسند شاهی .

(٤) اشارتست باینکه قدر مرد از گفتار او پدیدار میشود .
سعدی فرماید
تامرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

(٥) یعنی حقه آسمان را ازلب نوشبارخود پرازنوش و جهانرا ازدرگفتار حلقه درگوش کرد .

چو گشت از ثنا پیر پرداخته   نقاب سخن شد بر انداخته
که تاریک پروانهٔ سوی باغ ۱ روان شد بامید روشن چراغ
مگر کان چراغ آشنائی دهد   من تیره را روشنائی دهد
منم پیشرای همه هندوان   باندیشه پیر و بقوت جوان
سخنهای سر بسته دارم بسی   که نگشاید آن بسته راهر کسی
شنیدم کز این دور آموزگار   سر آمد توئی بر همه روزگار
خرد رشته در یکتای تست ۲ درفش گره باز کن رای تست
اگرچه خداوند تاجی وتخت   بر دانشت نیز داد است بخت
اگر گفته‌را ازتو یابم جواب   پرستش بگردانم از آفتاب
وگر ناید ازشه جوابی بدست   دگرباره برخر توان رخت بست
ولیکن نخواهم که جز شهریار   رود درسخن هیچکس را شمار
زمن پرسش وپاسخ آید ز تو   جواب سخن فرخ آید ز تو
جهاندار گفتا بهانه مجوی   سخن هرچه پوشیده داری بگوی
جهاندیده هندوزمین بوسه داد   زبانی چو شمشیر هندی گشاد
چو کرد آفرینی سزاوار شاه   بپرسیدش از کار گیتی پناه
که چون زمن زخود رخت بیرون برم؟ ۳ سوی آفریننده ره چون برم ؟
یکی آفریننده دانم که هست ۴ کجا جویمش چون شوم ره بدست؟
نشانش پدید است واو ناپدید   در بسته‌را از که جویم کلید

---

(۱) دوبیت یعنی تاریک روان پروانهٔ بامید چراغ وروشنائی بباغ آمده تامگر آن چراغ باو آشنا شود ودل تیره وروان سیاه اورا روشنائی بخشد .
(۲) یعنی عقل رشته ایست در دروجود یکتای توکشیده شده وفکر ورای تو درفشی است که چون درفش کاویان هر گرهٔ را باز میکند . (۳) یعنی آیامن چگونه رخت ازخود بیرون برده وخودی را دور افکنده وسوی خدای آفریننده راه پیما شوم
(۴) بلی آفریننده ـ نسخه . چون شوم وی پرست ـ چون شوم ره پرست ـ نسخه

وجودش که صاحب‌معانی شدست ۱ زمینیست یاآسمانی شد است
در اندیشه یا در نظر جویمش ۲ چو پرسند جایش کجا گویمش
کجا جای دارد ز بالا وزیر بحجت شود مرد پرسنده سیر
جهاندار پاسخ چنین داد باز که هم کوتهست این سخن هم دراز
چو ازخویشتن روی برتافتی بایزد چنان دان که ره یافتی
طلب کردن جای اورای نیست ۳ که جای آفریننده را جای نیست
نه کس راز اورا تواند شمرد ٤ نه اندیشه داند بدو راه برد
بدان چیزها دارد اندیشه راه که باشد بدو دیده را دستگاه
خدارا نشاید دراندیشه جست که دیو است هرچ آن زاندیشه رست
هر اندیشهٔ کان بود در ضمیر خیالی بود آفرینش پذیر
هرانچ او ندارد دراندیشه جای سوی آفریننده شد رهنمای
بغفلت نشاید شد این راه را ٥ که ابر ازتو پنهان کند ماه را
نشان بس بود کرده بر کردگار چو اینجارسیدی هم اینجابدار
بایزد شناسی همین شد قیاس ازاین نگذرد مرد ایزد شناس

(۱) صاحب معانی بودن وجود خدا بمناسبت صفات ثبوتیه‌است .
(۲) یعنی آیاخدا را درفکر و اندیشه باید جست یادرنظر وحس هم اورا میتوان یافت ودید .
(۳) یعنی خداوند خالق مکان ومحیط برمکان میباشد ومحیط هرگزمحاط نخواهد شد
(٤) سه‌بیت یعنی اندیشه نمی‌تواند بخداراه ببرد زیرا فکر واندیشه بجائی‌راه‌داردکه دیده ونظرراه داشته باشد وهرچه درفکرمخلوق‌بیاید دیواست ومخلوق نه یزدان وخالق (کلما میزتموه بافهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم) .
(٥) سه بیت یعنی راه خدارا بغفلت طی مکن زیرا غفلت ابری است که آفتاب حقیقت را ازتو پنهان میدارد پس بترك غفلت بگو وبدانکه خالق را بنشان مخلوقات باید شناخت وقتی بنشانی رسیدی درهمانجا فکررا نگاهدار و بیش ازآن اندیشه مکن تفکروافی آلاء الله ولاتفکروا فی الله

چو هندو جواب سکندر شنید | بشب بازی دیگر آمد پدید
که هرچ اززمین باشد وآسمان | ۱ نهایتگهی باشدش بیگمان
خبرده که بیرون ازاین بارگاه | بچیزی دیگر هست یانیست راه
اگرهست چون زان کس آگاه نیست | وگر نیست برنیستی راه نیست
جهاندار گفت ازحساب کهن | بآزرم ترسکه زن برسخن
برون ز اسمان وزمین برمتاز | که نائی بسررشته خویش باز
فلك برتوزان هفت مندل کشید | ۲ که بیرون زمندل نشاید دوید
ازاین مندل خون نشاید گذشت | که چرخ ایستادست باتیغ وطشت
حصاریست این بارگاه بلند | در او گشته اندیشها شهر بند
چواندیشه زاین پرده درنگذرد | ۳ پس پرده راز پی چون برد

(۱) چهار بیت یعنی مغ هندو شعبده وشب بازی دیگری آغازکرده وگفت که چون زمین وآسمان که عالم جسمانی هستند ناگزیر انتهائی دارند پس آن سوی آسمان آیا چیزی دیگر هست یانه اگر هست چرا هیچکس آگاه نیست و اگر چیزی نیست پس به نیستی راهی نیست ونمیتوان گفت ازنشان و اثارراه بخدائی که آنسوی آسمانست میتوان برد .

(۲) مندل خطی است که تسخیرکنندگان ارواح درآن نشسته وبعزیمت خوانی مشغول میشوند وبعقیده آنان هرگاه قدم ازخط بیرون بگذارند ارواح خون آنانرا میریزند . دوبیت یعنی هفت فلك پیرامون فکر تو هفت خط مندل کشیده‌اند وآسمان باتیغ خورشید وطشت سپهر ایستاده است که اگر تو پای ازخط مندل بیرون بگذاری وازانسوی عالم جسمانی بگذری خون ترا بریزد وترا هلاك سازد . کنایه ازاینکه تصور لامکان و لازمان وذات خدا محال و هرکه درآنجا وارد شود مشرك و هلاك خواهد شد .

(۳) پس پرده رازکی ره برد ـ نسخه

نجوید دگر پرده راز را — خبرهای انجام و آغاز را
بدین داستانها زند رهنمای — ۱ که نادیده را نیست اندیشه جای
گر اندیشی آنرا که نادیدهٔ — چو نیکو ببینی خطا دیدهٔ
بسا کس که من دیده انگاشتم — خیالش در اندیشه بنگاشتم
سرانجام چون دیدمش وقت کار — نه آن بود کزوی گرفتم شمار
جهانی دگرهست پوشیده روی — بآنجا توان کردن این جستجوی
دگرباره گفتش بمن گوی راست — که ملك جهان بردو قسمت چراست
جهانی بدین خوبی آراستن — چه باید جهانی دگرخواستن
چو پیداست کاینجا توانیم زیست — بآنجا سفر کردن ازبهر چیست
چو آنجا نشستن که آمد درست — باینجا گذشتن چه باید نخست
خردمندشه گفت کای ساده مرد — چنین دان وازدل فروشوی گرد
که ایزد دو گیتی بدان آفرید — ۲ که آنجا بود گنج و اینجا کلید
در اینجا کنی کشت و کارنوی — ۳ در آن جا برکشته را بدروی
دراین گرد از حال خود هرچه هست — در آن بریکی حال باید نشست
دوپرگار برزد جهان آفرین — ۴ در این آفرینش در آن آفرین

(۱) چهار بیت یعنی چون اندیشه درعالم جسمانی شهر بنداست و ازاین پرده در نمیگذرد راهنمای حقیقت براین مسئله داستان ومثلی زده و گفته است که اندیشه جایگاه چیزهای دیدنیست ونادیده را اگر در اندیشه بیاری مسلم غلط خواهد بود چنانچه اشخاص نادیده را بهرشکل تصور کنی چون آنانرا ببینی معلوم میشود که غلط تصور کردهٔ .

(۲) اشارتست به ـ الدنیا مزرعة الاخرة .

(۳) بدانجا روی کشته را ـ بدانجای برکشته را ـ بدانجای مرکشته رابدروی ـ نسخه .

(۴) یعنی خداوند دوپرگار برزد ودودایره برای دوجهان کشید ویك جهان را جای آفرینش وکشت وزرع قرار داد و جهان دیگررا جایگاه پاداش ومحصول ساخت . آفرین بمعنی تحسین وتحسین لازم پاداش است وازباب ذکر لازم و اراده ملزوم ازپاداش درمصراع دوم بآفرین تعبیر شده .

پلست این و برپل بباید گذشت　　بدریا بود سیل را باز گشت

چو چشمه روان گردد از کوهسار　　بدریاش باید گرفتن قرار

دگر باره پرسید هندوی پیر　　که جان چیست در پیکر جان پذیر

نماید مرا کاتشی تافقست　　۱　شراری از او کالبد یافتست

فرو مردن جان و آتش یکیست　　در این بد بود گر کسی را شکیست

چو آتش در او گرم دل گشت شاه　　بتندی در او کرد لختی نگاه

بدو گفت کاهریمنی سان تست　　۲　اگر جانی آتش بود جان تست

نخواندی که جان چو نسفر ساز گشت　　از آن کس که آمد بدو باز گشت

چو ز آتش بود جنبش جان نخست　　بدوزخ توان جای او باز جست

دگر آنکه گفتی بوقت فراغ　　۳　فرو مردن جان بود چون چراغ

غلط گفتهٔ جان علوی گرای　　نمیرد ولیکن شود باز جای

حکایت ز شخصی که او جان سپرد　　چه گویند ؟ جان داد یا جان بمرد

---

(۱) دو بیت یعنی عقل من چنین بمن مینماید که عالم جان کره آتش و چرخ اثیر است و هر کالبدی شراری وقسمتی از آن آتش مرکزی دارد وفرو مردن جان بعینه خاموش شدن آتش است پس جان نابود میشود وشکی در این نیست .

(۲) سه بیت یعنی شاه بدو گفت رسم وعادت اهریمن سان وروش تست واگر جانی از آتش باشد جان تست که اهریمن هستی نه دیگران مگر نشنیدهٔ که جان در عالم جسم مسافر است واز جانب آنکس که آمده بسوی او باز میگردد بنابر گفته تو که جان آتش است باید تمام ارواح بدوزخ که مرکز آتش است بروند . اهریمنی شان تست ـ نسخه

(۳) سه بیت یعنی بهندو گفت این که گفتی هنگام فراغ ومرگ فرو مردن جان در بدن مانند فرو مردن شعله چراغ است ونیست ونابود میشود سخنی است، باطل زیرا جانی که از عالم علوی بسفلی گرائیده نمیمیرد ونابود نمیشود بلکه بجای اصلی عودت میکند مگر نشنیدهٔ که هر کس جان بسپارد میگویند جان داد ونمیگویند جان او مرد والبته از دادن جان تا فرو مردن جان فرق بسیار است زیرا جان دادن بقای جانست وفرو مردن جان خاموش شدن و نابود شدن اوست . چگویند جان داد یا جان بمرد ـ غلط

بگویند جان دادو این نیست زرق   زداده بود تا فرو مرده فرق
زجان در گذر کان فروغیست پاك   ۱   زنور الهی نه از آب و خاك
دگر گونه هندو سخن کرد ساز   بپرسیدن خوابش آمد نیاز
که بیننده خواب را در خیال   ۲   چه نیرو برون آورد پر و بال
که منزل بمنزل رود کوه و دشت   ببیند جهان درجهان سر گذشت
چو بیننده آنجاست این خفته کیست   و گر نقشبند آن شد این نقش چیست
بپاسخ دگر باره شد شاه تیز   ۳   که خواب ازخیالی بود خانه خیز
خیال همه خوابها خانگیست   دران آشنائی نه بیگانگیست
اگر مرده گر زنده بینی بخواب   زشمع تو میخیزد آن نور وتاب
نماینده اندیشه پاك تست   نموده تمنای ادراك تست
گرت دردل آید که راز نهفت   ٤   چرا گشت پیدا بر آنکس که خفت

---

(۱) یعنی ازصحبت و گفتگو کردن درحقیقت جان درگذر که حد تو نیست زیرا جان فروغ نور الهی است وازآب وخاك نیست که تودرآن سخن برانی .

(۲) سه بیت یعنی کسیکه خواب می بیند کدام قوه ونیرودرعالم خیال بدو پر وبال میدهد که تمام کوه ودشت و شهرهای دوررا بطرفة العین می پیماید اگر بیننده خواب خود بشهرهای دوررفته این که دربستر خفته کیست ونیزاگر نقش بند خیال آن رونده کوه ودشت است این نقش خفته چیست .

(۳) چهاربیت یعنی شاه بتندی گفت خواب ازجنس خیالات خانه خیزپیکروآشنا باپیکر است وبیگانه نیست و خیالات بیگانه وصور ناآشنا هرگز بخواب نمیآیند چنانچه کسانی راکه در زندگی دیدهٔ در خواب هم میبینی ولی نادیدگان را هرگز بخواب نخواهی دید پس نماینده نقش ها اندیشه وفکر تست وآنچه بتو وانمود میشود تمنا های تست وانچه را تمنا نداری هرگز بخواب نمی بینی .

(٤) چهار بیت یعنی اگر گوئی چرارازهای نهفته دربرآنکس که خفته آشکار میشود میگویم که جان وروان چون درهنگام خواب ازعلایق جسمانی کثیف بکلی دورومجرد است همه صورت ها و رازها براو مکشوفست چنانکه مرد ریاضتگری هم که بوسیله ریاضت تعلقات جسمانی را ازجان خود دورمیسازد دربیداری گنجینه رازهای نهانی راکه دیگران ازخواب وخواب ازسروش فرا میگیرد دریافته وبراو مکشوف میشود .

روان چون برهنه شود درخیال | نپوشد براو صورت هیچ حال
نبینی کسی کو ریاضتگر است | ببیداری آن گنج را رهبراست
همان بیند آن مرد بیدارهوش | که دیگر کس ازخواب وخواب ازسروش
دگرباره هندو درآمد بگفت | گهر کرد بانوك الماس جفت
که بی چشم بدشاهیی ده مرا ۱ | ز چشم بد آگاهیی ده مرا
چه نیروست درجنبش چشم بد ۲ | که نیکوی خودرا کند چشم زد
ازاو کارگرتر جهان آزمای | ندیده است بیننده جان گزای
همه چیز را کازمایش رسد ۳ | چو دیده بسندد فزایش رسد
جزاورا که هرچ او پسند آورد | سر و گردنش زیر بند آورد
بهرحرفتی در که دیدیم ژرف ٤ | درستی ندیدیم در هیچ حرف
همین یك کماندارشد کز نخست | بر آماجگه تیر او شد درست

(۱) یعنی دور ازچشم بد یابدون تندی وخشم مرا برملك دانش پادشاهی ده وحقیقت چشم زخم‌را برمن باز گو .

(۲) یعنی چشم بدکه درپارهٔ ازاشخاص موجوداست چه قوة داردکه آنچه را نیکودید وپسندید اگرچه خودش باشد بچشم میزند و نابود میکند در خسرو و شیرین فرماید (مبادا چشم کس برخوبی خویش - که چشم زخم خوبی‌را کند ریش) .

(۳) دربیت یعنی هنگام آزمایش نیك ازبد هرچه‌را هرچشمی آزمود وپسندید برآنچیزافزوده میشود جزچشم بد که هرچه را پسندید سر وگردن آن چیز دربند هلاك مافتد .

(٤) دوبیت یعنی درحرفه وپیشه صاحبان حرفت چنداتکه بدقت دیدیم درستی وپیشرفت بسوی مقصود درهیچ یك ندیدیم مگر درحرفت چشم بد وتنها همین کماندارچشم بداست که همه تیرهای او درست بنشانه میخورد و بهرچه میرسد نابود میسازد . حرف درمصراع ثانی بمعنی وجه‌است و درهیچ حرف یعنی درهیچوجه . قوله تعالی یعبدالله علی حرف ای علی وجه .

بگو تاچه نیروست نیروی او ۱ سپند ازچه برد آفت ازخوی او
چه دانم که من چشم بد دیده‌ام پسندیده یا ناپسندیده ام
جهاندار گفتش که صاحب قیاس ۲ چنین آرد ازرای معنی شناس
که برهرچه گردد نظر جایگیر گذر برهوائی کند ناگزیر
بر آنچیز کارد همی تاختن کند با هوا رای دم ساختن
بنه چون درآرد بدان رخنه گاه هوا نیز یابد درآن رخنه راه
هوا گرهوائی بود سودمند در ارکان آنچیز ناید گزند
مزاج هوا چون بود زهرناك بیندازد آنچیز را در مغاك
هوائی بداست آنکه برچشم زد ۳ بد آرد بهمراهی چشم بد
ولیکن بنزدیك من در نهفت ۴ جز این علتی هست کان کس نگفت
نه چشم بداست آنچنان کارگر که نقش رونداست پیش نظر
چو بیند عجب کاریی درخیال ۵ بتأدیب چشمش دهد گوشمال

---

(۱) دراین دو بیت سه سؤال کرده اول آنکه نیرو وقوه چشم بد چیست ؟ دوم آنکه سپند بچه سبب آفت چشم بدرا دفع میکند . سوم اینکه اگرچشم بد درمن دید من ازکجا بدانم وچگونه بفهمم که مرا چشم بد پسندید وگزند رسانید یاناپسندید .

(۲) هفت بیت یعنی اسکندرگفت مرد حکیم صاحب قیاس دراین باب گفته که اثر چشم بد نه ازچشم بلکه از هواست زیرا پیك نظر بهرکجا برود ناگزیر ازهوا بدانسو میگذرد وچون درآن چیز رخنه کرد هواهم بااو داخل آنچیز میشود پس اگر هوا هوای پاك و سودمند باشد آفتی بدان چیز نمیرسد ولی اگرهوا زهرناك باشد آن چیز مسموم وهلاك شده درمغاك میافتد . پس درشخص چشم زده هوای بد که بهمراهی چشم بد بدو رسیده اثر هلاکت داشته است نه چشم بد .

(۳) برچشم زد - یعنی برکسیکه بچشم بد زده شده .

(۴) یعنی بعقیده من که اسکندرم سبب تاثیر چشم بد علت پنهانی دیگری است که تعجب اززیبائی منظور باشد .

(۵) بتأدیب زخمش کند گوشمال - نسخه

تعجب روانیست در راه او ۱ نبـاید (نیاید) جز او در نظر گاه او
چو نقش حریفی شگفت آیدش دغا باختن در گرفت آیدش
گرفتار کن را دهد پیچ پیچ بدان تا نگردد گرفتار هیچ
کسی را که چشمی رسد نا گهان ۲ دهن دره اش اوفتد در دهان
رساننده چشم را جوش خون بخاری ز پیشانی آرد برون
باین هر دو معنی شناسند و بس که این چشم زن بود و آن چشم رس
سپند از پی آن شد افروخته ۳ که آفت بآتش شود سوخته
فسونگر دگرگونه گفتست راز که چون باسپند آتش آمد فراز
رسد بر فلك دود مشکین سپند فلك خود زره باز دارد گزند
دگر باره هندوی رومی پرست ۴ در (بر) آورد پولاد هندی بدست
که از نیك و بد مرد اختر سگال خبر چون دهد چون زند نقش فال
زنقشی که از کار ناید برون بنیك و بد چون شود رهنمون

---

(۱) سه بیت یعنی درراه چشم بد تعجب نباید پیدا شود ونباید که جز منظور چیز دیگری نظرگاه چشم بد واقع شود پس چون شگفت وتعجب پیدا شد چشم بد دغا بازی درمیگیرد وآنکه اورا گرفتار تعجب کرده پیچ پیچ داده و هلاك میکند تادیگر گرفتار تعجب شود . تعجب زوالیست ـ نسخه

(۲) سه بیت یعنی کسی را که ناگهان چشم زخمی برسددهن دره و خمیازه اورا فرا میگیرد ونیز آنکه چشم بد میرساند بسبب جوش خون ازپیشانیش بخار برمیخیزد پس چشم زننده ازبخارپیشانی وچشم رسیده بدهن دره شناخته میشود . کسی راکه زخمی ـ نسخه

(۳) سه بیت یعنی سپند سوزی برای این اثراست که سوختن سپند آفت چشم بدرا درآتش میسوزاند ولی افسونگر وجادوگر میگویدکه سبب آنست که دود سپند بآسمان میرسد وپس ازرسیدن دودبآسمان آسمان درصدد دفع گزند چشم بد برمیآید .

(٤) رومی ـ اسکندر وپولاد هندی تیغ زبانست . سه بیت یعنی هندوباردیگرچنین گفت که مرد اختر شناس چگونه ازپیش آمد نیك وبد کارها بوسیله فال زدن خبرمیدهد ونقشی که هنوز ازکارخانه غیب بیرون نیامده چگونه میخواند و رهنمون بد و نیك آینده میشود .

چنین گفتش آن مایه ایزدی ۱ که هرچ آن زنیکی رسد یا بدی
هر آیینه در نقش این گنبداست اگر نیك نیکست اگر بد بداست
سگالنده فال چون قرعه راند زطالع تواند همی نقش خواند
نمودار طالع نماید درست زتخمی که خواهد دران زرع رست
خدائی که هست آفرینش پناه ۲ چو بیند نیازی دراین عرضه گاه
باندازه آنکه باشد نیاز نماید بما بودنیهای راز
فرستد سروشی و با او کلید کند راز سربسته برما پدید
ازآن باده هندوچنان مست شد ۳ که یکباره شمشیرش ازدست شد
دگرباره پرسید کزچین وزنك ورقهای صورت چراشد دورنك
چو یکسان بود رنك ها درلوید ٤ چرا این سیه گشت وآن شد سپید
جهاندار گفت این گراینده گوی ٥ دورنگست یك رنگی ازوی مجوی

(۱) چهاربیت یعنی اسکندر که مایه راستی ایزدی داشت بپاسخ گفت که هرچه بهرکس برسدهر آینه درگنبدآسمان نقش و اگر نیك برسد نیکی واگربد برسد بدی ثبت شده است واخترشناس فال زن چون قرعه فال را برروی صفحه راندومطابق علم رمل طالع کسی را معلوم کرد در صفحه طالع وی نقش های آسمانی را میخواند و نمودار طالع بدرستی و راستی هرتخمی را که در مزرع وجود صاحب طالع ازنیك وبد خواهد رست باز مینماید .
(۲) سه بیت یعنی چون خداوند آسمان برآورنده حاجات است درعرضه گاه دنیا هرگاه نیاز و حاجت غیب دانی در کسی دید باندازه آن نیاز وحاجت نه بیش ازحاجت بوسیله سروش آسمانی که کلید رازها بدست اوست نیك و بد آینده را بدوباز مینماید .
(۳) یعنی ازباده گفتار اسکندر هندو چنان مست شد که تیغ زبان ازدستش افتاد و سخن را قطع کرد . (٤) لوید ـ دیك وپاطیل بزرك . یعنی چون رنك هاهمه درلوید رنگرزی آفرینش یادرلوید عدم یکی است چرایکی حبشی سیاه ودیگری چینی سپید بیرون آمده . شودرنك مادرنوید ـ نسخه غلط (٥) سه بیت یعنی اسکندر گفت این گوی گرانیده و گردنده آسمان بمناسبت سپیدی روزوسیاهی شب دورنگست وخورشید نیزدوروی است ودو گونه برزمین میتابد ازروئی که بچین میتابد خوبان سپید اندام میپرورد وازروئی که بحبش میتابد زنگیان سیاه . این گزافنده گوی ـ نسخه غلط .

دورویست خورشید آیینه وش یکی روی درچین یکی درحبش
بروئی کند رویها را چوماه بروئی دگر رویها را سیاه
چوهندوی دانا بچندین سئوال زبون شد زفرهنك دانش سگال
بتسلیم شه بوسه بر خاك زد شه از خرمی سر برافلاك زد
همه زیرکان برچنان هوش ورای دمیدند و خواندند نام خدای

خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم

مغنی نامه

مغنی بیار آن ره باستان ۱ مرا یاریی ده دراین داستان
زدستان گیتی مگر جان برم براین داستان ره بپایان برم

داستان

چنین آمد ازفیلسوف این سخن که چون شد بشه تازه روز کهن
بفیروزی بخت فرخنده فال درآمد ببخشیدن ملك و مال
زبس بخشش او درآن مرزوبوم ۲ برافتاد درویشی از اهل روم
نهادند سر خسروان بردرش بفرماندهی گشته فرمان برش
بفرخندگی شاه فیروز بخت ۳ یکی روز برشد بفیروزه تخت
سخن راند از انصاف و ازدین وداد گهی درج می بست و گه می گشاد
چولختی سخن گفت ازآن در که بود بخلوتگه خویش رغبت نمود
ازآن فیلسوفان گزین کرد هفت ۴ که برخاطر کس خطائی نرفت
ارسطو که بدمملکت راوزیر بلیناس برنا و سقراط پیر

(۱) ره باستان ـ نوعی ازنغمه وسرود دوره باستان . هرقسمتی ازنغمه های خاص درموسیقی راه نام دارد وهرراهی مشتمل است برپردهای بسیارچنانکه درعلم موسیقی قدیم مقرراست .
(۲) زبس بخشش اورادران مرزوبوم ـ نسخه (۳) بفرماندهی شاه فیروز بخت ـ نسخه
(٤) یعنی ازمیان فیلسوفانی که برخاطر هیچکس ازآنان درمسائل فلسفی خطا راه نداشت هفت تن برگزید .

فلاطون ووالیس و فرفوریوس	که روح القدس کردشان دستبوس
همان هفتمین هرمس نیک رای ۱	که بر هفتمین آسمان کرد جای
چنین هفت پرگار بر گرد شاه ۲	در آن دایره شه شده نقطه گاه
طرازنده بزمی چو تابنده هور ۳	هم از باده خالی هم از باد دور
دل شه در آن مجلس تنگبار ٤	با برو فراخی درآمد بکار
بدانندگان راز بگشاد و گفت	که تا کی بود رازما درنهفت
بسی شب بمستی شد و بیخودی	گذاریم یك روز در بخردی
یك امروز بینیم درماه و مهر	گشائیم سر بسته های سپهر
بدانیم کاین خرگه گاو پشت ٥	چگونه درآمد بخاك درشت
چنین بود تابود بالاو زیر ؟ ٦	بدانسان که بد گفت باید دلیر
چنان واجب آمد برای درست ۷	که ترکیب اول چه بود از نخست

(۱) یعنی هفتمین ازان هفت حکیم هرمس بود که از علو مقام و بلندی فکر در آسمان هفتم جای داشت . همان هرمس فرخ نیك رای - نسخه

(۲) یعنی چنین حکیمان بزرك هفت گانه بر گرد شاه پرگاروار صف زده وشاه نقطه صفت دروسط پرکار جای داشت (۳) یعنی آن بزم که چون هور آراسته وروشن بود نه باده گساری دران راه داشت ونه باد نخوت وغرورشاهانه . چو تابنده نور - نسخه

(٤) مجلس تنگبار - مجلسی که بار ورخصت ورود آن برهمه کس میسر نیست ابرو فراخی - کنایه ازترك غرور ونخوت شاهانه است .

(٥) یعنی باید بدانیم خرگاه آسمان که گاو فلکی وبرج ثوردرپشت آن جای دارد یاپشت آن مانند پشت گاو وکوهان گاو مدوراست آیا چگونه برسرخاك برافراشته شد .

(٦) یعنی در این باب که آیا زمین پست و آسمان بلند همیشه بوده و قدیمی هستند ومسبوق بعدم وحادث نیستند یا آنکه مسبوق بعدم بوده وموجد داشته اند هرکس عقیده خودرا باید دلیرانه وبی پروا بگوید زیرا اینجازحمت تکفیردرکارنیست .

(۷) دوبیت یعنی بررای درست و عقل سلیم واجبست که بداند ترکیب عالم جسمانی ازنخست چگونه بود واین عالم کون وفساد وافزایش وکاهش چگونه برعدم نخستین ونابود پیشینه پیشرو گشت وپس ازعدم چگونه وجود پدید آمد .

چه افزایش و کاهش نو بنو | بنا بود پیشینه شد پیشرو
نخستین سبب را دراین تار و بود | ۱ بجوئیم ازاجرام چرخ کبود
بدین زیرکی جمعی آموزگار | ۲ نیاورد بهم بعد از این روزگار
ندانیم کز مادر این راه رنج | کرا پای خواهد فروشد بگنج
بگوئید هریك بفرهنك خویش | که این کار از آغاز چون بود و بیش
بتقدیر و حکم جهان آفرین | نخست آسمان کرده شد یا زمین
بیا تا برون آوریم از نهفت | ۳ که اول بهار جهان چون شکفت
چگونه نهادش بنا گر بنا ؟ | چه بانك آمد ازساز اول غنا ؟
چو شاه این سخن را سر آغاز کرد | ۴ چنان گنج سربسته را باز کرد
ز تاریخ آن کارگاه کهن | فرو بست بر فیلسوفان سخن
ولیکن نیوشنده را در جواب | سخن واجب آمد بفکر صواب
چنان رفت رخصت برای درست | ۵ کارسطو کند پیشوائی نخست

(۱) یعنی واجبست که دربافتن تار و پود خیمه وجود سبب نخستین را دراجرام بجوئیم وبدانیم که کدام یك ازاجرام کواکب سبب نخستین وصادراول وواسطه فیض خداوند وموجد اجرام دیگراست .
(۲) دوبیت یعنی آموزگارانی چنین زیرك که اینك دراین انجمن حاضرند بعدازین روزگار دریك جا جمع نخواهد کرد ونمیدانیم که ازمیان ما کدام یك پایش بگنج این راز سربسته فرو رفته وحقیقت را کشف خواهد کرد .
(۳) بهار ـ اینجا بمعنی شکوفه است دوبیت یعنی بیائید این راز نهانرا آشکار کنیم که اول شکوفة که بردرخت ایجاد شکفت چگونه شکفت وبنای هستی را بنا گر چگونه نهاد و ازساز غنا انگیز و آوازه خلقت درنخست کدام بانك برخواست . بیا تا برون آوریم ازنخست که اول بهارجهان چون برست ـ نسخه . (٤) سه بیت یعنی چون شاه این سخن را درانجمن سرآغاز قرارداد تمام فیلسوفان را ازتاریخ ساختن این کارگاه وآغاز آفرینش عاجز ساخت ولی نیوشندگان این سخن را بحکم شاه واجب شد که برای دوست وفکر صحیح دراین باب سخن برانند . (٥) چنین رفت یکسر برای کهن کارسطو شود پیشوای سخن ـ نسخه

«گفتار ارسطو در آفرینش نخست»

ارسطوی روشندل هوشمند   ثنا گفت بر تاجدار بلند
که دایم بدانش گراینده باش   در بستگی را گشاینده باش
بنیروی داد آفرین شاد زی ۱ زبندی که نگشاید آزاد زی
چو فرمان چنین آمد از شهریار   کز آغاز هستی نمایم شمار
نخستین یکی جنبشی بود فرد ۲ بجنبید چندانکه جنبش دو کرد
چو آن هر دو جنبش بیك جا فتاد   ز هر جنبشی جنبشی نو بزاد
بجز آنکه آن جنبشی فرد بود   سه جنبش بیکجای درخورد بود
سه خط زان سه جنبش پدیدار شد   سه دوری در آن خط گرفتار شد
چو گشت آن سه دوری زمرکز عیان ۳ تنومند شد جوهری در میان
چو آن جوهر آمد برون از نورد   خرد نام او جسم جنبنده کرد
در آن جسم جنبنده نامد قرار ٤ همی بود جنبان بسی روزگار

---

(۱) یعنی همیشه ازبند و گرفتاریهائی که گشایش ندارد آزاد باش ، زبندی که بگشاید ـ نسخه .

(۲) چهار بیت یعنی مخلوق نخست جنبشی بود تنها وازآن جنبش جنبش دیگر ایجاد شد وآنگاه ازهریك ازین دوجنبش یك جنبش پدیدآمده وجمعا چهارجنبش شد وازسه جنبش غیرازجنبش فرد وصادراول دریکجای سه دوری که عبارت از ابعاد ثلثه باشد پدیدآمد وازابعاد ثلثه جوهروجسم تعلیمی دارای طول وعرض وعمق پیداگشت .

درخسرو وشیرین فرماید .

ازآن نقطه که خطش مختلف بود   نخستین جنبشی کامد الف بود
سه خط چون کرد برمرکز محیطی   بجسم آماده شد شکل بسیطی
خطست آنکه بسیط آنگاه اجرام   . که ابعاد ثلاثش کردة نام

(۳) دو بیت یعنی از پیدایش ابعاد ثلثه جوهری هویدا و آشکار شد وآن جوهررا خرد جسم جنبنده نام نهاد .

(٤) سه بیت یعنی آن جوهر وجسم جنبنده قرار وآرام نداشت وهمی گرد مرکز بجنبش بود پس قسمتی ازآنکه تابنده وصاف بود دربالای مرکزجای گزیده وگردنده وجنبنده شد وآن قسمت دیگرکه تاروکدر بود درزیر آرام وسکونت پذیرفت .

از آن جسم چندانکه تابنده بود | ببالای مرکز شتابنده بود
چو گردنده گشت آنچه بالا دوید | سکونت گرفت آنچه زیر آرمید
از آن جسم گردنده تابناک ۱ | روان شد سپهر درفشان پاک
زمیلی که برمرکز خویش دید ۲ | سوی دایره میل خود بیش دید
بآن میل کاول گراینده بود | همه ساله جنبش نماینده بود
چو پرگار اول چنان بست بند ۳ | کزو سازور شد سپهر بلند
ز گشت سپهر آتش آمد پدید | که آتش زنیروی گردش دمید
ز نیروی آتش هوائی گشاد | که مانند او گرم دارد نهاد
بتری گراینده شد گوهرش | که گردندگی دور بود از برش
چکید از هوا تریی در مغاک | پدید آمد آبی خوش و نغز و پاک
چو آسوده گشت آب و دردی نشست | از آن درد پیدا شد این خاک پست
چو هر چار جوهر بامر خدای ٤ | گرفتند برمرکز خویش جای

---

(۱) یعنی از آن جسم گردنده تابناک و روشن سپهر درخشان و گردنده ایجاد گشت درفشان مرادف درخشانست . ازان قسم گردنده ـ نسخه .

(۲) دوبیت یعنی آن جسم گردنده و جوهر فلکی چون مایل بمرکز خاک و محیط افلاک هردو بود ازین سبب حرکت و جنبش وی برگرد خود آغاز شد واگر مایلی بمرکز نبود دایره وار برگرد خود حرکت نمیکرد .

(۳) شش بیت یعنی پس ازآنکه ازجنبش پرگار اول سپهر پدید آمد ازگردش سپهر نیزآتش ایجادشد زیرا حرارت ازجنبش تولید میشودوازکره آتش واثیر نیزکره هوا پیدا شد که مانند آتش گرم نهاد ولی ساکن وبتری ورطوبت گوهرش آموده بود سپس ازآن هوای گرم تری ورطوبت بزیر فرو ریخت وجوهر آب پدید آمد وازدردی آب ساکن نیز خاک پست پدیدارشد وچهار عنصر تکمیل گردید .

(٤) سه بیت یعنی چون این چهارگوهر وچهار عنصر برجای خود قرار گرفتند از امتزاج این چهار رستنیها ونباتات پدید آمدند وازرستنیها نیزحیوانات تکوین شدند . عقیده کنونی حکمای عالم هم تقریبا باهمین عقیده پیشینیان وتحقیق حکیم نظامی مطابقت دارد وگویند حیوانات ازنباتات پدید آمده اند .

مزاج همه در هم آمیختند / وز او رستنیها بر انگیختند
وزآن رستنیهای پرداخته / ز هر گونه شد جانور ساخته
باندازه عقل نسبت شناس / ازاین بیش نتوان نمودن قیاس

گفتار والیس در آفرینش نخست

چنین راند والیس دانا سخن / که نو باد شه درجهان کهن
بتعلیم دانش تنومند باد / بدانش پژوهی برومند باد
چو فرمود سالار گردنکشان / که هر کس دهدزانچه‌دارد نشان
چنین گشت برمن بدانش درست / ۱ کەجز آب جوهر نبود ازنخست
زجنبش نمودن بجائی رسید / کزو آتشی در تخلخل دمید
چوآتش برون راند برق‌ازبخار / هوائی فرو ماند ازاو آبدار
تکاثف گرفت آب ازآهستگی / ۲ زمین ساز ورگشت ازآن بستگی
چوهرجوهرخاص‌جائی گرفت / ۳ جهان از طبیعت نوائی گرفت
زلطفی که‌سرجوش آنجمله‌بود / گره بست گردون وجنبش نمود

---

(۱) خلاصه عقیده والیس اینست که نخستین مخلوق و صادر اول جوهر آب بود وازجنبش وحرکت آب هنگام تخلخل وجدا شدن اجزا از یکدیگر جوهر آتش پدیدارشد وچون برق آتش را ازبخارجدا ساخت جوهر هوای تر پدید آمد وچون آب بسبب آهستگی وسکونت تکاثف واتصال پیدا کرد ازبستگی واتصال آب خاك نمودار گردید .

(۲) تکاثف ـ اتصال اجزاست بیکدیگر برخلاف تخلخل . سازور شد یعنی ساخته وایجاد شد . تکاپو گرفت آب ـ نسخه غلط .

(۳) دوبیت یعنی چون چهار گوهر و چهار عنصر هریك برجای خویش قرار گرفتند جهان هستی دارای برك ونوای طبایع عنصری گردید وپس ازامتزاج عناصر از قسمت لطیف که سرجوش چهار عنصر بود گوی گردون گره بسته وایجاد شد وبحرکت و جنبش درآمد . گره بستن گردون ـ کنایه از ایجاد اوست بمناسبت دوایر بسیار که رشته مانند برآن پیچیده وگره بسته شده‌است .

نیوشاگر اینرا نخواهد شنید ۱ کزآبی چنین پیکرآمد پدید
نمودار نطفه بر راستان دلیلی‌است قطعی براین داستان

گفتار بلیناس در آفرینش نخست

بلیناس دانا بزانو نشست ۲ زمین‌را طلسم زمین بوسه بست
که‌چندانکه‌هست آفرینش بجای شها بر تو باد آفرین خدای
ز دانش مبادا دل شاه دور که بانور به دیده بادیده نور
چوفرهنگ خسروچنان بازجست ۳ که پیدا کنم رازهای نخست
نخستین طلسمی که پرداختند ٤ زمین بود وترکیب ازو ساختند
چونیروی جنبش دراو کردکار بافسردگی زو برآمد بخار
ازاوهرچه رخشنده وپاك بود سزاوار اجرام افلاك بود
دگر بخشها کان بلندی نداشت بهر مرکزی مایهٔ می گذاشت
یکی بخش ازاوآتش روشن‌است ٥ که‌بالاترین‌طاق‌این گلشن‌است
دوم بخش‌ازوباد جنبنده خوست ٦ که تااو نجنبد ندانند کوست

---

(۱) یعنی نیوشنده این سخن اگرباور نمیکندکه باید اصل تمام عناصرآب بوده باشد نمودار نطفه که یك قطره آب رخساری دلپذیر میشود براین داستان دلیلی‌است قطعی وقیاسی است تمام .

(۲) چون بلینیاس درعلم طلسمات ونیرنجات استاد است بدین مناسبت میگوید زمین‌را ازبوسه طلسم بربست . (۳) چنین بازگفت - رازهای نهفت - نسخه

(٤) خلاصه عقیده بلیناس اینست‌که نخستین صادر واولین جوهر زمین بود وترکیب طبایع ازو پدید آمد بدین طرز که ازجنبش زمین بخاری حاصل گردید وآن بخار بردوقسمت شد یك قسمت‌کروشن وصاف‌وبلند مقام بود بالارفت واجرام افلاك ازاو ساخته شد و قسمت دیگر که بلندی نداشت وبزیر قرار گرفت در هرمرکزی مایه جوهری خاص را برجای نهاد .

(٥) یعنی بخش اول از قسمت دوم آن بخار آتش روشنست که بالاترین طاق گلشن چهارطبع‌است وآنرا کره اثیر مینامند . یکی قسم ازومایهٔ روشن است - نسخه

(٦) یعنی بخش دوم باداست که وجود او ازجنبش‌او دانسته میشود ودرزیرکرهٔ‌آتش جای دارد . که چون او بجنبد بدانند کوست - نسخه

سوم بخش ازو آب رونق پذیر ۱ که هستش ز راوق گری ناگزیر
همان قسمت چارمین هست خاک ۲ ز سرکوب گردش شده گرد ناک

گفتار سقراط در آفرینش نخست

چو سقراط را داد نوبت سخن رطب ریز شد خوشه نخل بن
جهانجوی را گفت پاینده باش بدین و بدانش گراینده باش
همه آرزوها شکار تو باد نهفت جهان آشکار تو باد
تو پرسیده شهریار جهان که داند که هست این پژوهش نهان
ولیکن باندازه رای خویش کند هر کسی عرض کالای خویش
نخستین ورق کافرینش نبود ۳ جز ایزد خداوند بینش نبود
زهیبت بر انگیخت ابری بلند همان (همه) برق و باران او سودمند
ز باران او گشت پیدا سپهر پدید آمد از برق او ماه و مهر
ز ماهیتی کز بخار اوفتاد زمین گشت و برجای خویش ایستاد
ازاین بیشتر رهنمون ره نبرد گزافه سخن بر نشاید شمرد

(گفتار فرفوریوس در آفرینش نخست)

پس آنگه که خاک زمین داد بوس ٤ چنین پاسخ آورد فرفوریوس
که تا دور باشد خرامش پذیر تو بادی جهان داور دور گیر

---

(۱) راوق پذیر ـ صافی پذیر . یعنی گوهر سوم آب است که پذیرنده راوقی وصافی است ودرد آن درقعر فرو می نشیند و ازراوق گری ناگزیراست .

(۲) یعنی قسمت چهارم ازبخار که فرود همه جای دارد خاک است که ازسرکوب گردش وجنبش پشت آن گرد ناک شده . والیس معتقد بحرکت زمین بوده است ودراینزمان عقیده وی مبرهن وتایید شده برخلاف عهد قدیم که حکمای دیگر عقیده اورا باطل میدانسته اند (۳) چهار بیت یعنی پیش ازآغاز آفرینش که هیچ آفریدهٔ جزخدای آفریننده نبود بوسیله نظر هیبت خداوندی ابری برانگیخته شد بابرق وباران سود مند واز باران او آسمان واز برق او ماه و مهر پدیدار شد واز ماهیتی که ازبخار ابر فرود افتاد وبرجای باقی ماند زمین آفریده شد

(٤) پس آنگاه خاک زمین (پس آنکه خاک زمین) داد بوس ـ نسخه

سر از داد تو بر متاباد دهر ۱ که داد تو بیدادرا کرد قهر
ز پرسیدن شاه ایزد شناس   چنان در دل آمد مرا از (در) قیاس
کز آن پیشتر کاینجهان شد پدید   جهان آفرین جوهری آفرید
ز پروردن فیض پروردگار   بآبی شد آن جوهر آبدار
دو نیمه شد آن آب جوهر گشای ۲ یکی زیر و دیگر زبر یافت جای
بطبع آن دو نیمه چو کافور و مشک   یکی نیمه تر گشت و یک نیمه خشک
ز تری یکی نیمه جنبش پذیر   زخشکی دگر نیمه آرام گیر
شد آن آب جنبش پذیر آسمان ۳ شد این آرمیده زمین درزمان
خرد تا بدینجاست کوشش نمای   برون زین خط اندیشه را نیست جای

(گفتار هرمس در آفرینش نخست)

چو قفل آزمائی بهرمس رسید ٤ بزنجیر خائی در آمد کلید
از آن پیشتر کان گره باز کرد   سخن بر دعای شه آغاز کرد
که بر هرچه شاید گشادن ز بند ٥ دل و رای شه باد فیروز مند
فلک باد گردنده بر کام او ٦ مگرداد ازاین خسروی نام او
چو شه را چنین آمداست اختیار ۷ که نقلی دهد شاخ هر میوه بار

---

(۱) یعنی جهان سر از داد تو بر متاباد زیرا که داد و عدل تو بیداد و ظلم را مقهور و نابود ساخت . قهر مصدر بمعنی مفعولست . (۲) چهار بیت یعنی آن آبی که از جوهر گشوده شده و نمودار گشته بود دو نیمه گشت یک نیمه تر و یک نیمه خشک واز قسمت تر جنبش پذیر آسمان گردنده واز قسمت خشک ساکن زمین آرمیده پیداشد ـ آب جوهر نمای ـ نسخه

(۳) درزمان ـ یعنی بزودی و بفوریت . (٤) یعنی کلید فکر هرمس زنجیرخای قفل راز گردید .

(٥) یعنی هرراز سربسته وهرمشکلی را دل ورای شاه برگشودن و حل کردن فیروزمند باد . (٦) مگرداد ـ دعاست مانند بپایاد و بماناد . گردنده بر کام تو ـ ازین خرمی نام تو ـ نسخه

(۷) دو بیت یعنی چون شاه خواسته است که شاخ هر درخت میوه حکمت نقلی و گفتاری درباب آفرینش نخست بار دهد من نیز فرمان برده و بسوی جواب پرسش بازگشت میکنم .

مراهم ز فرمان نباید گذشت کنون سوی پرسش کنم باز گشت
ازآنگه که بردم باندیشه راه دراین طاق پیروزه کردم نگاه
برآنم که این طاق دریاشکوه ۱ معلق چو دودیست براوج کوه
ببالای دودی چنین هولناك فروزنده نوریست صافی وپاك
قبابیست این دود در پیش نود دریچه دریچه زهم گشته دور
زهر رخنه کزدود ره یافتست باندازه نوری برون تافتست
همان انجم از ماه تاآفتاب فروغیست کاید برون ازقباب
وجود آفرینش بدانم درست ۲ ندانم که چون آفرید ازنخست

(گفتار افلاطون درآفرینش نخست)

فلاطون که برجمله بود اوستاد ز دریای دل گنج گوهر گشاد
که روشن خرد پادشاه جهان مباد از دلش هیچ رازی نهان
ز دولت بهر کار یاریش باد گذر بر ره رستگاریش باد
حدیثی که پرسد دل پاك او ۳ بگوئیم و ترسیم از ادراك او
زحرف خطاچون نداریم ترس ؟ کهازلوح نادیده خوانیم درس
دراندیشه من چنان شددرست ٤ که ناچیز بود آفرینش نخست

(۱) خلاصه عقیده هرمس اینست که آسمان طاقیست ازدود ودرپشت آن عالم نور و فروغ تابندموجود دارد وهراختر روشنی ازستارگان تاماه وخورشید روزن ودریچه ایست درین طاق دود اندود که فروغ عالم نورازان بیرون میتابد . (۲) یعنی آفریننده وجود این طاق دودگونرا بدرستی میدانم وبالوهیت اومعتقدم ولی کیفیت آفرینش آفریده نخست ازحیز دانش من بیرون وافزونست . (۳) دوبیت یعنی نکته وحدیثی که شاه پرسید جواب میدهم ولی ازادراك ودانش شاه میترسم که مبادا خطا بگویم وچگونه ازخطاگوئی نترسم که ازلوح نادیده ازل درس میخوانم واسرار نهانی را بفکر خود باز میگویم .

(٤) خلاصه عقیده افلاطون اینست که ایجاد همه چیز بیواسطه ماده وچیز دیگر بوده وهرجوهری ازخاك تاافلاك بدون مایه وواسطه ایجاد شده زیرا اگربواسطه مایه ایجاد شده باشد لازم میآیدکه مایه ازازل تاابد موجود وعالم قدیم باشد نه حادث ونیز هرچه ازمایه ایجاد شود مانند انسان که ازمایه نطفه پیدا میشود بطریق کدخدائی وزناشوئیست نه خدائی وآنرا تولد پدری باید نام نهاد نه ایجاد خداوندی .

گر از چیز چیز آفریدی خدای | ازل تا ابد مایه بودی بجای
تولد بود هرچه از مایه خاست | خدائی جدا کد خدائی جداست
کسی را که خواند خرد کارساز | بچندین تولد نباشد نیاز ۱
جداگانه هر گوهری را نگاشت | که در هیچ گوهر میانجی نداشت
چو گوهر بگوهر شد آراسته | خلاف از میان گشت برخاسته ۲
از آن سرکشان مخالف گرای | بدین سروری کرد شخصی بپای
اگر گیری از پر موری قیاس | توان شد بدان عبرت ایزدشناس ۳

گفتار اسکندر در آفرینش نخست

چو ختم سخن قرعه بر شاه زد | سخن سکه قدر بر ماه زد
سکندر که خورشید آفاق بود | بروشن دلی در جهان طاق بود
ازان روشنی بود کان روشنان | برو انجمن ساختند آنچنان ۴
چو زیرك بود شاه آموزگار | همه زیرکان آرد آن روزگار
چو شه گفت آن زیرکان گوش کرد | جداگانه هر جام را نوش کرد
بر آن فیلسوفان مشکل گشای | بسی آفرین تازه کرد از خدای

---

(۱) دوبیت یعنی ذات پاك خداوند که بحکم خودکارسازاست وبمشیت ایجاد اشیاء میکند حاجتمند چندین تولد ومایه نیست و حاجت ندارد که هرگوهریرا از گوهر دیگر ایجاد کند بلکه هرگوهریرا بی‌میانجی وواسطه ایجادکرده است .

(۲) دوبیت یعنی پس از آنکه هرگوهر وعنصریرا بی میانجی ایجادکرد چون‌گوهرها بیکدیگر آراسته شدند وخلاف ازمیان برخاست وچار عنصر بلاهم امتزاج یافت از آن چار طبع سرکش مخالف شخصی آدمی بدین شکل وشمایل ایجاد گردید .

(۳) یعنی اگر پرموری را مقیاس قرار دهی که چگونه خلقت شده ازهمان پرمور پی بصانع خواهی برد (وفی کل شیئی له آیة) .

(٤) دوبیت یعنی ازروشندلی اسکندربودکه آن همه حکیمان روشن فکر براوانجمن شدند و وچون شاه زیرك ودانا باشد روزگار زیرك پرور وحکیم انگیز میشود .

پس آنگاه گفت ای هنرپروران ۱ بسی کردم اندیشه در اختران
بر آنم که اینصورت از خود نرست نگارندهٔ بودشان از نخست
نگارنده دانم که هست از درون نگاریدنش را ندانم که چون
زچونکرد او گر بدانستمی همان کو کند من توانستمی
هر آن صورتی کاید اندر ضمیر تو از کردنش در عمل ناگزیر
چو ما لوح (راز) خلقت ندانیم خواند ۲ تجسس در او چون توانیم راند
شما کاسمان را ورق خوانده اید سخن بین که چون مختلف رانده اید
از این بیش گفتن نباشد پسند که نقش جهان نیست بی نقش بند

(گفتار حکیم نظامی در آفرینش نخست)

نظامی بر این در مجنبان کلید ۳ که نقش ازل بسته را کس ندید

(۱) پنج بیت یعنی اسکندر بحکیمان گفت که من در اختران وصور فلکی بسیار فکر و اندیشه کرده و عقیده ام برآنست که این کارگاه وصور بخودی خود موجود نشده وصانع وصورت نگاری دارند اما کیفیت نگارش را نمیدانم که چیست واگر از چونکرد وکیفیت نگارش آگاه بودم من هم میتوانستم نگارنده و خداوند باشم زیرا هرصورتی که درضمیر وتعقل آید ناگزیر درعمل هم خواهد آمد (۲) سه بیت یعنی چون ما لوح آفرینش را نمیتوانیم خواند ازنخستین خلقت وصادراول چون میتوانیم سخن راند شما حکیمان که اوراق تقویم آسمانرا خوانده اید ببین چقدر باختلاف سخن رانده اید وهمین اختلاف دلیل آنست که هیچکدام پی بحقیقت نبرده اید پس بهمین باید قناعت کرد که نقوش عالم ایجاد نقشبند وصانعی دارد وبیش از این نباید گفت ودر کیفیت آفرینش سخن نباید راند زیرا ازاندیشه ماافزون وبیرونست (۳) خلاصه گفتار حکیم نظامی این است که نقش ازل خواندنی نیست و خرد بکیفیت ایجاد و مخلوق اول پی نمیتواند برد زیرا آفریننده بزرك بالا و پست خرد را در نخست ایجاد کرد (اول ماخلق الله العقل) و بنور خود چشم او را بیدار وروشن ساخت وهیچ نقشی را ازچشم او پنهان نداشت جزنقش صادراول ومخلوق نخست که همان خرد باشد وچون خرد پس از پیدایش نقش اول که خودش باشد پدیدار آمده ازاین سبب نمیتواند بکیفیت نقش خود پی ببرد ولی نقش های دیگر را میتواند بخواند زیرا نسبت بآن نقوش چشمش باز بوده واز کیفیت نقش آگاهست .

بزرگ آفریننده هر چه هست | زهرچ آفرید است بالا و پست
نخستین خردرا پدیدار کرد | زنور خودش دیده بیدار کرد
بر آن نقش کز کلك قدرت نگاشت | ز چشم خرد هیچ پنهان نداشت
مگر نقش اول کز آغاز بست | کز آن پرده چشم خرد باز بست
چوشد بسته نقش نخستین طراز | عصابه ز چشم خرد کرد باز ۱
هر آن گنج پوشیده کامد پدید | بدست خرد باز دادش کلید
جز اول حسابی که سر بسته بود | وزانجا خرد چشم بربسته بود
دیگر جا (ها) که پنهان نبود از خرد | خرد را چو پرسی بدوره برد
وزآن جاده کو بر خرد بست راه | حکایت مکن زو حکایت مخواه ۲
بآنجا تواند خرد راه برد | که فرسنك ومنزل تواند شمرد ۳
ره غیب ازان دورتر شد بسی | که اندیشه آنجا رساند کسی
خردمندی آنراست کز هرچه هست | چو نادیدنی بود ازو دیده بست ٤
چو صنعت بصانع ترا ره نمود | نوائی براین پرده نتوان فزود
سخن بین که بامر کب نیم لنك | چگونه برون آمد (ید) از راه تنك

(۱) عصابه ـ بکسر اول آنچه برسر پیچیده شود یابجای دیگر . چهار بیت یعنی چون طرازنخست ومصنوع اول که خرد باشد نقش بسته وایجاد شد ازچشم خرد چشم بند وعصابه را برگشودند ازآن سبب هرگنج پوشیدهٔ که پیدا شد خرد بدان راه بردوواز آنرا دانست مگر حساب مصنوع اول که بدان پی نبرد زیرا آنوقت چشم خرد بعصابه بسته بود . (۲) وزان پرده کوبرخرد ـ نسخه

(۳) یعنی خرد بسر منزلی میتواند رسید که ازشماره فرسنك ومنزل راه وی آگاه باشد وراه ایجاد مصنوع اول که همان خرد باشد چون منزل و فرسنك آن معین نیست ودرغیب پنهانست ازین سبب نمیتواند بدان پی برد .

(٤) یعنی خردمند کسی‌است که جز درمحسوسات سخن نراند وازهرچه غایب و پنهانست چشم درپوشد . این عقیده درفلاسفه کنونی راسخ است و ‌زاین سبب جز بمحسوسات وطبیعیات نپرداخته وازآلهیات بکلی چشم پوشیده‌اند . خردمندی اوراست ـ نسخه

همانا که آن هاتف خضر نام — که خاراشکافست وخضراخرام
درودم رسانید وبعد از درود — بکاخ من آمد ز گنبد فرود
دماغ مرا بر سخن کرد گرم — سخن گفت بامن بآواز نرم
که چندین سخنهای خلوت سگال ١ — حوالت مکن بر زبانهای لال
تومیخاری این سرورا بیخ وبن — بر آن فیلسوفان چه بندی سخن
چرا بست باید سخنهای نغز — بران استخوانهای پوسیده مغز
بخوان کسان برمخوران خویش ٢ — شکینه بنه برسر خوان خویش
بلی مردم دور نا مردمند ٣ — نه برانجمن فتنه برانجمند
نه خاکی ولی چون زمین خاک دوست — نه خاک آدمی بلکه خاکی نکوست
مشعبد شد این خاک نیرنگ ساز ٤ — که هم مهره دزداست وهم مهره باز

---

(١) یعنی خضر رهبر من بامن گفت اینهمه افکار بلند که خود درخلوت سگالیدهٔ براستخوانهای پوسیده مغز وزبانهای لال حکیمان مرده یونان درمبند وبنام خود منشور کن . درین کتاب سخن آموزطبع نظامی بعقیده خودش خضراست ودرکتابهای پیش سروش وجبرئیل چنانچه شعرآموز شعرای عرب جنی است . درهفت پیکر فرماید . جبرئیلم نه جنی قلمم ـ برصحیفه چنین زند رقمم . (٢) یعنی فکربلند پخته خودرا برسرخوان دیگران مگذار وشکینه غله خودرا برسرخوان خود بگذار . شکینه ظرفی است بزرك وگلین که غله درآن میریزند ودرروستای اصفهان (تاپو) معروفست ـ شکینه مده ـ مکبه منه ـ نسخه . بخور نان خود برسر خوان خویش تصحیح کاتب .

(٣) دوبیت یعنی بلی ازان سبب سخنان خود را نسبت باستخوانهای پوسیده میدهم که مردم مفتون انجمن دانش نیستند ومفتون انجم آسمان دور ازدسترسند وباآنکه خاکی وافتاده و فروتن نیستند بدنهای خاك شده حکمای پیشینه را دوست میدارند درصورتیکه آدمی خاکی وفروتن خوبست نه آدمی مرده خاك شده وبیفایده .

(٤) چهار بیت یعنی خاك زمین شعبده بازیست که مهره های وجودرا دردست پنهان کرده وازدهان بیرون میآورد چنانچه در فصل خزان ازبرك درختان زرنیخ زرد و ازچوب درختان عود خشك فرو برده وهنگام بهارازسبزه های نو نیل ولاجورد ونافه مشك ازدهن بیرون میآورد کنایه از اینکه من همان حکیم یونانیم که پس از پیری وزردرنگی درآنزمان بخاك فرورفته واکنون سرسبزوتازه پدیدارشده ام . هم حقه باز ـ نسخه

کند مهرهٔ را بکف در نهان | دگرباره آرد برون از دهان
فرو بردنش هست زرنیخ زرد | بر آوردنش نیل با لاجورد
بوقت خزان میخورد عود خشك | بفصل بهار آورد ناف مشك
تن آدمی را که خواهد فشرد | ندانم که چون بازخواهد سپرد (۱)
تن ما که درخاکش آکندگی است | نه در نیستی در پراکندگی است (۲)
پراکندهٔ کو بود جایگیر | گر آید فراهم بود دلپذیر
چو هر چ آن بود بر زمین ریخته | دگر باره گردد بر انگیخته
زر سوده را گر بود ریز ریز | سیماب جمع آورد خاك بیز (۳)
چو زر پراکنده را چاره ساز | بسیماب دیگر ره آرد فراز
گر اجزای ما را که بودش روان | دگر باره جمعی بود میتوان

(۱) چهاربیت یعنی خاك مشعبد زمین گیاه و درختانرا چنانچه شرح دادم فرو میبرد و بازمیاورد ولی تن آدمی را نمیدانم که پس از فرو بردن وفشردن چگونه بازپس داده و بجهان هستی میسپارد هم اینقدر معلوم است که تن ما آنگاه که درخاك آکنده شد نابود ونیست نشده بلکه اجزای آن ازهم پراکنده شده است واجزای پراکنده که درجای خود هستند اگر بار دیگر باهم جمع شوند دلپذیر وقابل قبول است ، زیرا هرچیز که درخاك ریخته وافشانده شد بار دیگر انگیخته وظاهر میشود .

(۲) که نیستی در پراکندگیست ـ نسخه

(۳) سیماب جذاب وعاشق زراست وهرگاه زر سوده برخاك ریخته شود زرگران وکیمیاگران بوسیله سیماب آنرا ازخاك جدا میکنند . دوبیت یعنی دلیل دیگر براینکه هرکس در خاك رفت بازهم ممکن است برانگیخته شود اینست که زر سوده و پراکنده را خاك بیز بوسیله سیماب جمع میکند وباز جسم زر ازآن حاصل میشود پس اگر اجزای پیکرمارا که دارای روان وروح بوده باردیگر جمع حاصل اید عجب نیست . درحقیقت حکیم نظامی این جایك نوع تناسخ خاص قائل شده ومیگوید جان وجسم باهم رجعت بهمین دنیا می کنند . احتمال بعید هم میرود که مقصود ازاین ابیات اثبات معاد جسمانی باشد ولی مناسبت بامقام ندارد .

رسیدن اسکندر بپیغمبری

مغنی نامه

مغنی سحرگاه بر بانك رود   بیاد آور آن پهلوانی سرود
نشاط غنا در من آور پدید   فراغت دهم زانچه نتوان شنید

داستان

همان فیلسوف مهندس نهاد   زتاریخ روم این چنین کرد یاد
که چون پیشوای بلند اختران   ۱   سکندر جهاندار صاحب قران
زتعلیم دانش بجائی رسید   که دادش خرد بر گشایش کلید
بسی رخنه‌را بستن آغاز کرد   ۲   بسی بسته هارا گره باز کرد
بدانستن علمهای نهان   ۳   تمامی جز اورا نبود از جهان
چو بر زد همه علمها را رقوم   ۴   چه با اهل یونان چه با اهل روم
گذشت ازرصد بندی اختران   ۵   نبود آنچه مقصود بودش در آن
سریرش که تاج ازتباهی رهاند   عمامه بتاج الهی رساند
نزد دیگر از آفرینش نفس   جهان آفرین‌را طلب کرد و بس
در آن کشف کوشید کز روی راز   ۶   بر اندازد این هفت کحلی طراز

---

(۱) پیشوای بلند افسران ـ نسخه . (۲) یعنی رخنه های جهل را بربستن آغاز کرد وبسته های علم ومشکلات حکمت را برگشود وگره باز کرد .

(۳) یعنی دانستن تمامی علوم نهانی درجهان جزاورا میسر نبود .

(٤) چهار بیت یعنی پس‌ازآنکه تمام علوم طبیعی وریاضی‌راکه بدسترس حکمای یونان وروم بود دردفتر خاطر خویش رقم زد ودر آموخت واز رصد بندی اختران وستاره شناسی درگذشت وهرچه مقصود داشت درآن نیافت سریروجودوی که تاج دانش را ازتباهی رهانیده بود عمامه‌را بتاج الهی رسانیده ودیگر ازکیفیت آفرینش دم نزده درطلب خداوند جهان آفرین برآمد . (۵) بدید آنچه (ندید آنچه) مقصود بودش درآن ـ نسخه . (٦) دوبیت یعنی در راه آن مکاشفه کوشش آغاز کرد که از چهره رازهای آسمانی هفت پرده سرمه رنك هفت آسمان را بردارد وبی پرده رازهارا چنانکه هست ببیند .

چنان بیند آن دیدنی را که هست — بدست آرد آنرا که ناید بدست
در این وعده میکرد شبها بروز — شبی طالعش گشت گیتی فروز
سروش آمد ازحضرت ایزدی — ۱ خبر دادش ازخود در آن بیخودی
سروش درفشان چو تابنده هور — ۲ ز وسواس دیو فریبنده دور
نهفته بدان گوهر تابناك — رسانید وحی از خداوند پاك
چنین گفت کافزون تر از کوه ورود — جهان آفرینت رساند درود
برون زانکه داد او جهانبانیت — بپیغمبری داشت ارزانیت
بفرمانبری چون توئی شهریار — ۳ چنینست فرمان پروردگار
که برداری آرام از آرامگاه — در این داوری سرنپیچی زراه
برایی بگرد جهان چون سپهر — درآری سر وحشیان را بمهر
کنی خلق را دعوت ازراه بد — ۴ بدارنده دولت و دین خود
بنا نو کنی این کهن طاق را — ز غفلت فرو شوئی آفاق را
رهانی جهانرا ز بیداد دیو — گرایش نمائی بگیهان خدیو
سرخفتگان را برآری زخواب — ز روی خرد بر گشائی نقاب
توئی گنج رحمت زیزدان پاك — فرستاده بر بی نصیبان خاك

(۱) یعنی سروش وپیك ایزدی در آن حال جذبه و بیخودی ازوجود خود که حامل وحی والهام بود اورا خبرداد .

(۲) درفشان ـ درخشان . هور ـ خورشید . چوتابنده نور ـ نسخه .

(۳) چهار بیت یعنی چون توشهریار فرمانبران یزدان هستی و ازهمه بهتر فرمان اورا میبری اینك فرمان یزدان بتو اینست که ازآرام و آسایش دور شده وچون سپهر گرد جهان بگردش درآمده و وحشیان آدمی روی را سربمهرودوستی خدا درآورده ونوازش کنی .

(٤) یعنی خلق را ازراه بد وبت پرستی بسوی خدائی که نگاهدارنده دین ودولت تست هدایت کنی .

تکاپوی کن گرد پرگار دهر   که تا خاکیان از تو یابند بهر
چو بر ملک این عالمت دست هست   به او ملك آن عالم آری بدست
در این داوری کاوری راه پیش   ۱ رضای خدابین نه آزرم خویش
ببخشایش جانور کن بسیچ   ۲ بنا جانور بر مبخشای هیچ
گر از جانور نیز یابی گزند   ۳ زمانش مده یا بکش یا ببند
سکندر بدان روی بسته سروش   چنین گفت کای هاتف تیزهوش
چو فرمان چنین آمد از کردگار   ٤ که بیرون زنم نوبتی زین حصار
ز مشرق بمغرب شبیخون کنم   خمار از سر خلق بیرون کنم
بهر مرز اگر خود شوم مرزبان   چگویم چو کس را ندانم زبان
چه دانم که ایشان چه گویند نیز   ٥ وز اینم بتر هست بسیار چیز
یکی آنکه در لشگرم وقت پاس   ز دژ خیم ترسم که آید هراس
دگر آنکه بر قصد چندین گروه   سپه چون کشم در بیابان و کوه

---

(۱) یعنی در این جنگ و نبرد برای دعوت خلق بسوی خدا رضای خدارا نگاهدار و در راه دین آزرم خودرا کنار بگذار لاحیاء فی الدین . رضای خدا بین و آزرم (نه آرام) (بآزرم) خویش ـ نسخه . (۲) جانور ـ اینجا عبارت از کسی است که جان انسانی داشته باشد و نا جانور حیوانات و سباعند که روح انسانی ندارند یعنی بر جانور که آدمی باشد ترحم و بخشایش کن و نا جانور که سباع و درندگان باشند از بخشایش دور دار .

(۳) یعنی از جانور که آدمی باشد هم اگر گزند دیدی او را زمان و مهلت مده یا بکش یا در زندان کن .

(٤) نوبتی ـ خیمه بزرگ . چهار بیت یعنی چون فرمان یزدانست که خیمه و نوبتی ملوکانه را از حصار روم بیرون زده و گرد دنیا بگردش آیم آیا در کشورهائی که زبان آنانرا نمیدانم و آنان هم زبان مرا نمیدانند چه باید کرد . که بیرون زنم نوبتی را حصار ـ نسخه .

(٥) دو بیت یعنی بدتر از ندانستن زبان چیزهای دیگر هم هست و یکی از آنجمله اینست که میترسم در رهگذرهای ناشناس از پس و پیش خونریزی دژخیم دشمن هراس در لشگر من در افکند و همه ترسناك شوند و از لشگر ترسناك دیگر کاری ساخته نخواهد شد .

گروهی فراوان‌تر از خاک و آب | چگونه کنم هریکی را عذاب
گر آن کورچشمان بمن نگروند | و کری سخنهای من نشنوند ۱
در آن جای بیگانه از خشک و تر | چه درمان کنم خاصه با کور و کر
وگر دعوی آرم بپیغمبری | چه حجت کنند خلق را رهبری ۲
چه معجز بود در سخن یاورم | که دارند بینندگان باورم
درآموز اول بمن رسم وراه | پس آنگه زمن راه رفتن بخواه
بر آمودگانی چو دریا بدر | سر و مغزی از خویشتن گشته پر ۳
چگونه توان داد پا لغزشان | که آن کبر کم گردد از مغزشان
سروش سراینده کار ساز | جواب سکندر چنین داد باز
که حکم تو بر چار حد جهان | روندا ست بر آشکار و نهان
بمغرب گروهی است صحرا خرام | مناسک رها کرده ناسک بنام ٤

(۱) دو بیت یعنی اگر آن وحشیان که از چشم دانش کور واز گوش عقل کرند سخن مرا نشنوند در آن کشور بیگانه کدام دوای خشک یا تر را در مداوای کری وکوری آنان بکار برم .
(۲) دو بیت یعنی اگر دعوی پیغمبری کنم کدام دلیل ومعجزه خلق را بسوی پیغمبری من راهبر خواهد شد .
(۳) دو بیت یعنی گذشته از کر وکوران جهان حکیمان عالم را که چون دریا بدر حکمت و دانش برآموده وپرند وسر ومغز آنان از خویشتن پرستی وکبر وغرور حکمت آکنده است چگونه بپای غرور وخود پرستی لغزش داده وبکدام معجزه آنانرا بسوی پیغمبری خود میتوانم راهبری کنم .
(٤) هفت بیت یعنی دوطرف مغرب عالم گروهی هستند صحرا گرد که منسک وجایگاه نسک وعبادت را ترک کرده وبیابان گرد شده ونام آنان ناسک است . ودرمشرق طایفه دیگری هستند که فرشته سرشت و پاک خوی میباشند و بسبب خوی پاک آنانرا منسک و پرستشگاه عالمیان باید نام نهاد . ودر جنوب طایفة از نژاد هابیل چون دریاکه درجنوب جای دارد مقیم هستند که هابیل بجنوب آنانرا راهنما بوده ودرشمال طایفهٔ از نژاد قابیل هستند که چون توروی براه آری همه مسخر ومطیع میشوند . این بیان وتقسیم برحسب اخبار است ـ نسک را رها کرده منسک بنام ـ نسخه غلط .

بمشرق گروهی فرشته سرشت — که جز منسکش نام نتوان نوشت

گروهی چو دریا جنوبی گرای — که بودست هابیلشان رهنمای

گروهی شمالیست اقلیمشان — که قابیل خوانی ز تعظیمشان

چو تو بارگی سوی راه آوری — گذر بر سپید و سیاه آوری

ز ناسك بمنسك در آری سپاه — ز هابیل یابی بقابیل راه

همه پیش حکمت مسخر شوند — ۱ وگر سر کشند از تو در سر شوند

ندارد کس از سرکشان پای تو — نگیرد کسی در جهان جای تو

تو آن شبچراغی بنیك اختری — شب افروز چون ماه و چون مشتری

که هرجا که تابی باوج بلند — گشائی ز گنجینه ها قفل و بند

چنان کن که چون سر براه آوری — بدارنده خود پناه آوری

بهرجا که موکب در آری براه — کنی داور داوران را پناه

نیارد جهان آفتی بر سرت — گزندی نه بر تو نه بر لشکرت

وگر زانکه در رهگذرهای تو — ۲ کسی بایدت پس رو و پیش رو

بهر جا گرایش کند جان تو — بود نور و ظلمت بفرمان تو

بود نورت از پیش و ظلمت ز پس — تو بینی نبیند ترا هیچکس

کسی کو نباشد ز عهد تو دور — ازان روشنائی بدو بخش نور

کسی کاورد باتو در سر خمار — بر او ظلمت خویش را برگمار

بدان تا چو سایه در آن تیرگی — ۳ فرو میرد از خواری و خیرگی

---

(۲) یعنی اگر از فرمان واطاعت تو سر بکشند در سر اینکار کشته شوند .

(۲) جواب آن حرفست که اسکندر گفت وقت پاس میترسم در لشکرم هراس پیدا شود وازپس وپیش آنانرا بکشند . خلاصه پنج بیت اینست که ما نور و ظلمت را درراه طلایه وساقه لشکرتو قرار میدهیم که توهمه کس را بینی وهیچکس ترا نبیند پس هرکس که باتوهم عهد وازسپاه تست نور وروشنی باو بده وهرکس دشمن است تاریکی وظلمت را براو بگمار تا درظلمت هلاك شود .

(۳) یعنی بدشمن خود ظلمت را برگمار تا سایه وظلمت وار درخواری بمیرد . خواری ظلمت بمناسبت تیرگی ونفرت همه کس است وخیرگی آن بمناسبت وحشتناکی است .

دگر چون عنان سوی راه آوری ـــ بکشور گشودن سپاه آوری
بهر طایفه کاوری روی خویش ـــ (١) لغت های بیگانت آرند پیش
بالهام یاری ده رهنمون ـــ لغتهای هر قومی آری برون
زبان دان شوی در همه کشوری ـــ نپوشد سخن بر تو از هر دری
تو نیز آنچه گوئی برومی زبان ـــ بداند نیوشنده بی ترجمان
ببرهان این معجز ایزدی ـــ تو نیکی و یابد مخالف بدی
چو شه دید کان گفت بیغاره نیست ـــ (٢) ز فرمانبری بنده را چاره نیست
پذیرفت از آرنده آن پیام ـــ که هست او خداوند و ما بنده نام
وز آن روز غافل نبود از بسیچ ـــ جز آن شغل در دل نیاورد هیچ
ز شغل دگر دست کوتاه کرد ـــ بعزم سفر توشه راه کرد
برون زانکه پیغام فرخ سروش ـــ (٣) خبرهای نصرت رساندش بگوش
ز هر دانشی چارهٔ جست باز ـــ (٤) که فرخ بود مردم چاره ساز
سگالش گریهای خاطر پسند ـــ که از هر روان باز دارد گزند

(١) پنج بیت یعنی بسوی هر طایفه که روی باز آوری ولغت های بیگانه برای تو پیش بیاورند بالهام خدای تمام لغت هارا خواهی دانست وهیچ چیز بر تو پوشیده نخواهد ماند و نیز تو هر سخنی بزبان رومی بگوئی بدون ترجمان شنوندگان خواهند فهمید وهمین معجزه پیغمبری تست . بیگانت ـ مخفف بیگانه ات ـ میباشد .
(٢) بیغاره اینجا بمعنی سخریه و استهزاست . یعنی چون شاه دید که پیغمبری او ازراه سخریه واستهزا نیست آن فرمانرا پذیرفت .
(٣) هشت بیت یعنی علاوه بر آنکه سروش فرخ آسمانی بدو خبر نصرت وفتح دراین سفر داده بود از هر مرد دانشی وهر حکیمی برای آن سفر چارهٔ بازجست واندرزنامه وخرد نامهٔ درباب جهانداری وپیغمبری درخواست کرد پس علاوه بر (سفر اعظم) که نامه ایزدی وکتاب آسمانی او بود سه خرد نامه از سه حکیم بزرك ارسطو وافلاطون وسقراط دریافت کرده وزاد راه قرار داد . برون زانکه ـ یعنی علاوه بر آنکه . دانشی یعنی مرد دانشمند وحکیم . (٤) ز هر چاره جو دانشی جست باز ـ نسخه

بجز سفر اعظم که در بخردی ‏ ‏ ‏ نشانی بد ازمایه (نامه) ایزدی
سه فرهنك نامه ز فرخ دبیر ‏ ‏ ‏ بمشك سیه نقش زد بر حریر
ارسطو نخستین ورق درنوشت ‏ ‏ ‏ خبر دادش از گوهر خوب وزشت
فلاطون دگر نامه‌رانقش بست ‏ ‏ ‏ ز هردانشی کامد اورا بدست
سوم درج‌را کرد سقراط بند ‏ ‏ ‏ زهرجوهری کان بود دلپسند
چو گشت این سه فهرست پرداخته ‏ ‏ ‏ سخنهای با یکدگر ساخته
شه آن نامه هارا همه مهر کرد ‏ ۱ ‏ بپیچید و بنهاد در یك نورد
چو هنگام حاجت رسیدی فراز ‏ ‏ ‏ بآن درجها دست کردی دراز
ز گنجینه هر ورق پارهٔ ‏ ۲ ‏ طلب کردی آن شغل‌را چارهٔ
چو عاجز شدی رایش ازداوری ‏ ‏ ‏ ز فیض خدا خواستی یاوری
نشست اولین روز بر تخت عاج ‏ ۳ ‏ بتارك بر آورده پیروزه تاج
چنان داد فرمان بفرخ وزیر ‏ ‏ ‏ که پیش آورد کلك فرمان‌پذیر
نویسد یکی نامه سودمند ‏ ‏ ‏ بتایید فرهنك و رای بلند
مسلسل باندرزهای بزرك ‏ ‏ ‏ کزو سازگاری کند میش و گرك
برون شد وزیر ازبر شهریار ‏ ‏ ‏ زشه گفته را گشت پذرفتگار
خردرا بتدبیر شد رهنمون ‏ ‏ ‏ بدان تازکان گوهر آرد برون
سر کلك‌را چون زبان تیز کرد ‏ ‏ ‏ بکاغذ برازنی شکرریز کرد

---

(۱) نورد - اینجا بمعنی طوماراست یعنی هرسه خرد نامه‌را درپیچید ودریك طومار قرار داد .

(۲) دوبیت یعنی پیش آمد و شغل هارا هرگاه کار مشکل میشد ازگنجینه اوراق خرد نامه ها چاره جوئی میکرد واگر نمیتوانست ازفیض خدا یاوری میجست .

(۳) دوبیت یعنی اولین روزپیغمبری برتخت عاج برنشست وبوزیر فرخ که ارسطو باشد فرمان داد تاخرد نامه را بنگارد .

خردنامه ارسطو

چنین بود در نامه رهنمای / ازآن پس که بودآفرین خدای
که شاها بدانش دل آباددار / زبیدانشان دور شو یاد دار
دری را که بندش بود ناپدید / ز دانا توان باز جستن کلید
بهر دولتی کاوری در شمار / سجودی بکن پیش پروردگار
بپیروزی خود قوی دل مباش / زترس خدا هیچ غافل مباش
خدا ترس را سازگاراست بخت / بود ناخدا ترس را کارسخت
بهرجا که باشی تنومند وشاد / ۱ سپندی بآتش فکن بامداد
مباش ایمن از دیدن چشم بد / نه ازچشم بلکه از چشم خود
چنین زد مثل مرد گوهرشناس / که گرخوبی ازخویشتن درهراس
زباد آن درختی نیابد گزند / ۲ که ازخاك سر بر نیارد بلند
دو شاخه گشایان نخجیرگاه / بفحلان نخجیر یابند راه
سبق برد خودرا تك آهسته‌دار / ۳ حسدرا بخود راه بربسته دار
حسد مردرا دل بدرد آورد / میان دو آزاده گرد آورد
بکینه مبر هیچکس‌را ز جای / چوازجای بردی درآرش زپای

(۱) یعنی هنگام تنومندی و سلامت و شادمانی برای دفع گزند چشم بد سپندی درآتش بیفکن واز چشم بد خود هم بترس و این مثل را ازگوهر شناس بخاطر داشته باش که هرگاه خوب وخوش هستی ازچشم بد خودهم نسبت بخود بیندیش .

(۲) دوبیت یعنی سرکشی وخود نمائی وغرور پیشه مکن ومتواضع وفروتن باش زیرا درخت بلند سرکش را باد ازریشه برمیکند ونیزصیادانیکه تیردوشاخ ازچله کمان یادوشاخه کمانرابرای صید نخجیرمیگشایند بنخجیران فحل گردنکش دست میبابند نه بنخجیر ماده سر بزیر .

(۳) دوبیت یعنی برای سبق بردن ازدیگران بتندی تکاپو مکن وآهسته بران تاراه حسد خلایق برتو بسته شود وکسی برتو حسد نبرد یاآنکه ازراه حسد درراه سبق بردن تند پوئی مکن وحسدرا بخود راه مده زیرا حسد دل مردرا بدرد آورده وسبب خصومت میان دوستان آزاده میشود .

گرت با کسی هست کین کهن ١ | نژادش مکن یکسر از بیخ و بن
مخواه از کسی کین آبای او | نظر بیش کن در محابای او
ز خورشید تا سایه موئی بود | که این روشن آن تیره روئی بود
ز خرما بدستی بود تا بخار | که این گلشکر باشد آن نا گوار
صدف گرچه همسایه شد با نهنك | در تاج دارد نه شمشیر جنك
برادر بجرم برادر مگیر ٢ | که بس فرق باشد ز خون تا بشیر
مزن در کس از بهر کس نیش را | بپای خود آویز هر میش را
چو آمرزش ایزدی بایدت | نباید که رسم بدی آیدت (زایدت)
بدانرا بد آید ز چرخ کبود | بنیکان همه نیکی آید فرود
مکن جز بنیکی گرایندگی | که در نیکنامی است پایندگی
منه بر دل نیکنامان غبار | که بدنامی آرد سرانجام کار
مکن کار بدگوهران را بلند | که پروردن گرگ آرد گزند

(١) پنج بیت یعنی اگر باکسی کینه کهن داشته وخودش را نابود ساختی نژاد و نزدیکان وی را ریشه مکن و فرزندرا بکین پدر مکش بلکه نظر محابا وصلح و دوستی با نژاد وی داشته باش زیرا او گناهی نکرده ونسب ونژاد باعث گناه نیست چنانکه سایه بآفتاب بسیار نزدیك است درصورتیکه آفتاب درسیاهروئی باسایه شریك نیست وخار از نزدیکان خرماست ولی خرما چون گلشکر گواراست وخار ناگوار وصدف همسایه نهنك است درصورتیکه نهنك از دندان شمشیر جنك دارد وصدف درمیان درفروزنده تاج نشین . محابا ـ صلح ودوستی ودرعربی باتاست (محاباة) ودرفارسی تاء محذوفست والبته نباید لغاتی را که اساتید ازعرب گرفته وتصرفی دران کرده اند ماباردیگر مطابق لغت عرب تصرف استادرا دور بیندازیم ومثلا تقاضارا بار دیگر تقاضی وتمنارا تمنی کنیم !
(٢) دوبیت یعنی اگر کسی خونی وقاتل باشد برادر اورا بگناه او مگیر زیرا دو برادر درشیر مادر شرکت دارند نه درخون دیگران وبگناه کسی نباید نیش بردیگری زد و هرمیشی را قصاب وار بپای خودش باید آویخت نه بپای میش دیگر . این جمله مثل سایراست که منظوم شده .

میامیز در(با) هیچ بد گوهری	١	مده کیمیائی بخاکستری
چو بد گوهری سر برآرد زمرد		کند گوهر سرخ را روی زرد
زدن با خداوند فرهنك رای		بفرهنك باشد ترا رهنمای
چو سود درم بیش خواهی نه کم	٢	مزن رای با مردم بی درم
کشش جستن از مردم سست کوش		جواهر خری باشد از جو فروش
همه جنسی از گور و گاو و پلنك	٣	بجنسیت آرند شادی بچنك
چو در پرده ناجنس باشد همال		ز تهمت بسی نقش بندد خیال
دو آیینه را چون بهم برنهی		شود هر دو از عاریتها تهی
مشو با زبون افکنان گاو دل	٤	که مانی در اندوه چون خر بگل
جوانمردی شیر با آدمی		ز مردم رمی نه از مردمی

(١) دو بیت یعنی بابدگوهر آمیزش مکن وکیمیای خوبی خودت را بخاکستر بدی میامیز زیرا خاکستر وی کیمیای ترا بد و بد گوهری وی گوهر پاك و سرخ رنك ترا آلوده‌نك وزردرنك میسازد .

(٢) دو بیت یعنی اگر درکسب وتجارت سود میخواهی بامردم بیدرم وبی سرمایه مشورت مکن زیرا آنانرا سست گوشی وکاهلی دوچاربی درمی کرده و ازمردم سست گوش کوشش وجدیت طلبیدن بمنزله گندم خواستن ازجو فروش‌است .

(٣) سه بیت یعنی تمام اجناس وانواع حیوانات شادی و خوشی از هم جنس خود بدست میآورند آدمی را نیز اگرجفت پرده نشین ودوست خلوت همال وهمرنك وی صاف وپاك باشد همیشه شادمانست ولی اگر ناجنس وناپاك باشد همیشه خاطراو نقش تهمت وبدی ازجفت یاهمنشین بدگرفته وپیوسته مشوش خاطر است چنانچه دو آیینه صافی دل را اگر برابر بنهی ازهیچکدام نقشی دردل دیگری جای نمیگیرد ولی اگر یکی‌را نقش وزنك ناپاکی دردل باشد دردل آن دیگرهم نقش افکن خواهد شد .

(٤) سه بیت یعنی بامردم زبون افکن وزیر دست کش گاو دلی وترسناکی پیشه مکن بلکه شجاع وگردن کش باش وگرنه دراندوه وگرفتاری ظالم وی درمیمانی چنانچه شیردرنده ازترس ومردم رمی رام مردم شده وجوانمردی پیشه میکند نه ازمردمی وخوی خوش وهمیشه بامردم سخت روی بی‌شرم درشتی کردن بهتر از نرم خوئی است گاودل ـ ترسناك .

بر آنکس که باسخت روئی بود ... درشتی به از نرم خوئی بود
ستیزنده را چون بود سخت کار ... بنرمی طلب کن بسختی بدار ۱
سر خصم چون گردد از فتنه پر ... بچربی بیاور بتیزی ببر
چو افتی میان دو بدخواه خام ... پراکنده شان کن لکام از لکام ۲
درافکن بهم گرگ را باپلنك ... تو بر آرد را ازمیان دو سنك
کسی را که باشد ز دهقان و شاه ... باندازه پایه نه پایگاه
بسوی توانا توانا فرست ... بدانا هم ازجنس دانا فرست ۳
فرستاده را چون بود چاره ساز ... باندرز کردن نباشد نیاز
بجائی که آهن درآید بزنك ... بزر دادن آهن براور ز سنك ۴
خزینه ز بهر زر آکندنست ... زر ازبهر دشمن پراکندنست
بچربی توان پای روباه بست ... بحلوا دهد طفل چیزی ز دست ۵

---

(۱) یعنی اگر خصم ستیزنده را ازمیان برداشتن کاری سخت باشد بنرمی وملایمت اورا طلب کن وچون بدام آمد بسختی نگاهدار ودربند کش .

(۲) دو بیت یعنی اگرمیان دودشمن بدخواه گرفتارشدی بتدبیر آنانرا بهم درآندازو ازمیان دوسنك جنك آرد غنیمت‌را خودت ببر . تو بردار آرد ازمیان دوسنك ـ نسخه .

(۳) دو بیت یعنی هنگام رسول فرستادن درپیش مرد توانا قاصد توانا و درنزد دانا قاصد دانا بفرست زیرا فرستاده چون خود دانا و چاره ساز باشد باندرز وراهنمائی تو محتاج نیست وخود پیغام را بخوبی میگذارد .

(۴) دو بیت یعنی اگر شمشیر آهن تو در جنك خصم بزنك در آمد و کند شد زر بخشی کن تاآهن مراد وشمشیر بی زنك برایت ازسنك بیرون آید زیراخزینه شاهی برای زر آکندن وزر برای دشمن پراکندن بکار میآید وفایده دیگر ندارد

(۵) یعنی تاچربی وکبابی درتله نباشد روباه بدام نمی‌افتد وتاحلوا بطفل ندهی چیز گرانبهائی که دردست دارد ازدست نمیدهد توهم اگرزر بخشی نکنی سپاه تو فداکاری نمیکنند وخصم تو ازپا درنمی‌افتد .

چو مطرب بسور کسان شادباش ١ ز بند خود ار سروی آزاد باش
جهانرا چو صبح سحر خاسته بیارای تا گردی آراسته
میارای خودرا چو ریحان باغ بدست کسان خوبتر شد چراغ
خزینه که باتست برتست بار چو دادی بدادن شوی رستگار
زر آن آتشی نیست کاکند نیست ٢ شراریست کز خود پراکند نیست
مگو کز زر و صاحب زر که به ٣ گره بدتر از بند و بند از گره
چنین گفت با آتش آتش پرست که ازما که بهتر بجائی که هست
بگفت آتش ارخواهی آموختن ترا کشت باید مرا سوختن
فراخ آستین شو کزین سبز شاخ ٤ فتد میوه در آستین فراخ
ز سیری مباش آنچنان شاد کام ٥ که از هیضه زهری درافتد بجام
بگنجینهٔ مفلسی راه برد بیفتادو از شاد مانی بمرد

---

(١) چون مطرب‌را ببزم سور دعوت میکنند همیشه بسور کسان شاداست . سه بیت یعنی چون مطرب بشادی و سور خلایق شاد باش نه اینکه خودت شادباشی و خلایق غمگین و مانند صبح سحرخیز جهان را بیارای وروشن کن تاخودت هم چون صبح روشن شوی و مانند گل خودآرائی مکن زیرا آرایش مانند چراغ دردست دیگران بهتراست . (٢) یعنی زرنه آن گوهر آتش رنگست که بتوان آکند وذخیره کرد بلکه شراره سوزانیست که بایدازخود دورداشت وبخشش کرد .
(٣) سه بیت یعنی مپرس که زر بهتراست یاصاحب زر زیراکه صاحب زر گرهایست برسر کیسه زر وزر بند وعلاقه ایست بپای صاحب زر وبند وگره هریك ازدیگری بدترند چنانچه آتش پرست ازآتش سئوال کرد که من بهترم یاتو آتش گفت ما هردو بدیم واگرراست میخواهی تو درخور کشتن ومن درخور سوختن و نابود شدن هستم .
(٤) فراخ آستین - کنایه ازمرد بخشنده است . یعنی بخشنده وفراخ آستین باش تاازشاخ درخت سبز آسمان میوه دولت درآستین تو بیفتد . میوه که ازشاخ فرو افتد درآستین فراخ جای میکند نه تنك . (٥) این سه بیت درحفظ صحت است یعنی غذارا چندان مخور که باعث هیضه شود وزهردرجام مدامات بیفتد مانندآن مفلسی که بگنج زر رسید واز شادمانی بمرد ونیز هرگاه تشنه باشی و گرما زده پیاپی ویکباره آب سرد مخور که خطرناکست . که ازهیضه زهری درآرد بجام - نسخه

همان(همه) تشنه گرم را آب سرد ‌ ‌ بیابی نشاید بیکباره خورد
بهر منزلی کاوری تاختن ‌ ‌ نشاید درو خوابگه ساختن
مخور آب نا آزموده نخست ‌ ۱ ‌ بدیگر دهانی کن آن بازجست
نه آن میوهٔ کو غریب آیدت ‌ ‌ کزو ناتوانی نصیب آیدت
بوقت خورش هر که باشد طبیب ‌ ‌ بپرهیزد از خوردهای غریب
بران ره که نارفته باشد کسی ‌ ‌ مرو گرچه همراه داری بسی
رهی کو بود دور از اندیشه پاك ‌ ۲ ‌ به از راه نزدیك اندیشناك
گرانباری مال چندان مجوی ‌ ‌ که افتد بلشکر گهت گفتگوی
زهر غارت و مال کاری بدست ‌ ‌ بدرویش ده هریك از هرچه هست
نهانی بخواهندگان چیز ده ‌ ‌ که خشنودی ایزد از چیز به
دهش کز نظرها نهانی بود ‌ ‌ حصار بد آسمانی بود
سپه را باندازه ده پایگاه ‌ ۳ ‌ مده بیشتر مالی از خرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر ‌ ‌ کند بد دلی گرچه باشد دلیر
نه سیری چنان ده که گردند مست ‌ ‌ نه بگذارشان از خورش تنگدست
چنان زی که هنگام سختی و ناز ‌ ‌ بود لشکر از جز توئی بی نیاز
بروزی دو نوبت برآرای خوان ‌ ‌ سران سپه را یکایك بخوان
مخور باده درهیچ بیگانه بوم ‌ ‌ تن آسان مشو تا نباشی (نیائی) بروم

(۱) سه بیت یعنی آبی که خوبی آنرا نیازموده مخور وازدهان دیگران بیازمای و میوه غریب تازه راهم که کسی خوردنش را نیازموده ازدست بنه وطبیبانه ازخورد های غریب بپرهیز تاناتوان نشوی . (۲) رهی کان بود دور ـ نسخه

(۳) دوبیت یعنی هریك از سپاهیانرا باندازه پایه و جاه خودش مال بده و بیش از خرج راه بآنان مده زیرا مردم شکم بنده را چون شکم سیرشد وصاحب مال گشت اگر دلیرهم باشد بددلی وترس آغاز میکند . بددلی کنایه ازترسناکی است .

برو شنترین کس ودیعت سپار ۱ که ازآب روشن نیاید غبار
چو روشن‌ترست آفتاب از گروه امانت بدو داد دریا و کوه
اگر مقبلی مقبلانرا شناس ۲ که اقبال‌را دارد اقبال پاس
مده مدبرانرا سوی خویش راه که انگور از انگور گردد سیاه
وفا خصلت مادر آورد تست مگر دازسرشتی که بود از نخست
چو مردم بگرداند آیین وحال بگردد بر او سکه ملك ومال
زخوی قدیمی نشاید گذشت که نتوان بخوی دگر باز گشت
منه خوی اصلی چو فرزانگان ۳ مشو پیرو خوی بیگانگان
پیاده که اوراست آیین شود نگونسار گردد چو فرزین شود
اگر صاحب اقبال بینی کسی ٤ نبینم که با او بکوشی بسی

(۱) دوبیت یعنی رازخودرا بمردم روشن دل وصاف وپاك ودیعت را بسپارزیرا از روشن دل غبار خیانت برای تو برنمی خیزد وراز ترا بکس نمیگوید چنانچه دریا وکوه رازدل و امانت خودرا که در و یاقوت است بخورشید روشن سپردند وخورشید پرورش امانت‌ها کرد وخیانت نکرد درمخزن فرماید .

جام سحر درگل شبرنك ریخت جرعه آن در دهن سنك ریخت
زاتش وآبی که بهم در شکست پیه درو گرده یاقوت بست

(۲) دوبیت یعنی اگر میخواهی مقبل باشی بامقبلان بنشین و مدبران را بخود راه مده زیرا سیاه بختی و مدبری آنان در توهم اثر میکند چنانچه انگور ازانگور سیاهی میگیرد . سیاهی آفتی است مسری که اگر بیك شاخه وپاك خوشه انگور برسد تمام باغ انگور سیاه میشود .

(۳) دوبیت، یعنی مانند فرزانگان ودانشمندان که خوی اصلی وطبیعی‌را ازدست نمیدهند توهم خوی وعادت اصلی‌را ازدست مده وپیرو خوی بیگانگان ومقلد آنان مشو زیرا عاقبت اینکاراگر بلند هم شوی نگونساری وهلاکت‌است چنانچه پیاده شطرنج وقتی خوی‌خودرا ازدست داد وخوی فرزین‌راگرفت ازراست روی بنگونساری می‌افتد . پیاده شطرنج راست رواست وفرزین کج رو ونگونسار . (٤) سه بیت یعنی‌آنروز را نبینم که تو بامردم صاحب اقبال بجنك وکوشش درآمده باشی زیرا جنك بامقبلان فتح ندارد و چون اقبال تقدیر آسمانیست درحکم ستیزه جوئی باآسمانست که ازآن جزگزند حاصل نمیشود. باآسمان وروزگارستیزه مکن وسر ازپند آموزگارمکش .

بهر گردشی با سپهر بلند | ستیزه مبر تا نیابی گزند
بنه دل بهرچ آورد روزگار | مگردان سر از پند آموزگار
اگر نازی ازدولت آید پدید | ۱ سرازناز دولت نباید کشید
بنازی که دولت نماید مرنج | که درناز دولت بودکان گنج
چو هنگام ناز تو آید فراز | کشد دولت آنروز نیزازتوناز
صدف زان همه تن شدست استخوان | ۲ که مغزی چو دردار داندرمیان
ازان سخت شد کان گوهر چو سنك | که ناید گهر جز بسختی بچنك
بسختی دراختر مشو بد گمان | ۳ که فرخ تر آید زمان تازمان
زپیروزه گون گنبد اندہ مدار | که پیروز باشد سرانجام کار
مشو ناامید ارشود کار سخت | ٤ دل خود قوی کن بنیروی بخت
بر(در) انداز سنگی ببالا دلیر | دگرگون بود(شود)کار کایدبزیر
رها کن ستم را بیکبارگی | که کم عمری آرد ستمکارگی
شه ازداد خود گرپشیمان شود | ولایت ز بیداد ویران شود

---

(۱) سه بیت یعنی اگر پادشاهی ودولت بناز وسختی بسوی تو میآید تو سختی کش وناز کش باش ودرراه طلب ازکوشش دست مدارومرنج زیرا درناز دولت وپادشاهی کان گنج خوابیده است واگردرآغاز نازکش شدی سرانجام دولت نزد تو آمده وتو بدولت ناز خواهی کرد .
(۲) این دوبیت برهان خوبی نازوسختی کشی درراه دولت است . یعنی صدف را تمام پیکر ازسختی کشی استخوان شد تاتوانست بدولت درشاهواردست اندازشود وکان سختی وسختی کشی پیشه کرد تاتوانست دولت گوهررا نگاهدار ودارا شود
(۳) که سختی سرآید زمان تازمان ـ نسخه
(٤) دوبیت یعنی اگرکار سخت شد مایوس مباش زیرا پس از سختی آسانیست چنانکه سنگی که دلیرانه ببالا بیفکنی پس ازبالا رفتن بزیر آمدن هم دارد .

ترا ایزد از بهر عدل آفرید ۱ ستم ناید از شاه عادل پدید
نکورای چون رای را بد کند چنان دان که بد در حق خود کند
چو گردد جهان گاهگاه از نورد بگرمای گرم و بسرمای سرد
دران گرم و سردی سلامت مجوی که گرداند از عادت خویش روی
چنان به که هر فصلی از فصل سال بخاصیت خود نماید خصال
ربیع از ربیعی نماید سرشت تموز از تموز آورد سرنبشت
چو هر چ اوبگردد زترتیب کار بگردد بر او (بدو) گردش روزگار
بجای تو گر بد کند نا کسی ۲ تو نیز ار کنی نیکوی با کسی
همانرا همین را فراموش کن زبان از بد ونیك خواموش کن
مژه درنخفتن چوالماس دار ببیداری آفاق را پاس دار
چنین زد مثل کاردان بزرك که پاس شبانست پابند گرك
چو یابی توانائیی در سرشت ۳ مزن خنده کانجا بود خنده زشت
وگر ناتوانی درآید بکار مکن عاجزی برکسی آشکار
لب از خنده خرمی در مبند غمین باش پنهان و پیدا بخند

---

(۱) هفت بیت یعنی خدا ترا برای عدالت آفریده نه ازبرای ستم پس اگر رای وعادت خود را برگردانیده وستم پیشه خود سازی در حق خود بد کرده وکشورا ویران ساختهٔ چنانکه اگرچهار فصل جهان از عادت برگشته گرمای گرم بیحد و سرمای سرد بیحد پیش آورد سلامت وصحت از جهان رخت می بندد پس ازخوی عدالت برمگرد و گرنه گردش روزگارهم از تو برمیگردد و کار تو دیگر گون میشود .

(۲) دوبیت یعنی اگر کسی در حق تو بد کرد و اگر تو نیز در حق کسی نیکی کردی بدی اوونیکی خود هردو را فراموش وزبان ازبدی او ونیکی خودت خاموش کن . (۳) سه بیت یعنی درروز توانائی خنده غرور مکن ونیز درروز عاجزی غمین مباش وخودرا خرم نشان بده

بهرجا که حربی فراز آیدت ۱ بحرب آزمایان نیاز آیدت
هزیمت پذیر ازدگر حربگاه نباید که یابد درآن حرب راه
گریزنده چون ره بدست آورد بکوشندگان درشکست آورد
چوخواهی که باشد ظفریارتو ظفر دیده باید سپهدار تو
بفرخ رکابان فیروزمند عنان عزیمت بر آور بلند
بهرچ آری ازنیك وازبد بجای بداز خویشتن بین ونیك ازخدای
چو این نامه نامور شد تمام بشه داد وشه گشت ازوشاد کام

خرد نامه افلاطون

دگر روز کز عطسه آفتاب ۲ دمیدند کافور بر مشك ناب
فرستاد شه تا بروشن ضمیر فلاطون نهد خامه را برحریر
نگارد یکی نامه دلنواز که خوانندگانرا بود کارساز
بفرمان شه پیر دریا شکوه جواهر برون ریخت ازکان کوه
ز گوهرفشان کلك فرمانبرش نبشته چنین بود در «بر» دفترش
که بادافزون زاسمان وزمین ز ما آفریننده را آفرین
پس ازآفرین کردن کردگار بساط سخن کرد گوهر نگار
که شاه جهان ازجهان برترست جهان کان گوهر شداو گوهرست

---

(۱) چهار بیت یعنی هرگاه برای توجنگی پیش آید کسی که ازحربگاه دیگرهزیمت پذیر شده وفرار کرده مبادا درلشگر خود راه بدهی زیرا شخص گریزنده اگر راه فرار پیدا کرد بحکم طبع فرار میکند وشکست در لشگر تو می اندازد (من جرب المجرب حلت به الندامة) . واگر میخواهی فتح و ظفر یارتو باشد باید ظفر دیده وفتح کننده سپهدار تو باشد نه گریزنده .

(۲) عطسه آفتاب ـ کنایه از سپیده صبح است چون در حال عطسه و خنده دندان سپید نمایان میشود از سپیده صبح بلبخند آسمان و عطسه خورشید فراوان تعبیر کرده اند . کافور سپیدی صبح ومشك ناب سیاهی شب است

چو گوهر نهادست و گوهر نژاد ١ خطرناکی گوهر آرد بیاد
نمودارا گر نیك اگر بد کند باندازهٔ گوهر خود کند
کمین گاه دزدان شد این مرحله نشاید دراو رخت کردن یله
درین پاسگه هر که بیدار نیست جهانبانی او را سزاوار نیست
جهانگیر چون سر برارد بمیغ ٢ بتدبیر گیرد جهان را چو تیغ
همان تیغ مردان که خونریز شد بتدبیر فرزانگان تیز شد
بروز و بشب بزم شاهنشهی ز دانا نباید که باشد تهی
شه آن به که بر دانش آرد شتاب نباید که بفریبدش خورد و خواب
دو آفت بود شاهرا هم نفس که درویش را نیست آن دسترس
یك آفت ز طباخه چرب دست که شه را کند چرب و شیرین پرست
دگر آفت از جفت زیبا بود کزو آرزو ناشکیبا بود
ازاین هردو شه را نباشد بهی ٣ که آن پر کند طبع واین تن تهی
نه بسیار کن شو نه بسیار خوار کز آن سستی آید وزین ناگوار
جهانرا که بینی چنین سرخ وزرد بساطی فریبنده شد در نورد

(١) گوهر درمصراع اول بمعنی ذات و اصل است و در مصراع دوم بمعنی لعل ویاقوت وگوهروخطر بمعنی گرانبها وخطیر . دوبیت یعنی چون شاه اصیل و نژاده است و صاحب نسب عالی خطر ناکی و گرانبهائی گوهررا باید همیشه بخاطر داشته و هرکار نیك و بدی را باندازه گوهر ذات خویش نمودار سازد نه باندازه مردم بی اصل وگوهر تاگوهر خویش را قیمت نشکنند .

(٢) یعنی کسیکه در صدد جهانگیری برمیآید باید بتدبیر فرزانگان و دانشمندان شمشیر وار جهان را بگیرد وتدبیر وشمشیر را باهم درکار دارد .

(٣) دوبیت یعنی ازطباخه چرب دست ومطبوخ چرب وجفت زیبا شاه را روزبهی و خوبی پیش نمی آید زیرا مطبوخ چرب طبع راپر وهیضه انگیز وجفت زیبا تن را تهی ولاغر میسازد واز بسیار کردن سستی واز بسیار خوردن ناگواری و هیضه میزاید .

جهان اژدهائیست معشوق نام ۱ ازآن کام نی جان براید ز کام
نگویم که دنیا نه از بهرماست ۲ که همشهری ماوهمشهرماست
نباشیم از اینگونه دنیا پرست که آریم خوانی بخونی بدست
نهادی که برداشت ازخون کند فروداشتی بی جگر چون کند
از این چار ترکیب آراسته ز هر گوهری عاریت خواسته
عنان به که پیچیم ازان پیشتر که ایشان زما باز پیچند سر
اگر آب در خاك عنبر شود ۳ سر انجام گوهر بگوهر شود
خری آبکش بودوخیکش درید ۴ کری بندهٔ غم خوردوخرمیدوید
جهان خاردرپشت ماوخارپشت ۵ بهم لایقست این درشت آن درشت

(۱) یعنی جهان اژدهائیست بنام معشوق که ازاو هیچکس را کامی برنمیآید بلکه جان همه را ازکام بیرون می آورد

(۲) سه بیت یعنی ازاینکه گفتم دنیا اژدهاست مقصودم این نیست که دنیا را بکلی باید ترك کرد زیرا دنیا در شهر بند وجود همشهری ما و نیز شهر ماست بلکه مقصود اینست که نباید انقدر دنیا پرست باشیم که بخون دیگران خوان خودرا تهیه کنم زیرا نهادی که برداشت وخوراك او خون باشد فروداشت او جگرلوست که روز گار بکیفر از نهاد او بزیر خواهد آورد . جگر جایگاه تقسیم خونست بعقیده قدما وفرود آمدن وبیرون شدن او ازپیکر سبب هلاکت است .

(۳) یعنی اگرآب درشهوار شود وخاك عنبرگردد عاقبت دروعنبر نابود وآب بآب وخاك بخاك می پیوندد .

(٤) یعنی مثل جان آدمی نسبت بجسم عنصری مثل آن خرآبکش میباشد که خیك آبش چون دریده شود بارش سبك شده وبانشاط و خوشی دویدن ورجعت بعالم اصلی آغاز میکند وکری بنده وخویشان ودوستان را درغم واندوه میگذارد . کری ـ اماله (کرا) وکرابنده کرایه کننده خراست چنانکه خربنده صاحب خراست . کری بنده لت خورد ـ نسخه

(۵) چهار بیت یعنی جهان را نکوهش بیجا نباید کرد زیرا اگر جهان را خار ستم ازپشت رسته ماهم چون جانور موسوم بخار پشت خارستم برپشت داریم وهردو درشتیم وسخت ولایق یکدیگر وطعنه مابجهان ازقبیل طعنه آن دوبیوه زشت است که هریك دیگری را زشت میخواند .

دو بیوه بهم گفتگو ساختند   سخن را بطعنه در انداختند
یکی گفت کز زشتی روی تو   نگردد کسی درجهان شوی تو
دگر گفت نیکو سخن راندهٔ   تو در خانه از نیکوئی ماندهٔ
چه خسبیم چندین براین آستان   ۱   که بامرك شدخواب همداستان
کسی کو نداند که دروقت خواب   دگر ره ببیداری آرد شتاب
زخفتن چومردن بود درهراس   که ماند بهم خواب ومرك ازقیاس
درینره جز اینخواب خرگوش نیست   ۲   که خسبنده مرك راهوش نیست
چه بودی کزین خواب زیرك فریب   شکیبا شدی دیده نا شکیب
مگر دیدی احوال نا دیده را   پسندیده و نا پسندیده را
وز این بیهده داوری ساختن   زمانی براسودی از تاختن
چرا ازپی یك شکم وار نان   گراینده باید بهر سو عنان
شتاب آوریدن بدریا و دشت   چرا چون بنانی بود بازگشت
شتابندگانی که صاحب دلند   طلبکار آسایش منزلند
گذارند گیتی همه زیر پای   هم آخر بآسایش آرند رای
همه رهروان پیش بینندگان   ۳   کنند آفرین بر نشینندگان

---

(۱) سه بیت یعنی بر آستان جهان خراب آسایش سزاوار نیست زیرا خواب برادر مرگست وکسیکه نمیداند از خواب بیدار خواهد شد یانه باید از خواب هم مثل مرك درهراس باشد وبترك خواب وآسایش بگوید (۲) چهار بیت یعنی درراه زندگی خواب خرگوشی که سبب هلاکت است همین خواب مرك بی هراس است . ایکاش ازاین خواب غفلت چشم عقل آدمی شکیباشده وبخواب نمیرفت تااحوال نادیده وعاقبت رامیدید وپسندیده وناپسندیدهرا ازهمفرق میگذاشت وازداوری وجنك بیهوده وتاختن درپی مال دنیابرکنار میماند . خسبنده مرك ـ خواب مرك وهنوزهم درزبانها مثل است که فلانی بخواب مرك رفته .که خسبنده ومرك را ـ نسخه . (۳) دوبیت درمحاسن ترك شتاب وحرص درراه دنیا ومحامد گوشه گیری است .یعنی تمام رهروان وشتابندگان راه زندگی وحریصان جهانگیر برگوشه نشینندگان آفرین گفته وحسرت آسایش آنانرا میخورندزیرا سلامت وسعادت دراقلیم آسودگیست وازآسایش وگوشه نشینی گذشته همه بیهودگیست .

سلامت در اقلیم آسودگیست ۱ گزین بگذری جمله بیهودگیست
چه باید درین آتش هفت جوش ۲ بصید کبابی شدن سخت کوش
سرانجام هر باز کوشیدنی بجز خوردنی نیست و پوشیدنی
چو پوشیدنی باشد و خوردنی ۳ حسابی دگر هست نا کردنی
بدریا در آنکس که جان میکند هم آنکس که در کوه کان میکند
کس از روزی خویش در نگذرد باندازه خویش روزی خورد
هوس بین که چندین هزار آدمی ٤ نهنند آز در جان و زر در زمی
زر آکن که او خاك بر زر کند خورد خاك و هم خاك برسر کند
جهان آنکسی راست کو در جهان خورد توشه راه با همرهان
ز کیسه بچربی برد بند را ٥ دهد فربهی لاغری چند را
بیك جو که چربنده شد سنك خام بدان خشکیش چرب کردند نام
رهی دور و برگی دران راه نی ز پایان منزل کس آگاه نی
نباید غنودن چنان بیخبر که ناگاه سیلی در آید بسر
نه بودن چنان نیز بیخواب و خورد که تن ناتوان گردد و روی زرد

---

(۱) کزین بگذری مخفف چونکه ازین بگذری میباشد . ازین بگذری جمله ـ نسخه
(۲) آتش هفت جوش ـ کنایه ازجهان خاکست که درزیر فلك اثیر و کره آتش واقع شده و هفت جوش بودن آتش اثیر بمناسبت آنست که هفت فلك برسروی بمنزله هفت جوشش برسر دیگدان جهانند صید کباب ـ یعنی صید آهوی آز و حرص . باعتبار مایکون از آهو بکباب تعبیر کرده از قبیل اعصر خمرا .
(۳) حسابی دیگر ـ کنایه از مواقعت است . (٤) یعنی هوس و غفلت را ببین که آدمی چگونه آز و هوس را درجان و زر را در خاك پنهان میکند درصورتیکه چنین زر آکن بجای نان خاك میخورد وخاك برسر میکند هنگام خاك برسر زر ریختن گرد و خاك دردهان و سرهم جایگیر میشود .
(٥) چربی ـ دراینجا بمعنی بزرگی و چربیدن براقرانست . دو بیت یعنی جهاندار کسی است که برای تحصیل چربی براقران و بزرگان ازکیسه زر بندرا ببرد و محتاجان را غنی سازد وکمتر ازسنك نباشد که همین قدر که یك جو درترازو چربید اورا چربتر وبزرگتر ازطرف خود نام می نهند .

کجا عزم راه آورد راه جوی ۱ نراند چو آشفتگان پوی پوی
نگهبان بر انگیزد آن راه را کند برخود ایمن گذرگاه را
شب و روز بیدار باشد بکار که برخفتگان ره زند روزگار
پس وپیش بیند بفرهنگ وهوش ندارد بگفتار بیگانه گوش
چو لشگر کشی باشدش ره شناس ۲ ز دشواری ره ندارد هراس
گذر گر بهامون کند گر بکوه پراکندگی ناورد در گروه
بموکب خرامد چو باران و برف ۳ بهیبت نشیند چو دریای ژرف
زمیز خیز آن بوم را یکدو مرد ٤ بدست آرد وسیم داود بخورد
وزیشان نهانی کند باز جست که بی آب تخم از زمین بر نرست
بآسانی آن کار گردد تمام ز سختی نباید کشیدن لگام
چو آید ز یکسر سلامت پدید ۵ سر چند کس را نباید برید
دران ره که دستی قویتر بود زدن پای پیش آفت سر بود
نشاید دران داوری پی فشرد که دعوی نشاید دراو پیش برد

(۱) چهاربیت یعنی پادشاه چون باسپاه عزم راه آورد نباید دیوانه وار وبی پروا پوی پوی ودوان دوان پیش برود زیرا ممکن است دردام محاصره دشمن بیفتد پس باید نگهبان راه درراه بگذارد وپس وپیش راهرا طلایه ومؤخرة مراقب باشد وبحرف بیگانه درکیفیت راه گوش ندهد زیرا ممکن است جاسوس باشد . (۲) زدشواری اورا نباشد هراس ـ نسخه (۳) یعنی شاه جهانگیر باید مانند باران وبرف که بموکب واجتماع نزول میکنند باجمعیت ولشگر برود وهنگام ایستادن نیزچون دریای ژرف لشگروی بهم متصل باشد نه متفرق .
(٤) سه بیت یعنی شاه باید یکدو مرد که از بوم بیگانه ودشمن برخاسته واهل آن کشور باشند بدست آورده وآنانرا بخورد وخوراك سیروبزروسیم فریفته ساخته نهانیها و اسرار آن مملکت را ازآنان بازجست کند تاکار جنك وجهانگیری وی بآسانی تمام شود و بلگام کشی سخت حاجت نیفتد . (۵) یعنی اگر کار بآسانی تمام میشود وازبریدن یکسر سلامت وامنیت در کشور پدید میآید بهمان یکسر باید قناعت کرد وچندین سررا نباید برید .

چو بر رشته کاری افتد گره ۱ شکیبائی از جهد بیهوده به
همه کارها از فرو بستگی گشاید ولیکن بآهستگی
فرو بستن کار در ره بود گشایش درآن نیز ناگه بود
سخن گرچه شد گفته بر جای خویش سخندانی شاه ازاین هست بیش
بهر جا که راند بنیك اختری خرد خود کند شاه را رهبری
کسی را که یزدان بود کارساز بود زادم و آدمی بی نیاز
دلی را که آرد فرشته درود ۲ باندیشه کس نیاید فرود
اگر من بفرمان شاه جهان مثالی نبشتم چو کار آگهان
نیاوردم الا پرستش بجای که اقبال شد شاه را رهنمای
نشد خاطر شاه محتاج کس خدا و خرد یاور شاه بس
خرد باد در نیك و بد یار او خدا باد سازنده کار او
خردمند چون نامه را کرد ساز بشاه جهان داد و بردش نماز
دل شه زبند غم آزاد گشت ازان نامه نامور شاد گشت

خردنامه سقراط

سوم روز کین طاق بازیچه رنك ۳ بر آورد بازیچه روم و زنك

(۱) سه بیت یعنی اگر کار سخت وپر گره وپیچ شد جهد وکوشش بیهوده نباید کرد وبآهستگی وصبر باید کوشید زیرا گره بصبر وشکیبائی گشوده میشود وآدمی را اگر فرو بستگی کار درراهست گشایش ناگهانی هم نیز درکاراست .

(۲) چهاربیت یعنی دل شاه که درودگاه فرشته سروش است محتاج باندیشه وفکر حکیمان نیست واگرمن خرد نامه نوشتم برای اطاعت امر وپرستش فرمان شاه بوده وگرنه خاطرشاه محتاج کسی نیست وخدا وخرد اورا یار بس است .

(۳) رنك ـ اینجا معنی روش وطرزاست یعنی طاق آسمان که پیشه وروش اوبازیچه است بازیچه روم وزنك یعنی آمدن رومی صبح ورفتن زنگی شب را درآورد .

بسقراط فرمود دانای روم ۱ که مهری زخاتم درآرد بموم
نویسد خرد نامهٔ ارجمند زهرنوع دانش زهرگونه پند
خردمند روی ازپذیرش نتافت ۲ بغواصی در بدریا شتافت
چنین راند بر کاغذ سیم سای سواد سخن‌را بفرهنك و رای
که فهرست هرنقش‌را نقشبند بنام خدا سر بر آرد بلند
جهان آفرین ایزد کار ساز ۳ که دارد بدو آفرینش نیاز
پس از نام یزدان گیتی پناه طراز سخن بست بر نام شاه
که شاها درین چاه‌تمثال‌پوش ٤ مشو جز بفرمان فرهنك وهوش
ترا کز بسی گوهر آمیختند نه از بهر بازی بر انگیختند
پلنگست در ره نهان گفتمت دلیری مکن هان‌وهان گفتمت
بهرجا که باشی زپیکار وسور مباش از رفیقی سزاوار دور
چودربزم شادی نشست آوری به اریار خندان بدست آوری
مکن دررہ هیچ غمگین نگاه که تابر توشادی نگردد تباه
چو روز سیاست دهی بار عام ٥ میفکن نظر بر حریفان خام
نباید کزان لهو گستاخ کن رود باتو گستاخیی درسخن

---

(۱) یعنی ازخاتم فکر خود مهری برموم خاطر اسکندرکه پذیرنده مهر حکمت واندرزاست نقش کند .

(۲) یعنی درطلب دراندرز وحکمت بدریای فکر شتافت .

(۳) که دارد بدو رای ودانش (بینش) (دولت) نیاز - نسخه .

(٤) چاه تمثال پوش - یعنی چاهی که تمثال و سرآن‌را پوشیده باشند تاکسی نداند چاهست ودرآن فروافتد .

(٥) دوبیت یعنی درروزبارعام حریفان خام‌راکه برای خلوت وعیش بکارند منظورنظرمدار وباآنان ازراه نوازش ولطف سخن مگو مبادا ازاں حریف که درخلوت بگستاخی باتو لهومیکند درمجلس عام هم سخن گستاخی برود ودرشوکت شاهی شکست پدیدآید .

چو دریا مکن خو تبنها خوری ۱ که تلخست هرچ آن چو دریا خوری
بهر کس بده بهره چون آب جوی ۲ که تا پیش میرت شود هر سبوی
طعامی که درخانه داری ببند ۳ بهفتاد خانه رسد بوی گند
چو از خانه بیرون فرستی بکوی درو در گهت را کند مشکبوی
بنفشه چو در گل بود ناشکفت عفونت بود بوی او در نهفت
سر زلف را چون درآرد بکوش کند خاك را باد عنبر فروش
حریصی مکن کاین سرای تو نیست ۴ وزو جز یکی نان برای تو نیست
بیك قرصه قانع شو از خاك و آب نه بهتر آخر تو از آفتاب
خدائیست روی از خورش تافتن ۵ که در گاو و خر شاید این یافتن
کسی کو شکم بنده شد چون ستور ۶ ستوری برون آید از ناف گور
چو آید قیامت ترازو بدست زگاوی بخر بایدش بر نشست

(۱) یعنی چون دریا که همه چیزرا بتنهائی میخورد ومی بلعد تنها خوری مکن زیرا هرچه را دریاوار بتنهائی خوری تلخ وناگوار است و تلخکامی دریاهم ازتنها خوری اوست . که تلخ است هرچ آن بتنها خوری ـ نسخه غلط

(۲) سبو چون همیشه ازآب جوی بهره مند میشود عاقبت کار درپیشگاه جوی آب شکسته وپیش میر میشود .

(۳) چهار بیت یعنی طعام‌را اگر درخانه محفوظ بداری میگندد و بوی گندش بهفتاد خانه میرسد ولی اگربرسر کوی فرستاده وبفقیران دهی درو درگاهت‌را مشکبوی میسازد مانند بنفشه‌که تانشکفته ودربند است بد بواست ولی چون شکفته شد خاك بنفشه خیز بوسیله باد عنبر فروش میشود . بنفشه ناشکفته خوشبونیست .

(٤) یعنی درجمع آوری مال‌دنیا حریص مشو زیراکه دنیا خانه تو نیست وازو جز یك قرص نان سهم وقسمت نداری . (٥) یعنی روی ازخورش تافتن روش خدائیست وخوردن شیوه گاو وخر . (٦) دوبیت یعنی‌کسیکه چون چهارپایان بنده شکم شد در قیامت که ترازوی مردم سنجی بکار می افتد بشکل ستور از خاك بیرون میآید وازشکل گاوی وپرخوری که دردنیا داشته بصورت خر درمیآید .

ز کم‌خوارگی کم‌شود رنج مرد ١ نه بسیار ماند آنکه بسیارخورد
همیشه لب مرد بسیار خوار در آروغ بد باشد ازناگوار
چوشیران باندك‌خوری خوی گیر ٢ که بد دل بود گاو بسیار شیر
خر کاهلانرا که دم میکشند ٣ ازانست کابی بخم میکشند
بقطره ستان آب دریا چو میغ بهنگام دادن بده بیدریغ
همان مشك سقا که پرمیشود از افشاندن آب پر میشود
چنان‌خورتروخشك‌این‌خوردگاه ٤ که اندازه طبع داری نگاه
ببخش وبخور بازمان اندکی که برجای‌خویشست‌ازین‌هریکی
چودادی‌وخوردی‌وماندی‌بجای جهانرا توئی بهترین کدخدای
ز هرطعمهٔ خوشگواریش بین ٥ حلاوت مبین سازگاریش بین

(١) دوبیت یعنی اندك خوری سبب سلامتی وصحت وطول عمر و پرخوری سبب ناگواری و ناگواری سبب‌آروغ بد وزود مردن میشود . طب قدیم و جدید دراین باب متفق است .

(٢) یعنی چون شیر اندك خوار باش نه‌مانند گاو پرشیر بسیارخوار زیرا شیرکم خوار پردل وشجاع است وگاو بسیارخوار بددل - گاو هرچند شیر بیشتر بدهد بیشتر میخورد . بددل - ترسناك .

(٣) یعنی مردم کاهل وسست گوش را که چون خر باید دم آنهارا بکشند تا از جای برخیزند سبب کاهلی اینست که خم شکم‌را مانند خم آبی که برخری بارباشد ازغذا انباشته وازین سبب بیحرکت وکاهل مانده اند .

(٤) سه بیت یعنی درخوردگاه وچراگاه جهان حد اعتدال‌را درهمه چیز نگاه دار ودرمال دنیا نه خسیس باش ونه مسرف بحد اعتدال بخور و بحد اعتدال بخشایش کن واندکی‌هم ذخیره کن وبازمان اگر این روش‌را پیش گرفتی درجهان بهترین کدخدای دهکده زندگانی خواهی بود .

(٥) یعنی ازهرغذائی جنبه گوارائی اورا منظور بدار نه جنبه حلاوت و شیرینی را پس غذای بدطعم گوارا بهتر ازغذای خوش طعم شیرین وناگواراست . گوارائی سازگاری بابدن .

چو با سر که سازی مشو شیر خوار ۱ که با شیر سر که بود ناگوار
مده تن بآسانی و لهو و ناز سفر بین و اسباب رفتن بساز
بیکار اندرای این چه پژمردگیست که پایان بیکاری افسردگیست
بدست کسان کان گوهر مکن اگر زندهٔ دست و پائی بزن
ترا دست و پای آن پرستشگرند ۲ که تا نگذری از تو در نگذرند
پرستندگان گرچه داری هزار پرستشگران را میفکن ز کار
چو تو خدمت پای و نیروی دست حوالت کنی سوی پائین پرست
چو پائین پرستت نماند بجای نه آنگه بمانی تو بیدست و پای؟
چو یابی پرستندهٔ نغز گوی ۳ از و بیش ازان مهربانی مجوی
پرستار بد مهر شیرین زبان به از بد خوئی کو بود مهربان
بگفتار خوش مهر شاید نمود زبان ناخوش و مهربانی چه سود
سخن تا توانی بآزرم گوی که تا مستمع گردد آزرم جوی
سخن گفتن نرم فرزانگیست درشتی نمودن ز دیوانگیست
سخن را که گوینده بدگو بود ٤ نه نیکو بود گرچه نیکو بود

---

(۱) شیر و سرکه مطابق طب قدیم باهم ناسازگارند وخوردن هردو باهم باعث مرض میشود

(۲) چهار بیت یعنی دست و پای تو بحکم طبع در تمام دوره زندگی ترا خدمتگذارند و اگر هزار بنده پرستنده و پرستارداری دست و پای پرستشگر خودرا از کار مینداز و کار خودرا ببندگان و کنیزان واگذار مکن زیرا در اینصورت دست و پای تو از کار میافتند و بی هنر میشوی واگر روزی بی پایین پرست و خدمتگذار ماندی بی دست و پای و عاجز خواهی ماند .

(۳) سه بیت یعنی اگر پرستنده و خدمتگذار خوش زبان نغز گوئی پیدا کردی بیش از نغز گوئی از او چیزی مجوی و کار دیگر از و مخواه زیرا پرستار شیرین زبان اگر مهربان هم نباشد بهتر از پرستنده مهربان بدخوی و بدگویست مهر و محبت زبان خوش است و بس و اگر زبان ناخوش باشد مهربانی سود ندارد .

(٤) یعنی سخن هرقدر خوب باشد اگر گوینده بخشونت و بدی ادا کرد ناخوب و بداست .

ز گفتار بد به بود فرمشی — پشیمان نگردد کس از خامشی
ز شغلی کزو شرمساری رسد ۱ بصاحب عمل رنج وخواری رسد
زهرچ آن نیابی شکیبنده باش ۲ بامید خود را فریبنده باش
امید خورش بهترست از خورش — بوعده بود زیره را پرورش
نبینی که در گرمی آفتاب — حرامست برزیره جززیره آب
چو زیره ،آب دهن میشکیب — بآب دهن زیره را میفریب
گلی کز نم ابر خوابش برد — چوباران بسیلی آید آبش برد
ستمگار گانرا مکن یاوری — که پرسندروزیت ازین داوری
بخون ریختن کمتر آور بسیچ ۳ دراندیش ازین کنده پای پیچ
چه خواهی زچندین سر انداختن ٤ بدین گوی تا کی گرو باختن
بسا آب دیده که درمیغ تست ٥ بسا خون که در گردن تیغ تست
نترسی که شمشیر گردن زنت — بگیرد بخون کسی گردنت ؟

---

(۱) یعنی شغل شرم آور و ننگین از قبیل دزدی وقوادی باعث خواری وذلت صاحب شغل است .
(۲) بعقیده دهقانان زیره بوعده وفریب آب باید پرورش یافته وثمر دهد ودر موقع گرمای تابستان هرچند روز یکمرتبه آبیار درحوالی بستان زیره اول شب فریاد میکند که فردا باید کشت وکار زیره را آب بدهیم وبهمین صدا ووعده زراعت زیره شاداب شده وبثمر میرسد . آب دهن ـ یعنی کلمه آب که از دهن بیرون میاید نه معنی و حقیقت آب زیره آب ـ نیز کنایه ازفریب وضرب المثل وهنوزهم در بعضی ازقراء وقصبات معمولست . خاقانی گوید . زیره آبی داد شان گیتی وایشان برامید ـ ای بسا بلبل که درچشم گمان افگنده اند . چهاربیت یعنی ازهرآرزوئی که بدان دست نداری درگذر وبوعده وامید زیره وجود خودت را زیره وارفریب بده زیرا امید خورش بهتراست چنانچه زیره بوعده پرورش میبابد ودرگرمی آفتاب هم جززیره آب وفریب وآب دهن براوحرام است
(۳) دراندیشه کنده پای پیچ ـ نسخه
(٤) یعنی باگوی سرهای بریده و چوگان شمشیر تاچند گرو بازی میکنی .
(٥) یعنی درابر وجود تو آب چشم یتیمان وغارت زدگان بسیار جمع شده وبسا خونهای ناحق که برگردن شمشیر تست ازان بترس که شمشیر گردن زن تو بکیفر خون کسی گردن خودت را گرفته وبزند

کژ اوه چنان ران که تا یکدو میل ۱ نینداز دت ناقه در پای پیل
ببین تا چه خون در جهان ریختی چه سرها بگردن در آویختی
بسا مملکت را که کردی خراب چو پرسند چون داد خواهی جواب
بدین راست ناید کزین سبز باغ ۲ گلی چند را سر در آری بداغ
منه دل بر این سبز خنك شموس که هست اژدهائی برخ چو نعروس
دلی دارد از مهربانی تهی ۳ چه دل کز تنش نیست نیز آگهی
چو خاك از سکونت کمربسته باش شتابان فلك شد تو آهسته باش
تو (چو) شاهی چو شاهین مشو تیز پر بآهستگی کوش چون شیر نر
عنانکش دوان اسب اندیشه را ٤ که در ره خسکهاست این بیشه را
بکاری که غم را دهی بستگی شتابندگی کن نه آهستگی
چو با بیگنه رای جنك آوری به ار در میانه درنك آوری
بجز خونی ودزد آلوده دست ببخشای بر هر گناهی که هست
ز دونان نگهدار پرخاش را ۵ دلیری مده برخود اوباش را
چو شه با رعیت بداور شود رعیت بشه بر دلاور شود

---

(۱) یعنی کجاوه خونریزی را سبك بران وتند مران وچنان مکن که پس از طی دومیل راه بمنزل نارسیده ناقه ات فروماندہ ودرزیر پای پیل کیفر پامال شوی

(۲) یعنی در هیچ دین وآیین درست نیست که درسبز باغ جهان گل های وجود را داغ هلاك برسرنهی

(۳) یعنی اژدهای فلك دلش باتن خودهم مهربان نیست وازتن خود آگهی ندارد تا بتو وديگران چه رسد

(٤) یعنی اسب عزم واندیشه خودرا درمیدان زندگی عنان کشیده وآهسته بدوان واختیار اسب را دردست خود داشته باش زیرا این بیشه پرخار وخسك است وترا خار وخسك خواهد آزرد ومجروح کرد .

(۵) دوبیت یعنی بامردم پست واوباش طرفیت وپرخاش وگفتگو مکن زیرا آنان برتو دلیر میشوند ونیز اگر شاه بارعیت بمکابره وداوری برخاست رعیت برشاه دلیرشده ومیشورد .

مشو نرم گفتار با زیر دست ١ که الماس از ارزیز گیرد شکست
گلیم کسانرا مبر سر بزیر ٢ گلیم خود از پشم خود کن چو شیر
کفن حله شد کرم بادامه را ٣ که ابریشم از جان تند جامه را
ز پوشیدگان راز پوشیده دار ٤ وزیشان سخن ناپوشیده دار
میاور بافسوس عمری بسر ٥ که افسوس باشد بر افسوسگر
سخن زین نمط گرچه دارم بسی نگویم که به زین نگوید کسی
ترا کایت آسمانی بود ٦ ازین بیش گفتن زبانی بود
گرم تیز شد تیغ بر من مگیر ٧ ز تیزی بود تیغ را ناگزیر
بتیغی چنین تیز بازوی شاه قوی باد هرجا که راند سپاه
چو پرداخت زین درج درخامه را بپذیرفت شاه آن خرد نامه را

جهانگردی اسکندر بادعوی پیغمبری

(١) یعنی بازیر دستان هنگامی که باید سخت سخن راند نرم گفتاری مکن وازان بترس که ارزیزو سرب وجود وی الماس وجود ترا درهم بشکنند .
(٢) گلیم - اینجا کنایه ازلحافست . یعنی دروقت خواب سرزیر گلیم دیگران مکن و گلیم کسانرا بغصب مبر ومانند شیر ازپشم خرد گلیم برای خود بساز .
(٣) یعنی کرم بادامه وابریشم را پس از مردن کفن از ان حله میشود که از ابریشم جان خود جامه ابریشم برای خود میبافد نه ازاموال دیگران .
(٤) پوشیدگان - کنایه از زنانست یعنی راز خود را بزن مگوی وپند زن راهم در گوش مگیر (شاوروهن وخالفوهن) .
(٥) یعنی عمر خود را صرف افسوس برزخارف دنیوی مکن زیرا برچنین افسوسگری جای افسوس است وعمرتو بیش از زخارف دنیا قیمت دارد .
(٦) زبانی بایاء نسبت است بمعنی زبان انگیز .
(٧) یعنی اگرتیغ زبان من دراندرز تیزشد وسخنان تند برشاه راندم برمن خرده مگیر زیرا تیغ ناگزیراست ازبریدن وکندی نقص اوست وامید است که درکار بردن تیغ زبان اندرز گوی من شاه هرکجا لشکر براند قوی بازو باشد .

(شکوه نظامی از روزگار پیری)

سحرگه که سر بر گرفتم ز خواب | بر افروختم چهره چون آفتاب
سریر سخن بر کشیدم بلند | پرا کندم از دل بر آتش سپند
بپیرایش نامه خسروی | ١ کهن سرو را باز دادم نوی
ز گنج سخن مهر برداشتم | درو در ناسفته نگذاشتم
سر کلکم از گوهر انداختن | فلک را شکم خواست پرداختن
در آمد خرامان سمن سینهٔ | ٢ بمن داد تیغی در آیینهٔ
که آشفته خویش چندین مباش | ببین خویشتن خویشتن بین مباش
نظر چون در آیینه انداختم | ٣ درو صورت خویش بشناختم
دگرگونه دیدم در آن سبز باغ | که چون پرنیان بود در پر زاغ
ز نرگس تهی یافتم خواب را | ندیدم جوان سرو شاداب را
سمن بر بنفشه کمین کرده بود | گل سرخ را زردی آزرده بود
ازان سکه رفته رفتم ز جای | فرو ماندم اندر سخن سست رای
نه پائی که خود را سبکرو کنم | نه دستی که نقش کهن نو کنم

(١) سه بیت یعنی برای پیراستن و آراستن این خرد نامه خسروی کهن سرو قامت خود را نوی وجوانی داده ربکار مشغول شده ومهر ازگنج سخن برداشتم وتمام درهای گنج سخن راسفتم تابحدی که سرکلك وخامه من ازبس گوهر برنامه پراکند بدان رسید که شکم آسمانرا ازگوهر اختران پیراسته وتهی سازد .

(٢) یعنی ناگاه دلبرسمن سینهٔ ازدردرآمد وآیینهٔ دردست من دادکه دران آیینه شمشیری برنده نهفته بود زیرا من درآن آیینه خودرا پیر ونحیف ونزدیك بمرك دیده واز زندگانی بدین شمشیر قطع امید کردم

(٣) پنج بیت یعنی چون درآیینه نظر کرده وصورت خود را شناختم سبز باغ رخسار خود را که چون پرنیان سپیدی بود در پر زاغ موی سیاه دیگر گونه یافتم بدین نمط که سمن موی سپید پیری بر بنفشه موی سیاه جوانی کمین گشوده وسرخ گل رخسارم را زردی آزرده بود پس من چون سکه جوانی را رفته دیدم ازجای رفته ودر سخن سست رای شده وفرو ماندم .

خجل گشتم از روی بیرنك خویش　　نوائی گرفتم بآهنك خویش
هراسیدم از دولت تیز گام　　١　　که بگذارد این نقش را ناتمام
ازان پیش کاید شبیخون خواب　　بنیاد این خانه کردم شتاب
مگر خوابگاهی بدست آورم　　که جاوید دروی نشست آورم

داستان

پژوهنده دور گردنده حال　　٢　　چنین گوید از گردش ماه وسال
که چون نامه حکم اسکندری　　مسجل شد از وحی پیغمبری
زدیوان فروشست عنوان گنج　　٣　　که نامش برآمد بدیوان رنج
بفرمود تاعبره روم و روس　　٤　　نبشتند بر نام اسکندروس
ازان پیش کز تخت خود رخت برد　　٥　　بدو داد و اورا بمادر سپرد
باندرز بگشاد مهر از زبان　　چنین گفت با مادر مهربان
که من رفتم اینك تو از داد و دین　　چنان کن که گویند بادا چنین
پدر وار با بندگان خدای　　چو مادر شدی مهر مادر نمای
بپروردن داد و دین زینهار　　نگهدار فرمان پروردگار

(١) سه بیت یعنی ازدولت عمر تندرو و تیزگام خود ترسیدم که ازبس تند میرود نگذارد این نامه را تمام کنم بدین سبب پیش از شبیخون خواب مرك درا تمام بنای این نامه بکوشش درآمدم شاید ازکاخ این نامه خوابگاه جاویدی ازسخن برای خود بسازم

(٢) یعنی مورخ پژوهنده وجاسوس دورزمان که دایم گردنده ودرتغییراست از پیش آمد وگردش ماه وسال چنین خبر میدهد

(٣) دیوان رنج - کنایه از پیغمبری وگردش گرد جهانست .

(٤) عبره - باج و خراج

(٥) یعنی پیش از ان که از تخت خود رخت بجهان دیگر برد تخت را باسکندروس داد واسکندروس را بمادر خود سپرد .

بفرمانبری گوش کارد بهی ۱ که فرمانبری به زفرمان دهی
ضرورت مرا رفتنی شد براه سپردم بتو شغل دیهیم و گاه
گرفتم رهی دورفرسنك پیش ۲ ندانم که آیم براورنك خویش ؟
گر آیم چنان کن که ازچشم بد ۳ نه توخیره باشی نه من چشم زد
وگر زامدن حال بیرون بود ۴ بهش باش تا عاقبت چون بود
چنان کن که فردادران داوری ۵ نگیردزبانت بعذر(زعذر)آوری
سخن چون بسر برد برداشت رخت رها کرد برمادرآن تاج وتخت
بفرمود تا لشگر روم و شام بروا(بدو)عرضه کردندخود راتمام
ازآن لشگرآنچ اختیار آمدش پسندیده تر صد هزار آمدش
گزین کرد هرمردی از کشوری بمردانگی هر یکی لشگری
چهارش هزار اشتر از بهربار پس وپیش لشگر کشیده قطار
هزار نخستین ازو بیسراك ۶ بگردن کشی کوه راکرده خاك
هزار دیگر بختی بارکش ۷ همه بارهاشان خورشهای خوش
هزار سوم ناقه ره نورد ۸ بزیر زر وزیور سرخ و زرد

---

(۱) بهی ـ خوبی ـ یعنی فرمانبر خدا باش که این فرمانبری از فرماندهی برخلایق بهتر است .
(۲) راه دور فرسنك ـ یعنی راه دراز فرسنك ومشتمل برفرسنك های بسیار .
(۳) یعنی درغیاب من نوعی رفتارکن که اگر من باز گشتم از چشم بد روزگار نه توتیره خاطر باشی ونه من بسبب تیرگی تو چشم زده وبد بخت .
(٤) دوبیت یعنی اگر من ازین سفر برنگشتم هشیار عاقبت وقیامت خویش باش وچنان رفتارکن که در داوریگاه قیامت زبان عذر تو بسته وگرفته نشود
(۵) فردا دراین داوری ـ نسخه
(۶) بیسراك ـ بضم سین شترمادرعربی وپدر دو کوهان .
(۷) بختی ـ شتر قوی که درخراسان تربیت دیشده وهنوزهم بکاوسیستانی معروفست .
(۸) ناقه ـ شتر ماده . ناقه خوش نورد ـ نسخه

هزار چهارم نجیبان تیز ١ | چو آهو گه تاختن گرم خیز
زهر پیشه کاید جهانرا بکار ٢ | گزین کرد صدصد همه پیشه کار
بدین ساز مندی جهانگیر شاه | برافراخت رایت زماهی بماه
زمقدونیه روی در راه کرد | باسکندریه گذرگاه کرد
سریر جهانداری آنجا نهاد ٣ | براو روز کی چند بنشست شاد
بآیین کیخسرو تخت گیر | که بر داز جهان تخت خود را سریر
بفرمود میلی بر افراختن ٤ | براو روشن آیینهٔ ساختن
که ازروی دریا بیکماهه راه | نشان باز داد از سپید و سیاه
بدان تا بود دیده بانگاه تخت | براو(بدو) دیده بانان بیدار بخت
چو زایینه بینند پوشیده راز | بدارنده تخت گویند باز
اگر دشمنی ترکتازی کند | رقیب حرم چاره سازی کند
چوفارغ شد ازتختگاهی چنان ٥ | نشست از بر بور عالی عنان
نخستین قدم سوی مغرب نهاد | بمصر آمد آنجا دوروزایستاد
وزانجا برون شد بعزم درست | بفرمان ایزد میان بست چست

(١) نجیب ـ شتر برگزیده

(٢) یعنی ازاهل هرپیشه وصنعتی صد نفر اختیار کرد وهمراه برد .

(٣) دوبیت یعنی برسم کیخسرو که تخت وجام خودرا دردژ سریر جای داده بود اسکندرهم تخت خود را دراسکندریه جای داد

(٤) پنج بیت یعنی فرمانداد تامیلی ومناره بلندی برکناردریا ساخته وآیینهٔ برفرازآن نصب کردند که درآن آینه ازیکماه راه همه چیز ازروی دریا نموداربود وآنگاه دیدبانهائی برآن برگماشت که اگرپنهانی دشمنی قصد اسکندریه و تخت اسکندرکند آنان درآیینه دیده وپاسبان ودارنده تخت باز گویند تارقیب وپاسبان حرم درصدد دفاع وچاره جوئی برآید .

(٥) بور ـ اسب سرخ رنك . وعالی وبلند عنان کنایه ازاینست که دست هیچکس بعنان وی نمیرسید تااورا بتواند نگاهدارد .

چو لختی زمین را طرف درنوشت ۱ زپهلوی وادی در آمد بدشت
ز مقدس تنی چند غم یافته ۲ ز بیداد داور ستم یافته
تظلم کنان سوی راه آمدند عنانگیر انصاف شاه آمدند
که چون از تو پاکی پذیرفت خاک بکن خانه پاك را نیز پاك
بمقدس رسان رایت خویش را برافکن ز گیتی بد اندیش را
در آن جای پاکان یك اهریمنست که با دوستان خدا دشمنست
مطیعان آن خانه ارجمند نبینند ازو جز گداز و گزند
طریق پرستش رها میکند پرستندگانرا جفا میکند
بخون ریختن سر برافراختست بسی را بناحق سر انداختست
همه درهراسیم ازین دیو زاد توئی دیو بند از تو خواهیم داد
سکندر چو دید آنچنان زاریی وزانسان بر ایشان ستمکاریی
ستمدیده را گشت فریاد رس ۳ بفریاد نامد ز فریاد کس
چو از قدسیان این حکایت شنید ٤ عنان سوی بیت المقدس کشید
حصار جهانرا که سر باز کرد ز بیت المقدس سر آغاز کرد
سکندر بقدس آمد از مرز روم بدان تا برد فتنه زان مرز و بوم
چو بیداد گر دشمن آگاه گشت که آواز داد آمد از کوه و دشت
کمر بست و آمد بپیکار او نبود آگه از بخت بیدار او
باول شبیخون که آورد شاه بران راهزن دیو بر بست راه

---

(۱) وادی ـ جای گشاده میان تلها وکوهها

(۲) مقدس ـ بفتح اول بیت المقدس . داور ـ حکمران

(۳) یعنی ستمدیدگان را فریادرس و دادخواه شد واز فریادکسانی که ستمگر وظالم بودند بفریاد نیامد وبرآنان ترحم نکرد . بفریاد آمد (ناید) زفریادکس ـ غلط .

(٤) قدسیان ـ یعنی ساکنان شهر قدس که ازبناهای ابراهیم خلیل وبیت المقدس نام دارد .

چو بیدادگر دید خون ریختش ۱ ز دروازه مقدس آویختش
منادی برانگیخت تا درزمان زبیداد او بر گشاید زبان
که هر کو بدین خانه بیداد کرد بدینگونه بخت بدش یاد کرد
چوزو بستد آن خانه پاك را بعذر بر آمیخت آن خاك را
برآسود ازان جای آسودگان فروشست ازو گرد آلودگان
جفای ستمکاره زو باز داشت بطاعتگران جای طاعت گذاشت
ازو کارمقدس چو با ساز گشت سوی ملك مغرب عنان تاز گشت
برافرنجه آورد از آنجا سپاه ۲ وز افرنجه براندلس کرد راه
چو آمد گه دعوی و داوری بدانش نمائی و دین پروری
کس ازدانش و دین او سر نتافت رهی دیدروشن بدان ره شتافت
چو آموخت برهر کسی دین وداد بهر بقعه طاعتگهی نو نهاد
برفتن دگر باره لشگر کشید بعالم گشائی علم بر کشید
بتعجیل میراند بر کوه و رود ۳ کجا سبزهٔ دید آمد فرود
چو از ماندگی گشت پرداخته دگر باره شد عزم را ساخته
نمود از بیابان بدریا شتاب در افکند کشتی بدریای آب
سه مه برسر آب دریا نشست ۴ بیاورد صیدی زدریا بدست

---

(۱) یعنی چون آن دیو راهزن را بیدادگروستمکاردید خونش را ریخته وپیکرش را از دروازه مقدس درآویخت تاعبرت دیگران بشود

(۲) افرنجه شهریست درساحل دریای مصر وگویند انوشیروان بنا کرده . برافرنجه آورد ازانجای جای ـ وزآنجا سوی اندلس کرد رای ـ نسخه

(۳) دوبیت یعنی شتابان بکوه ودشت لشگر میراند و هرجا سبزه زاری بود فرود میآمد وچون خستگی او پرداخته میشد دیگر باره روی براه میآورد .

(۴) دوبیت یعنی درسه ماهه مسافرت دریا ازصید حیوانات بحری تهیه خوراك دیده و بطرف مغرب دریا طی راه میکرد . نیاورد صیدی ـ نسخه

ازانسو که خورشیدمیشد نهان — تکاپوی میکرد با همرهان
جزیره بسی دید بی آدمی — برون رفت ومیشد زمی برزمی
بسی پیشباز آمدش جانور ۱ — هم از آدمی هم زجنس دگر
دروهیچ از ایشان نیامیختند — وزو کوه بر کوه بگریختند
سرانجام چون رفت راهی دراز ۲ — نشیب زمین دیگر آمد فراز
بیابانی از ریك رخشنده زرد — که جزطین اصفر نینگیخت گرد
بران ریگ بوم ارکسی تاختی ۳ — زمین زیرش آتش برانداختی
همانا که برجای ترکیب خاك — زترکیب گوگرد بود آن مغاك
چویکمه دران بادیه تاختند — ازو نیزهم رخت پرداختند
چو پایان آن وادی آمد پدید — سکندر بدریای اعظم رسید
دران ژرف دریا شگفتی بماند ٤ — که یونانیش اوقیانوس خواند
محیط جهان موج هیبت نمود ٥ — ازان پیشتر جای رفتن نبود
فرو رفتن آفتاب از جهان ٦ — دران ژرف دریا نبودی نهان

(۱) پس وپیش باز آمدش جانور ـ نسخه

(۲) چهار بیت یعنی پس ازطی راه دراز نشیب زمین که دریا باشد مبدل بفراز و بیابان گشت وریك آن بیابان زرد ودرخشنده وجز گل زرد گردی و خاکی درآن نبود واگر اسب برآن ریك میتاختند زمین آتش انگیز میشد زیرا آن مغاك معدن گوگرد بود . نشیب زمین دیدکامد فرار ـ نسخه (۳) زمین ازبرش آتش ـ نسخه

(٤) حکیم نظامی چنانکه خود درآغاز شرفنامه اشارت میکند ظن قوی چنانست که بزبان یونانی واقف بوده وکلمه اوقیانوس را ازان زبان گرفته وغیر از نظامی کسی از قدما درنظم و نثر قدیم این کلمه را نیاورده است .

(٥) یعنی دریائی که برگرد کره خاك محیط است موج هیبت و عظمت خود را آشکار نمود .

(٦) سه بیت یعنی آفتاب پس از غروب هم درآن دریا پیدا بود و مانند مغان که حاجب آتشند ولی آتش را خاموش نمیکنند وازدیدها نمی پوشند آن دریاهم حاجب آتشکده آفتاب بود ولی شراره تابش اورا خاموش نکرده وازنظرها نمی پوشانید .

حجابی مغانی بدآن آب را ۱ | بپوشیدی از دیدها تاب را
فلک هر شبانروزی ازچشم دور ۲ | بدریا درافکندی ازچشمه نور
بما در فرو رفتن آفتاب ۳ | اشارت بچشمه است ودریای آب
همان چشمه گرم کوراست جای | بدریا حوالت کند رهنمای
چو آبی بیکجا مهیا شود ۴ | شود حوضه ودر (وانگه) بدریا شود
معیب بود تا بود در مغاک | معلق بود (شود) چون بود گرد خاک
دران بحر کورا محیطست نام | معلق بود آب دریا مدام (تمام)
چو خورشید پوشد جمال از جهان | پس عطف آن آب گردد نهان
بوقت رحیل آفتاب باند | زیر گار آن بحر پوشد پرند

---

(۱) حجاب مغانی بدآن آب را - نسخه غلط (۲) یعنی آسمان هر شبانروزی یکبار هنگام غروب که چشمه خورشید ازچشم دوراست باچشمه خورشید دران دریا نورافکن میشد . فلک هرشبانروزی ازاوج دور - نسخه (۳) دوبیت یعنی در فرورفتن آفتاب ودوری آن ازچشم ما اشارت باین است که چشمه خورشید بدریای محیط فرورفته یاآنکه ازقرآن دراین باب بما اشارت رفته است ونیزآن چشمه گرمی که درقرآن نام برده‌اند مفسر رهنمای قرآن بدریای معلق تفسیر کرده‌است (حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة) (٤) هفت بیت درکیفیت بحر معلق و غروب وطلوع خورشید است درآن بمنطوق قرآن ومطابق تفسیر واخبار . یعنی آبهائی که درزمین تهیه میشود پس از آنیکه حوضه وانبوه شد روی بدریا می آورد ودریا اگر در مغاک و گودی زمین جای دارد بحر معیب است یعنی دریائی که در عیبه و صندوق خاك جای دارد و اگر گردا گرد زمین جای دارد چون کمر بند ، آن را بحرمحیط و معلق میخوانند زیرا آب دریا درهوا معلق میباشد وخورشید آنگاه که غروب کرد درپس دامن بحر معلق جای میگیرد وچون ازاوج دریا پائین رفت در پس موج دریا نمودار است وچون لختی پیشتر رفت واز محاذات بحر معلق در گذشت حجاب زمین را برسر میکشد وزیر زمین را درمینوردد وطی میکند تادیگر باره ببحرمعلق برسد واز محاذات آن طلوع کند . این تحقیق منتهی توجیهی است درباب آیه که ازمفسران واخبار تفسیر بنظامی رسیده وبتقلید آنان سخن رانده ولی بطلان بحر معیب ومعلق وزیر زمین رفتن خورشید وسایر مطالب برهانیست ومسلم . معیب برای عیبه بظاهر مفعول جعلی است مانند مششدر برای ششدر . مغیب بود - نسخه

علم چون بزیر آرد از اوج او — توان دیدنش در پس موج او
چو لختی رود در سر آرد حجاب — که آید (آرد) نوردزمین در حساب
بدانش چنین مینماید قیاس — ۱ دگر رهبری هست بوره شناس
چو آن چشمه گرم را دید شاه — ۲ نشد چشم او گرم در خوابگاه
ز دانا بپرسید کاین چشمه چیست — همیدون نگهبان این چشمه کیست
چنین گفت دانا که این آب گرم — ۳ بسا دیدها را که برد آب شرم
درین پرده بسیار جستند راز — نیامد بکف هیچ سر رشته باز
من این قصه پرسیدم از چند پیر — جوابی ندادست کس دلپذیر
دهد هر کسی شرح آن نور پاك — یکی گرد مرکز یکی زیر خاك
که داند که بیرون ازین جلوه گاه — کجا میکند جلوه خورشید و ماه
سکندر بران ساحل آرام جست — ٤ سوی آب دریا شد آرام سست

---

(۱) حکیم نظامی درمصراع دوم این بیت ببطلان توجیه مشروح درهفت بیت سابق اشارت کرده .
(۲) یعنی چون اسکندر آن بحر معلق که شعاع آفتاب هنگام غروب ازپشت آن میتابد وبدین سبب گرم است ونامش چشمه گرم شده است بدید ازفکردرخواب نرفت وکیفیت آن را ازحکیمان دانا بازپرسید . نشد چشم گرم اندران خوابگاه ـ نسخه
(۳) یعنی دانا در جواب گفت بسا کسان که ندانسته دربیان این چشمه چشم تحقیق بیجا وبیشرمی گشوده وآبروی خود را ریخته وهیچکدام پی بحقیقت نبرده اند ومن ازپیران دانشمند راز این چشمه گرم را پرسیده ام وهر کسی سخنی میگوید از قبیل گردش خورشید بگرد مرکز ودر زیر خاك ولی جزخدا کسی نمیداند که پس از غروب خورشید وماه درکجا جلوه میکنند .
(٤) دوبیت یعنی اسکندر برساحل دریای معلق ارام وسکون گرفت وسست آرام وبتعجیل ازان ساحل سوی آب دریا شتافت تا کیفیت دریا را بداند وچون نزدیك دریا رسید اب را چون سیماب سطبروسخت یافت چنانکه برابرهای قطره دزد راه قطره دزدی بربسته و بخار از آن نمیتوانست خارج بشود . سوی آب دریا شد اندام سست ـ نسخه غلط

چو سیماب دید آب دریا سطبر ۱ گذر بسته برقطره دزدان ابر
درآبی چنان کشتی آسان نرفت وگر رفت بی ره شناسان نرفت
شه ازره شناسان بپرسید راز بسنجیدن کارو ترتیب ساز
که کشتی بدین آب چون افکنم چگونه بنه زو برون افکنم
ندیدند کار آزمایان صواب که شاه افکند کشتی آنجا بر آب
نمودند شه را که صدرهنمون ازین آب کشتی نیارد برون
دگر کاندرین آب سیماب فام ۲ نهنك اژدهائیست قصاصه نام
سیاه و ستمگاره و سهمناك چو دودی که آید برون ازمغاك
سیاست چنان دارد آن جانور که بیننده چون بیندش یکنظر
دهد جان و دیگر نجنبد زجای که باشد براهی چنین رهنمای
بتر زین همه آن کزین خانه دور ۳ یکی فرضه بینی چو تابنده نور (هور)
بسی سنك رنگین دران جایگاه همه ازرق و سرخ و زرد و سیاه
فروزنده چون مرقشیشای زر ٤ منی و دومن کمترو بیشتر
چو بیند درو دیده آدمی بخندد زبس شادی و خرمی
وزان خرمی جان دهد در زمان همان دیدن و دادن جان همان

(۱) گذربسته برقطره دیدار ابر ـ نسخه غلط

(۲) یعنی نهنك اژدها مانندی است بنام قصاصه . قص ـ بفتح وتشدید ـ کشتن .

(۳) فرضه ـ ساحل . هفت بیت یعنی بدترازین همه آنست که دورازخانه این آب ساحلی است که سنگهای ازرق و زردوسرخ و سیاه داردچون مرقشیشای زر هریك بوزن یکمن و دومن و سه من وچون آدمی درآن سنگها دید آنقدر می خندد که هلاك میشود ولی انچه از مثقال کم باشد این خاصیت را ندارد هرچند صد عددش را برروی هم بگذاری وبدین سبب آن بیابانرا پهنه جانگزا میخوانند

(٤) مرقشیشا ـ سنك سرمه است ومطابق تحقیقات قدما چندین قسم دارد ذهبی وفضی ونحاسی وحدیدی ومرقشیشای ذهبی برنك زر است وفضی برنك نقره وهکذا .

ولی هرچه باشد زمثقال کم | زخاصیت افتد وگر صد بهم
زبهتان جان بردنش رهنمای | همیخواندش بهنه جان گزای
چو شد گفته این داستان شهریار | فرستاد و کرد آزمایش بکار
چنان بود کان پیر گوینده گفت | تنی چند از آن سنك برخاك خفت
بفرمود تا بر هیونان مست | بآن سنك رنگین رساند دست ۱
همه دیدها باز بندند چست | کنند آنگه آن سنك را باز جست
وزان سنك چندانکه آید بدست | برندش بپشت هیونان مست
همه زیر کرباسها کرده بند | لفافه برو باز پیچیده چند
کنند آن هیونان از آن سنك بار | نمانند خودرا در آن سنگسار ۲
بفرمان پذیری رقیبان راه | بجای آوریدند فرمان شاه
شه و لشگر از بیم چندان هلاك | گذشتند چون باد از آن زرد خاك
بفرمود شه تا از آن خاك زرد | شتربان صد اشتر گرانبار کرد
چو آمد بجائی که بود آبگیر | برو بوم آنجا عمارت پذیر ۳

(۱) چهار بیت یعنی اسکندر در آوردن آن سنگها چنین تدبیر کرد که جمعی براشتران مست سوار شده چشمهارا بربندند و چشم بسته سنگهارا بدست آورده درلفافه کرباس پیچیده برهیونان مست بیاورند . بفرمود تا بر هیونان سخت ـ بآن سنك رنگین گشادند رخت ـ نسخه
(۲) یعنی سنگهارا برهیونان بار کرده وخود درآن بیابان سنگسار نمانند وزود حرکت کنند . سنگسار ـ یعنی جای فراوانی سنك . نمانند خودرا اندران ـ نسخه
(۳) چند بیت یعنی چون اسکندر ازان پهنه جانگزا بجائی که آبگیر و عمارت پذیر بود رسید فرمانداد تا ازان سنگهای ملفوف کاخی بنا کرده و بیرون آنرا باخاك زردی که صد شتر بار کرده بودند براندودند ودرون انرا نیندوده گذاشتند وهمان سنگهای کرباس پیچ ناگشوده ازدرون نمایان بود وخوانده یاشنیده شده است که چون مدتی گذشت کرباسها پوسید وفرو ریخت وسنگها ازدرون نمایان شد و هرکس که بدان حصار میرسید اگر عزم دیدار ان حصن میکرد وباکمند بالامیرفت چون چشمش بسنك ها می افتاد فوری جان داده و هلاك میشد .

بفرمان او سنگها ریختند — وزان سنگ بنیادی انگیختند
همه همچنان کرده کرباس پیچ — کزیشان یکی باز نگشاد هیچ
بترکیب آن سنگها بند بند — برآورد بیدر حصاری بلند
برآورد کاخی چو بادام مغز — همه‌یك بدیگر بر(در)آورده نغز
گلی کرد گونیدازان زرد خاك — برون بنارا براندود پاك
درونرا نیندود و خالی گذاشت — که‌رازی درانپرده پوشیده داشت
خنیده چنینست از آموزگار — ۱ که‌چون مدتی شد بران روزگار
فروریخت کرباس ازروی سنگ — پدید آمد آن گوهر هفت رنگ
برون بنا ماند برجای خویش — ۲ کزاندودش گل حرم داشت پیش
درون ماند گسان خرقه‌انداختند — ۳ ازان خرقه بسیار جان باختند
هران راهرو کامد آنجا فراز — بدیدار آن حصنش آمد نیاز
طلب کرد بر باره چون ره ندید — ٤ کمندی برافکندو بالا دوید
چو بر باره شد سنگ رادیدزود — چو آهن ربا زودازو جان ربود
زسنگی که‌دریك‌منش خون بود — ٥ چو کوهی بهم برنهی چون بود
شنیدم زشاهان یك آزاد مرد — شنید این سخن راوباور نکرد
فرستاد واین قصه را بازجست — براو قصه شد زآزمایش درست

---

(۱) خنیده مخفف خوانده شده است ودر فرهنگها معنی پسندیده بظاهر غلطست . شنیده چنین است ـ نسخه (۲) یعنی از اندودش گل زرد حرم و مانع برای جان گرفتن داشت . کزاندودن گل ـ کزاندودنش گل ـ نسخه
(۳) یعنی سنگهای درون کاخ خرقه کرباس را بسبب پوسیدگی ازدوش خود در انداختند . (٤) کمندی برانداخت بالا دوید ـ نسخه
(٥) یعنی البته سنگی که یکمن آن ازخنده جان‌کاهست وقتی‌که‌یك کوه ازان برسرهم بنهی فوری جان هرکس را میگیرد .

چو شاه آن بنا کرد ازو روی تافت | زدریا بسوی بیابان شتافت
چو ششماه دیگر بپیمود راه | ستوه آمد از رنج رفتن سپاه
ازان ره که دریای پیل آمدش ۱ | گذرگه سوی رود نیل آمدش
بسر چشمه نیل رغبت نمود | که آن پایه را دیده نادیده بود
شب وروز برطرف آن رودبار | دواسبه همیراند بر کوه و غار
بد(بر)ان رسته کان رود را بود میل ۲ | همی شد چو آید سوی رود سیل
بسی کوه و دشت از جهان در نوشت | بپایان رسید آخر آن کوه و دشت
پدید آمد ازدامن ریك خشك | بلندیگهی سبز با بوی مشك
کمر در کمر کوهی ازخاره سنك | برآورده چون سبز مینا برنك
برو راه بر بسته بوینده را | گذر گم شده راه جوینده را
کشیده عمود آن شتابنده رود ۳ | ازان کوه میناوش آمد فرود
یکی پشته برراه آن بود تند ٤ | که از رفتنش پایها بود کند
کسی کو بدان پشته خار پشت | برانداختی جان بچنگال و مشت
زدی قهقهه چون براو تاختی | ازانسوی خود را در انداختی
براو گر یکی رفتی و گر هزار | چو مرغان بریدی دران مرغزار

---

(۱) یعنی ازان راهی که پیلان وی در زیر پای درمی پیمودند کم کم گذارش بدریای نیل افتاد . گذرسوی دریای نیل آمدش ـ نسخه

(۲) رسته ـ اینجا بمعنی صف وقطار است . یعنی درصف وقطار کوه و غاری که رودنیل را میل بسوی نشیب بود بدانسانکه سیل سوی نشیب رود اوبسوی فرازوراه میبرید . ـ بران دشت کان رودرا ـ نسخه

(۳) رودنیل راکه آبشار وار ازفراز کوه درنشیب فرومیریخته بعمود تشبیه کرده است

(٤) سه بیت یعنی برراه آن رود که از فراز کوه فرو میریخت پشته کوهی بود تند وتیز وسرکشیده که پای کسی قدرت بالا رفتن براو نداشت و هرگاه کسی بچنگال وناخن برفراز آن پشته که خار بسیار برپشتش روئیده بود میرفت بقهقهه افتاده و بسمت دیگر آن پشته مرغ وار پرواز کرده ودیگر برنمی گشت

فرستاده بر پشته شد چند کس ۱ کز ایشان نیامد یکی باز پس
چو هر کس که بردی بران پشته رخت تو گفتی بران یافتی تاج و تخت
چنان چشم ازان خیل بر تافتی که چشم ازخیالش اثر یافتی
سکندر جهاندید گانرا بخواند درین چاره جوئی بسی قصه راند
که نتوان برین کوه تنها شدن دو همراه باید بیکجا شدن
سکونت نمودن دران تاختن بهر ده قدم منزلی ساختن
چو بر پشته رفتن گرفتن قرار ۲ بر انداختن آنچه باید (آید) بکار
بتدریج دیدن دران سوی کوه بیکره ندیدن که آرد شکوه
بکردندازینسان وسودی نداشت ۳ دگربارهٔ دانا نظر بر گماشت
چنین شد دران داوری رهنمای که مردی هنرمند وپاکیزه رای
نویسنده باشد جهاندیده مرد همان خامه و کاغذش درنورد
بود خوب فرزندی آن مردرا کزو دور دارد غم و دردرا
چو میل آورد سوی آن پشته گاه بود پور هم پشت با او براه
ببالا شود مرد و فرزند زیر ۴ بود بچه شیر زنجیر شیر

(۱) سه بیت یعنی چند کس فرستاد تا بر پشته بالا شدند وهیچیك بازپس نیامد زیرا هر کس بران پشته میرفت گوئی تاج و تخت در آنجا مییافت و چنان چشم از سپاه اسکندر برمیگرفت وازآنان دور میشد که چشم آنان ازخیال وی اثرمییافت نه از شخص وی . فرستادو برپشته شد ـ نسخه

(۲) دوبیت یعنی اسکندر گفت چون برفراز پشته رسیدید باید برجای قرار گرفته وهر تدبیری که باید بکار برد بکار اندازید از قبیل اینکه بتدریج بدانطرف کوه نظر کنید نه یکمرتبه تا شکوه وترس پیش نیاید . شکوه اینجا بمعنی ترس وبیم است .

(۳) بکردند ازین نوع و سودی نداشت ـ نسخه

(٤) یعنی چون پدر وپسر نزدیك بسر پشته رسیدند پدر بالا برود وپسر برجای بماند تاپدر برسر پشته برقرار گردد زیرا همانگونه که بچه شیر زنجیر و قلاده شیر است و هرکجا برود شیر از دنبال او میآید فرزند آدمی هم زنجیر آدمی و نگاهدار اوست

گراو بازپس ناید ازاصل و بن ۱ بفرزند خود باز گوید سخن
وگر زانکه دارد زبان بستگی نویسد مثالی بآهستگی
فرو افکند سوی فرزند خویش نبرد دل از مهر پیوند خویش
بدست آوریدند مردی شگرف که مجموعهٔ بود ازانجمله حرف
سوی کوه شد پیر و بااو جوان چو بچه که باشیر باشد دوان
دگر نیمروز آن جوان دلیر زپایان (پایین) آن پشته آمد بزیر
ز کاغذ گرفته نوردی بچنگ برشاه شد رفته از روی رنگ
بشه داد کاغذ فرو خواند شاه نبشته چنین بود کز گرد راه
بجان آنچنان آمدم کز هراس بدوزخ ره خویش کردم قیاس
رهی گوئی از تار یکموی رست ۲ بروهر که آمدز خود دست شست
درین ره که جز شکل موئی نداشت فرود آمدن هیچ روئی نداشت
چو بر پشته خاره سنگ آمدم ز بس تنگی ره بتنگ آمدم
ازانسو که دیدم دلم پاره شد ۳ خرد زان خطرناکی آواره شد
وزینسو ره پشته بی راغ (داغ) بود طرف تاطرف باغ درباغ بود
پراز میوه وسبزه وآب وگل ٤ براورده آواز مرغان دهل

---

(۱) گراو بازماند خود - گراو باز ناید خرد - نسخه

(۲) رهی گوئی از مو یکی تاررست . رهی گوئی ازموی باریك رست - نسخه

(۳) دوبیت یعنی ازانسوی پشته که شما هستید چون نظر کردم بسبب باریکی و سختی راه دلم ازهم پاره شد وگسیخت وعقل از خطر ناکی آن ازسرم آواره شد وبدر رفت وازینسو که من هستم چون نگاه کردم دیدم که در تمام راه واطراف پشته باغ های سبز وخرم است وراغ وجود ندارد . راغ - دامن کوه وصحرا و مرغزار . اگر داغ باشد بجای راغ یعنی راه پشته داغ زحمت وسختی وخطر بردل نمی نهاد .

(٤) یعنی آواز مرغاز چون دهل تافرسنك ها میرفت .

هوا از لطافت درو مشك ریز ۱ زمین از نداوت دراو چشمه خیز
تکش باتلاوش در(بر)آویخته ۲ چنین رودی از هردو انگیخته
ازین سو همه زیفت و زندگی ازانسو همه آز و افکندگی
بهشت این و آنهست دوزخ سرشت بدوزخ نیاید کسی از بهشت
دگرگان بیابان که ما آمدیم ببین کز کجا تا کجا آمدیم
کرادل دهد کز چنین جای نغز نهد پای خودرا درآن پای لغز
من اینك شدم شاد بدرود باد شما شاد باشید و من نیز شاد
شه ازراز پنهان چو آگاه گشت سپه راند ازان کوهپایه بدشت
نگفت آنچه برخواند باهیچکس که تاهردلی نارد آنجا هوس
چو دانست کانجانشستن خطاست گذرگه طلب کرد بر دست راست
دران ره ز رفتن نیاسود هیچ نمیکرد جز راه رفتن بسیچ
زراه بیابان برون شد برنج ۳ چوریك بیابان روان کرده گنج
رهش ریك واندوهش از ریك بیش ۴ تف آهش ازدیك بر دیك بیش

(۱) نداوت - تری ورطوبت . یعنی هوا ازبس لطیف وتربود مانند مشك آب فرومیریخت وزمین هم ازبس نم داشت چشمه خیزبود . (۲) تکش - مخفف ته کش بمعنی ته نشین است . تلاوش - مرادف تراوش وهنوزهم درزبانها بهمین معنی استعمال میشود گرچه درفرهنگها هیچکدام ضبط نشده . یعنی ته کشیدن آب ازهوا وفرودآمدن آن ، باتراوش آب از زمین قعر و اطراف رود درهم آمیخته وازین دوچیزرود نیل بدان عظمت پدیدار آمده و تشکیل شده .

(۳) یعنی در حالتیکه باندازه ریك بیابان گنج روان همراه داشت از طرف راه بیابان بسوی شهرها برون شد

(٤) یعنی بیش از ریك بیابان اندوه بردل داشت وتف وشراره آهش از زحمت راه چندان بود که از جوش آوردن چندین دیك بربالای دیك بیش میآمد

همه راه دشمن ز دام و دده ۱ بهر گوشهٔ لشکری صف زده
ولیکن چو کردندی آهنگ شاه زظلمت شدی ره برایشان سیاه
کس از تیرگی ره نبردی برون مگر رخصت شه شدی رهنمون
کسی کو کشیدی سر از رای او شدی جای او کنده پای او
برون از میانجی و از ترجمه ۲ بدانست یکیک زبان همه
سخن را بآهنگشان ساز داد جواب سزاوارشان باز داد
بدینگونه میکرد ره را نورد ۳ زمان زیر گردون زمین زیر گرد
دران ره نبودش جز این هیچکار که چون باد بردی ز دلها غبار
دل آشنا را بر افروختی بیگانگان دین درآموختی
چو زان دشت بگذشت چون دیو باد قدم در دگر دیو لاخی نهاد
بیابانی از آتشین جوش او ٤ زبانی سخن گفته در گوش او
جز آن زر که باشد خدای آفرید کس از رستنیها گیاهی ندید
جهانجوی ازان کان زر تافته ٥ بخندید چون طفل زر یافته

---

(۱) چهار بیت یعنی همه راه وی پراز دشمن دام ودده و جانور درنده بود ولی چون نور وظلمت بفرمان وی بود هرکس آهنگ او میکرد ظلمت اورا فرا میگرفت و هرکس سر از اطاعت او می پیچید همانجای اقامت وی کنده پای گیروی شده اورا سخت نگاه میداشت

(۲) دوبیت یعنی بی میانجی وترجمان ازراه معجزه زبان تمام اقوام را میدانست وهرچه میگفتند جواب میداد .

(۳) یعنی راهرا درزمانیکه زیرگردون وزمینی که زیرگرد جای داشت بدینگونه که شرح دادم طی میکرد

(٤) دوبیت یعنی بیابانی که ازگرمی وجوش گوئی زبانی دوزخ بااو سخن گفته وبجز زرخدای آفرید هیچ گیاهی دراو نرسته بود .

(٥) یعنی ازان بیابان گرم که چون کانی بود پراز زر تافته شادمان شد و بخنده آمد .

چو لختی دران دشت پیمود راه	۱	بباغ ارم یافت آرامگاه
پدید آمد آن باغ زرین درخت		که شداد ازو یافت آن تاج و تخت
درون رفت سالار گیتی نورد		زمین از درختان زر دید زرد
بکایک درختانش از میوه پر		همه میوه بیجاده و لعل و در
زهر سو درآویخته سیب و نار	۲	همه نار یاقوت و یاقوت نار
زنارنج زرین و سیمین ترنج		فریب آمده با نظرها بغنج
بهارش جواهر زمین کیمیا		ز بیجاده گل وز زمرد گیا
بساطی کشیده دران سبز باغ	۳	ز گوهر برافروخته چون چراغ
دو تندیس (یعنی) اززر برانگیخته	٤	ز هر صورتی قالبی ریخته
چو درچشم پیکر شناس آمدی		اگر زر نبودی هراس آمدی
ز بلور تر حوضهٔ ساخته	٥	چو یخ پارهٔ سیم بگداخته
دران ماهیان کرده ازجزع ناب		نماینده تر زانکه ماهی درآب
دو خشتی برآورده قصری عظیم	٦	یکی خشت ازززر یکی خشت سیم
چو شه شد دران قصر زرینه خشت		گمان برد کامد بقصر بهشت

(۱) باغ ارم ـ باغی است که شداد بصورت بهشت ساخت وافسانه آن معروفست .

(۲) یعنی انار درختان ازیاقوت ویاقوت ها انارگون وسرخ بود .

(۳) بساطی کشیده دران صحن باغ ـ نسخه

(٤) تندیس ـ تمثال ومجسمه . دو بیت یعنی دو تمثال اززر ساخته شده وچنان شبیه پیکر آدمی بود که پیکر شناس هم اگر نمیدانست زر است و جان ندارد گمان میکرد جسم آدمی بی روح ومرده است واز دیدار آن بوحشت می افتاد

(٥) دو بیت یعنی حوضی ازبلور ساخته بودند که یخ های آن از سیم گداخته بود وماهیان وی ازجزع خالص . جزع ـ عقیق یمنی سیاه و سپید .

(٦) یعنی قصرعظیمی را پی وبنیاد ازدو خشت برآورده بودند که خشت های آن یکی اززر ودیگری ازسیم بود .

چو بسیار بر گشت پیرامنش | ۱ دریده شد از گنج زر(۱) دامنش
رواقی جداگانه دید از عقیق | ز بنیاد تا سر بگوهر غریق
دراو گنبدی روشن اززر ناب | ۲ درفشنده چون گنبد آفتاب
نیفتاده گردی بران زرخشك | بجز سونش عنبر و گرد مشك
دراو رفت سالار فرهنك وهوش | ۳ چودر گنبد آسمانها سروش
ستودانی از جزع تابنده دید | ٤ کزو بوی کافور تر میدمید
نهاده برآن فرش مینا سرشت | ۵ یکی لوح یاقوت مینا نوشت
نبشته براو کای خداوند زور | که رانی سوی این ستودان ستور
درین دخمه خفتست شداد عاد | کزورنك ورونق گرفت این سواد
بآزرم کن سوی ما تاختن | ٦ مکن قصد برقع بر انداختن
بکن ستر پوشی که پوشیده ایم | برسوائی کس نکوشیده ایم

(۱) یعنی پیرامن آن قصر عظیم گردش بسیار کرد وبسکه ازدیوار ودرختان زر دردامن اوریخت دامنش از سنگینی بار زر دریده شد .
(۲) آفتاب چون کروی شکل است تشبیه بگنبد شده . دو بیت یعنی گنبدی اززر ناب دید که چون آفتاب رخشنده بود و بجز سونش عنبر وگرد مشك هیچ غبار وگردی برآن ننشسته بود . بجز سوده عنبر ـ نسخه .
(۳) درآن رفت سالار ـ درون رفت سالار ـ نسخه (٤) ستودان ـ بضمتین دخمه وعمارتی که برسر گور گبران بسازند وظاهراً دراصل ستون دان بوده .
(۵) مینا ـ درمصراع اول بمعنی بلورسبزودردوم بمعنی رنك سبزاست . یعنی برآن فرش و بساط که از فرط گوهر بلور سرشت بود لوح یاقوتی بود که بخط سبز برآن نوشته بودند .
(٦) سه بیت یعنی برآن لوح نوشته بود که باشرم وآزرم بسوی ما بیا وقصد برقع ونقاب انداختن وشکافتن قبر مارا نداشته باش وبرما پرده پوشی کن زیرا مادرخاك چهره پوشیده ایم وهیچگاه دخمه کسیرا نشکافته ورسوا نکرده ایم تا بکیفر تو مارا رسوا کنی وچون تونیز مانند ما درخاك خواهی خفت ناموس واحترام خاك مارا نگاهدار .

نگهدار ناموس ما در نهفت | که خواهی تو نیز اندرین خاك خفت
اگر خفتهٔ را درین خوابگاه | ۱ بر آرند گنبد ز سنك سیاه
سرانجامش این گنبد تیز گشت | ز دیوار گنبد در آرد بدشت
تنش را نمك سود موران کند | سرش خاك سم ستوران کند
بلی هر کس از بهر ایوان خویش | ۲ ستونی کند بر ستودان خویش
ولیکن چو بینی سرانجام کار | برد بادش از هر سوئی چون غبار
که داند که شدادرا پای ودست | ۳ بنعل ستور که خواهد شکست
غبار پراکنده را در مغاك | ٤ رها کن که هم خاك به جای خاك
ازان تن که بادش پراکنده کرد | ٥ نشانی نبینی جز این کوه زرد
تو نیز ای گشاینده قفل راز | بترس ازچنین روز وباما بساز
مباش ایمن ارزانکه آزادهٔ | ٦ که آخر تو نیز آدمی زادهٔ
همه گنج این گنجدان آن تست | سر وتاج ماهم بفرمان تست
گشادست پیش تو درهای گنج | سپاه ترا بس شد این پای رنج

(۱) سه بیت یعنی اگر کسی را گرد خوابگاه قبر از سنك سیاه که سخت ترین سنگهاست گنبد بسازند وحصار بکشند عاقبت گنبد تیز گرد آسمان خاك اورا بدست باد داده وباد ازدیوار بدشت خواهد برد وتنش غذای نمك سود موران وکاسه سرش زیر سم ستوران خاك خواهد شد .

(۲) دو بیت یعنی بلی هر کسی برای پاس ایوان وجود خود ستون ستودان بالا میبر دو ستودان میسازد ولی عاقبت پیکر اورا باد غبار آسا از ستودان بیرون افکنده بهر سو خواهد برد .

(۳) یعنی که میداند که پادشاهی چون شدادرا پس ازمردن استخوان پای و دست زیر نعل ستور که خواهد شکست .

(٤) یعنی غبار پراکنده پیکر مرا در مغاك گور رها کن زیرا اگر خاك درخاك باشد بهتر است .

(٥) یعنی ازپیکرمن که بادش پراکنده ساخته جز این گنبد واین قصر زرین کوه مانند که در زمان زندگی ساخته ام اکنون هیچ نشانهٔ برجا نیست . (٦) مباش ایمن ارنیك آزادهٔ ـ نسخه

ببر گنج کان برتو باری مباد ۱ ترا باد و بامات کاری مباد
سکندر بر آن لوح ناریخته ۲ چو لوحی شد از شاخی (خ) آویخته
وزان خط که چو قطره آب خواند بسا قطره آب کز دیده راند
چو از چشم گرینده اشکبار بر آن خوابگه کرد لختی نثار
برون رفت وزان گنجدان رخت بست بدان گنج و گوهر نیالود دست
ز باغی که در بیع تیغ آمدش ۳ یکی میوه چیدن دریغ آمدش
چو دانست کان فرش (گنج) از زر ساخته بعمری درازست پرداخته
ازان گنجدان کان همه گنج داشت ٤ نه خود بر گرفت و نه کس را گذاشت
همه راه او خود پر از گنج بود زر ده دهی سیم ده پنج بود
دگر باره سر در بیابان نهاد بر و بوم خود را همی کرد یاد
چو یك نیمه راه بیابان برید گروهی دد آدمی سار دید
بیابانیانی سیه تر ز قیر ببیغوله غار ها جای گیر
بپرسیدشان کاندرین ساده دشت چه دارید از افسانها سر گذشت

---

(۱) یعنی آخرین سطر لوح شداد این بود که گنجینه مارا ببر که برذمه تو بار قرض نخواهد بود و برتو حلالست و دیگر باستودان وخاك ماکاری نداشته باش .

(۲) دوبیت یعنی اسکندر بر آن لوح ازهم فرو ناریخته مفتون شد و مانند لوحی که از شاخ درختی بیاویزند بر آن لوح آویخت ومشغول خواندن و تدقیق گردید و ازآن خط که بروانی وآسانی قطره آب خواند قطره های اشك بسیار ازدیده فروریخت .

(۳) یعنی از بهشت ارم که دربیع و خریداری شمشیر او درآمده بود یك میوه هم نچید . زباغی که درمیغ تیغ آمدش ـ نسخه

(٤) دوبیت یعنی نه خود ازآن گنج زر برگرفت ونه گذاشت همراهانش برگیرند و حاجت بر گرفتن هم نبود زیرا راهی که او میسپرد همه پر اززرده دهی و سیم ده پنجی بود . زر ده دهی یعنی زر ناب که ده در ده زراست و سیم ده پنجی سیمی که پنج درده زر باشد وچنین سیمی بنیمه قیمت زر بها دارد .

گذشت ازشما کیست ازدام‌ودد ۱ که دارددراین‌دشت‌ماوای‌خود
چنین باز دادند شه را جواب ۲ که دوروست‌ازین بادیه ابروآب
درین‌ژرف‌صحرا که‌ماوای‌ماست ۳ خورشهای ما صید صحرای ماست
درین دشت نخجیر بانی کنیم برسم ددان زندگانی کنیم
خوریم انچه زان صید یابیم نرم کنیم‌آلت جامه ازموی‌وچرم
نه‌آتش‌بکار آید(است)اینجانه‌آب بودآب ازابر آتش از آفتاب
بروز سپید آفتاب بلند بود آتش ما درین شهر بند
زشبنم چو گردد هوا نیز تر دم ما کند زان نسیم آبخور
درین کنج‌مارا جزاین‌ساز نیست ۴ وزین برتر(بهتر)انجام‌وآغاز نیست
همان نیز برسی زدیگر گروه که‌دارندماوا درین‌دشت‌وکوه
درین آتشین دشت بن ناپدید که پرنده دروی نیارد پرید
بیابانیانند وحشی بسی که هرگز نگیرند خو باکسی
ببرند چندان بیکروز راه که ان برنخیزد زمادردو ماه
ازیشان بما یکیك آید بدست بپرسیم ازو چون شود پای بست
که بی‌آب چون‌زندگانی کنند ۵ بما بر چرا سرفشانی کنند

---

(۱) یعنی علاوه برشما ازدام ودد کیست که خود دراین بیابان ماوا دارد .

(۲) چهار بیت یعنی دراین بادیه که ما جای داریم نه ابر بر میآید نه آب از زمین میجوشد وزراعتی درکار نیست و خوراك ما صید بیابانست وجامه ازموی و پوست‌آنان . که دوروست‌ازین پایگه‌ابروآب ـ نسخه (۳) دراین‌ژرف‌دریاکه‌ماوای‌ماست ـ نسخه

(٤) یعنی درکنج این بادیه برای ما جزآنچه گفتیم ساز وبرك زندگی نیست و انجام وآغاز کار ما بالاتر ازاین نیست‌که گفتیم . وزاین بدتر انجام و ـ نسخه .

(٥) سرفشانی کردن ـ کنایه ازدوری کردن وروی برتافتن‌است مانند آستین افشاندن ودامن افشاندن .

نمایند کاب از بنه زهرماست ۱ زتری هوائیست کز بهر ماست
نسازیم چون مار باهیچکس خورشهای ما سوسمارست و بس
زشغل شما چون نیابیم سود شمارا پرستش چه باید نمود
دگر گونه (نیز) پرسیمشان در نهفت ۲ چه هنگام خورد و چه هنگام خفت
که چندانکه رفتند (رفتید) بالا و پست درین بادیه کاب ناید بدست
بپایان این بادیه کس رسید همان پیکری دیگر از خلق دید
بپاسخ چنین گفته اند آن گروه که بسیار گشتیم در دشت و کوه
دویدیم چون آهوان سال و ماه بپایان وادی نبردیم راه
بیابا نیانی دگر دیده ایم وزیشان خبر نیز پرسیده ایم
که بیرون ازین پیکر قیرگون نشانی دگر میدهد رهنمون ؟
نشان داده اند از بر خویش دور بدانجا که خورشید را نیست نور
یکی شهر چون بیشه مشك بید ۳ دراو آدمی پیکرانی سپید
نکوروی و خوش خوی و زیبا خصال ز (که) پانصد یکی را فزونست سال
وگر نیز پانصد برآید دگر نبینی کسی را ز پیری اثر

---

(۱) یعنی میگویند و با ما مینمایند که برای تری ورطوبت هوای مجاور ما بهر ما آفریده شد و آب زهر کشنده ماست . زتری هوائی که از بهر ماست ـ نسخه

(۲) خلاصه یازده بیت یعنی نیز در هنگام خوردن وخفتن از آنان میپرسیم که هیچکس از شما آیا بپایان این بادیه رسیده وآیا مخلوق دیگری را در این مکان دیده اید یانه وآنان پاسخ داده اند که ما خود ندیده ایم ولی از بیابانیان دیگر پرسیده ایم و آنان دور از بر خویش و آنجا که خورشید را نور نیست وظلماتست شهری نشان داده اند که چون بیشه مشك بید سرسبز ومشکین هواست وآدمیانی سپید پیکر در آن جای دارند که هریك پانصد سال دارد واگر پانصد سال دیگر هم براو بگذرد وهزار ساله شود بازهم پیری بدوراه نمییابد .

(۳) که شهری است چون بیشه مشك بید ـ نسخه

برون ازوطن گاه آن دلکشان   بما کس ندادست دیگر نشان
ازان (این) نیز بیرون درین خاک پست   بسی کوه و صحرای نادیده هست
درونیست رونده را آبخورد ۱   که گرماش گرمست و سرماش سرد
چوزو رستنی برنیاید زخاک   دران جانورچون نگردد هلاک
همینست رازی که ماجسته ایم   زدیگر حکایت ورق شسته ایم
سکندر بآن خلق صاحب نیاز ۲   ببخشیدو بخشودشان برك و ساز
درآموختشان رسم و آیین خویش ۳   برافروختشان دانش از دین خویش
وزیشان بهنجار های درست ۴   سوی ربع مسکون نشان بازجست
چو گشتند ازاو آن اسیران او   بشفقت نوازش پذیران او
چوزو کار خود سازور یافتند   بره بردنش زود بشتافتند
ازان خاك جوشان و باد سموم   نمودند راهش بآباد بوم
سکندر دران دشت بیگاه و گاه   دواسبه همیراند بیراه و راه
سرانجام کان ره بپایان رسید   دگرباره شد عطف دریا پدید
هم از آب دریا بدریا گذار ۵   تلاوشگهی دید چون چشمه سار
فکندندماهی بر (در) ان چشمه رخت   برآسوده گشتند ازان رنج سخت
دگرباره کشتی بسی ساختند   زساحل بدریا در انداختند
چودریا بریدند یکماه بیش   بخشکی رساندند بنگاه خویش

---

(۱) دوبیت یعنی دران بیابان گیاه نمیروید و آبخوردی برای سبزه و گیاه در آن بیابان نیست زیرا گرمایش بیحد شدید وسرمایش بینهایت سرداست وچون گیاه ازخاك سرنمیزند جانوری هم درآنجا نیست واگر ازجای دیگر بدانجا برود هلاك میشود . (۲) یعنی اسکندر برآن قوم محتاج وصاحب نیازبخشایش ورحمت آورده وبرك زندگی بآنان بخشود .

(۳) درکلمه آموخت وافروخت واومجهول ودرتقطیع ساقطست (٤) چهاربیت یعنی اسکندر ازآن گروه راههای درستی که ازآن دشت نامسکون بسوی ربع مسکون بود نشان بازجست وچون آن اسیران ازو شفقت دیده ونوازش پذیرشده وکارهاشان بسازآمده بود بزودی اورا بسوی راه آورده وازآن بیابان که خاکش جوشان وبادش سموم بود اورا ببوم آبادوربع مسکون راهنمائی کردند . (۵) تلاوشگاه ـ تراوشگاه که آب ازو میتراود .

چو از تاب انجم شب تب زده (١) بپیچید چون مار عقرب زده
ز باد جنوبی (بر) درآمد نسیم دل رهروان رست از اندوه و بیم
گرفتند یکماه (یکهفته) آنجا قرار که هم سایبان بود و هم چشمه‌سار
بمرهم رسیدند از آن خستگی ز تن رنجشان شد بآهستگی

رسیدن اسکندر بعرض جنوب وده سرپرستان

مغنی نامه

مغنی دلم دور گشت از شکیب سماعی ده امشب مرا دلفریب
سماعی که چون دل بگوش آورد (٢) ز بیهوشیم بازهوش آورد

داستان

سخن سنج این درج گوهر نگار ز درج اینچنین کرد گوهر نثار
که چون شه ز مشرق برون برد رخت بعرض جنوبی برافراخت تخت
هوای جهان دیده سازنده تر (٣) زمانه زمین را نوازنده تر
چو قاروره صبح نارنج بوی (٤) ترنجی شد از آب این سبز جوی
از آن کوچگه رخت پرداختند سوی کوچگاهی دگر تاختند
نمودند منزل شناسان راه که چون شه کند کوچ از این کوچگاه
دهی بیند آراسته چون بهشت سوادش پر از سبزه و آب و کشت

---

(١) شب تب زده - یعنی شب از گرمی بتب افتاده. دو بیت یعنی چون از تاب وفروغ انجم شب تب زده گرم چون مار عقرب زده بر خود پیچید از باد جنوبی گرم نسیم سرد بیرون آمد و شب سیاه سفر بروز سپید خضر بدل شد. باد جنوبی گرم است برخلاف شمالی. عقرب زننده و کشنده مار است. (٢) یعنی سماعی که چون گوش دل بشنود از بیهوشی بسوی بازهوشی گرایش کند بازهوش - یك کلمه مرکب است بمعنی هوشیار مانند بازگو و بازراه که بمعنی راه راست است.

(٣) نوازش زمین از طرف زمان - کنایه از رستن سبزه و آب و درخت است.

(٤) چون یعنی شیشه سپیده صبح معطر و نارنج بوی از آب زرین اشعه آفتاب که در سبزجوی فلك جاری است پر شده و برنك ترنج زرد شد.

درا و مردمانی همه سر پرست ۱ رها کرده فرمان یزدان زدست
مگر شاهشان در پناه آورد ۲ وزان گمرهی بازراه آورد
چو شب خون خورشید در جام کرد دران منزل آن شب شه آرام کرد
چو طاوس خورشید بگشاد بال ۳ زر اندود شد لاجوردی هلال
جهانجوی بربارگی بست رخت زفتراك او سر براورده بخت
خرامنده میرفت بر پشت بور بگور افکنی همچو بهرام گور
پدید آمد آن سبزه و جوی و باغ جهان در جهان روشنی چون چراغ
دهی چون بهشتی برافروخته ٤ بهشتی صفت حله بردوخته
چو شه درده سر پرستان رسید ٥ دهی دیدو ده مهتری را ندید
خدائی نه و ده خدایان بسی ٦ نه در کس دهائی نه در ده کسی
خمی هر کس از گل برانگیخته ٧ ز کنجد درو روغنی ریخته
جداگانه در روغن هر خمی فکنده زنا مردمی مردمی
پس سی چهل روز یا بیشتر ۸ کشیدندی ازمرد سر گشته سر

(۱) یعنی مردمانی آنجاهستند که بجای یزدان پرستی سرمی پرستند . (۲) بازراه ـ راه راست .
(۳) یعنی طاوس خورشید بال زرین گشوده و افق لاجوردی رنك هلالی شکل زراندود شد وروز پدید آمد .
(٤) یعنی دهی پیدا شد که بهشت وار فروزان وچون اهل بهشت، ازسبزه ودرخت حله سبز پوشیده بود .
(٥) دهی دیدوده مرزبان ـ دهی دیدوده میزبان ـ دهی دیدومردم ـ دراوناپدید ـ نسخه .
(٦) یعنی خدا پرستی درکار آنان نبود ولی ده خدا وصاحب ده فراوان بود ونه درکس عقل ودهائی بود نه کس وجود داشت وهمه بی عقل وناکس بودند .
(۷) پنج بیت یعنی هریك ازاهل آن ده خم گلینی پرازروغن کنجد تهیه کرده ومردم سرگشته وراه گم کرده بیچاره‌را درآن افکنده وپس ازسی چهل روز سرآن مرد سرگشته‌را ازپیکر میکند درحالتیکه تمام مغزوپیه پای آن سرفرو ریخته و پیکرش متورم و فربه شده بود آنگاه آن سررا پیش رونهاده ونضیبی وچوبی برآن زده احوال آینده خویش را ازو باز میپرسید . (۸) کشیدند ازان مرد ـ نسخه

سری بودی ازمغزوازبی تهی — فرومانده برتن همه فرهی
نهادندی آن کله خشك پیش — وزو بازجستندی احوال خویش
قضیبی زدندی بران استخوان — شدندی بران کله فریادخوان
که امشب چه نیك وبدآید بدید — همان روزفردا چه خواهدرسید
صدائی برون آمدی ازنهفت — صدائی که مانند باشد بگفت
که فردا چنین باشداز گرم وسرد — چنین نقش دارد جهان درنورد
گرفتندی آن نقش را درخیال — چنین بودشان گردش ماه وسال
چو دانست فرمانده چاره ساز — ۱ که تعلیم دیوست ازانگونه راز
بفرمود تا کلها بشکنند — خم روغن از خانها بر کنند
بسی حجت انگیخت رایش درست — که تادورشان کرداز ان رای سست
درآموختشان رسم دین پروری — حساب(طریق) خدائی وپیغمبری
بران قوم صاحبدلی بر گماشت — که داند دلی چندرا پاس داشت
چوشد کار آن کشور آراسته — ۲ روارو شد ازراه برخاسته
بفرخ رکابی و خرم دلی — ۳ برون راند ازان شاه یك منزلی
ره انجام را زیرزین رام کرد — ٤ چو انجم دران ره کم آرام کرد
رهی پیچ برپیچ تاریك وتنك — همه راه پرخارو پرخاره سنك

(۱) دوبیت یعنی چون اسکندرچاره سازدانست که آن رازوغیب گوئی کار شیطانست فرمان داد تاآن کله هارا بشکنند وخم های روغن را ازخانها برکنده بدوراندازند .

(۲) یعنی چون کار آن کشوررا آراسته کرد لشگررا حرکت داد وروارو وبرو برو درراه ازفرماندهان برخاست .

(۳) یعنی شاه بادل خرم دریك منزلی آن کشور جایگاه کرد .

(٤) ره انجام ـ کنایه از اسب است . یعنی براسب سوار شده ومانند انجم که در مغرب قرار ندارند زود ازحد مغرب در گذشت .

پدیدار شد تیغ کوهی بلند — که از بر شدن بود جاز را گزند
پس و پیش آن کوه را دید شاه — ضرورت برو (بدو) کرد بایست راه
برون بردلشکر بر (بد) آن تیغ کوه — ز رنج آمده تیغ داران ستوه
ز تیزی و سختی که آن سنگ بود — سم چارپایان بر آن سنگ سود
چو شه دید کز سنگ پولادسای — خراشیده میشد سم چارپای
بفرمود تا از تن گاو و گور — ۱ بچرم اندر آرند سم ستور
نمدها و کرباسهای سطبر — ببندند بر پای پویان هزبر
همه رهگذرها بروبند پاك — ز سنگی که پوینده شد زو هلاك
بفرمان شه راه میروفتند — گریوه بپولاد میکوفتند
از آنان که بودند فراش راه — تنی چند رفتند نزدیك شاه
یکی مشت سنگ آوریدند پیش — که سم ستوران ازینست ریش
بنعل ستوران درش یافتیم — بسختیش ازان نعل برتافتیم
بسی کوفتیمش بپولاد سخت — نشد پاره پولاد شد لخت لخت
بران سنگ زد شاه شمشیر تیز — نبرید و شمشیر شد ریز ریز
بهر جوهری ساختندش خراش — ۲ بارزیز برخاست ازوی تراش
چو شه دید کو سنگ را آس کرد — ۳ ز برندگی نامش الماس کرد

(۱) دو بیت یعنی چون شاه دید که از سنگ پولادسای آن بیابان سم چهارپایان خراشیده میشود فرمود ازچرم گاو وگور برای سم ستوران پای پوش ساختند و نیز دست وپای آنانرا درکرباس ونمد پیچیدند .

(۲) یعنی باهر گوهری خواستند آن سنگرا خراش دهند میسر نشد جز بارزیز که سرب باشد .

(۳) یعنی چون شاه دید که آن گوهر سنگ را سوده میکند از شدت برندگی اورا الماس نام گذاشت . آس ـ اینجا بمعنی آرد است . چو شه دید کارزیز را آس کرد ـ نسخه غلط .

همیگفت با هر کس از هر دری ۱ که هست این گرانمایه تر جوهری
بدان تا بپژوهش سگالی کنند ره خویش از الماس خالی کنند
نمونش بهر سنك جوئی سپرد ۲ که تا راه داند بدان سنك برد
چو افتاد در لشگر این گفتگوی میان بست هریك بدین جستجوی
بسی باز جستند بالا و پست گرانمایه گوهر کم آمد بدست
کمر بر کمر گرد بر گرد کوه ۳ یکی وادیی بود دریا شکوه
فراوان در آن وادی الماس بود که روشن تر از آب در (بر اطاس) بود
چو دریا که گوهر برارد زغار ۴ نه دریای ماهی که دریای مار
زماران درو صد هزاران بجوش که دیدست ماران گوهر فروش
مگر زان شد آن ره زماران برنج که بی مار نتوان شدن سوی گنج
همان راه گنجینه دشوار بود طریق شدن نا پدیدار بود
چو شه دید کان کان الماس خیز ۵ گذرگاه دارد چو الماس تیز
هم از ترس ماران هم از رنج راه کسی سوی وادی نرفت از سپاه
نظر کرد هرسو چو نظارهٔ ۶ بدان تا بدست آورد چارهٔ
عقاب سیه بر کمرهای سنك بسی دید هریك شکاری بچنك

(۱) دو بیت یعنی اسکندر با هریك از سپاهیان از راه ترغیب می گفت که الماس از هر گوهری گرانبها ترست تا بطمع در جستجوی الماس برآمده و راهرا از خطر الماس تهی سازند .

(۲) یعنی نمونهٔ از الماس بکسانی که در جستجوی آن سنك بودند سپرد تا هرجا الماس را دیدند شناخته و بردارند - نمودش بهر - نسخه (۳) کمر بر کمربست بر گرد کوه - نسخه

(٤) یعنی آن وادی مانند دریائی بود که غار و عمق وی همه گوهر خیز باشد ولی دریا ماهی دارد و آن دشت دریائی بود پر از مار .

(٥) یعنی چون شاه دید که آن بیابان الماس پرور راهگذارش مانند الماس تیز و برنده و کشنده است .

(٦) نظاره - بصیغه مبالغه و تاء وحدت . یعنی بسیار نظر کننده و تماشائی

چو زانسان عقابان پرنده دید ۱ عقابین اندیشه را سر کشید
بفرمود کارند میشی هزار نبینند کان فربهست این نزار
گلو باز برند یکباره شان کنند آنگه ازیکدگر پاره شان
کجا کان الماس بینند زیر بر آن کان فشانند یك یك دلیر
بفرمانبری زانکه فرمان بدوست ۲ ازان گوسفندان کشیدند پوست
کجا کان الماس بشناختند ازان گوشت لختی بینداختند
چو الماس دوسیده شد بر کباب ۳ بجنبش درآمد زهرسو عقاب
کباب و نمك هردو برداشتند در آن غار جز مار نگذاشتند
ببردند وخوردند بالای کوه پس هر عقابی دوان ده گروه
هر الماس کز گوشت افتاده بود بر شاه برد آنکه آزاده بود
شه الماسهارا بهم گرد کرد ٤ بدش آبگون بود ونیکوش زرد
وزآنجا سوی پستی آورد میل فرود آمد از کوه چون تند سیل
در آن پویه تعجیل میساختند ۵ رهی بی قلاوز همی تاختند
ستوران زنعل آتش انگیخته بجای خوی ازسینه خون ریخته

(۱) شش بیت یعنی ازدیدار عقابان پرنده راه چاره را بدست آورد وعقابین فکررا سر برکشید وبرفراشت وفرمانداد تاهزار گوسفند کشته وقطعه قطعه کرده گوشت آنانرا درکانهای الماس بیفکنند تاالماسها بگوشت چسبیده و بوسیله عقابان ازآن وادی پرمار بیرون آورده شوند . عقابین اندیشه را درکشید (برکشید) - نسخ
(۲) یعنی برای فرمانبرداری ازانکه فرمان دادن بدو درخور بود پوست گوسفندان را بر کشیدند .
زانکه فرمان نکوست - نسخه (۳) دوسیده - چسبیده . چهار بیت یعنی عقابان گوشت گوسفند که بمنزله کباب بود والماسها چون نمك بران چسبیده بود زبن غارها برداشته وبالای کوه برده وخوردند وازپس هرعقابی گروهی ازسپاهیان اسکندر روان شده الماسهارا گرد کرده بنزد شاه بردند .
(٤) یعنی الماس های خوب زرد رنك وبدها آبگون بود .
(۵) قلاوز - سواران پیشرو وپیرو لشگر برای پاس . رهی بی قلاووز میتاختند - نسخه

چو رفتند یکماه ازان راه پیش　　سم باد پایان شد ازبویه ریش
هم آخر بنیروی بخت بلند　　۱　　سپاه از گله رست وشاه از گزند
برون بردشه رخت ازان سنگلاخ　　عمارتگهی دید و جائی فراخ
دران زرعگه کشتزاری شگرف　　نوازش گرفته زباران و برف
ز سبزی و تری و تابندگی　　براو جان و دل را شتابندگی
زتاراج آن سبزه پی کرده گم　　۲　　سپنج ستوران بیگانه سم
جوانی دران کشته چون شیرمست　　برهنه سر و پای بیلی بدست
ز خوبی و چالاکی پیکرش　　سزاوار تاج کیانی سرش
فروزنده بیلش چوزرین کلید　　نشان برومندی ازوی پدید
گهی بیل برداشت گاهی نهاد　　۳　　گهی بند می بست وگه میگشاد
جهاندار خواندش بآزرم و گفت　　که خوی تو باخاك چون گشت جفت
جوانی و خوبی و بیدار مغز　　ز نغزان نیاید بجز کار نغز
نه کار تو شد بیل برداشتن　　بویرانه دانه کاشتن
بدین فرخی گوهری تابناك　　نه فرخ بود هم ترازوی خاك
بیا تا ترا پادشاهی دهم　　ز بیگار خاکت رهائی دهم
بپاسخ کشاورز آهسته رای　　٤　　چو آورده بد شرط خدمت بجای

(۱) یعنی سپاه ازگله وشکایت زنج راه رست وشاه هم ازگزند آزاد شد .
(۲) سپنج ـ در اینجا بمعنی چرا گاه است . یعنی ستورانی که سم آنان پیکان وار تیز بود از چراگاه ساختن و تاراج آن سبزه راه گم کرده و بدان نرسیده بودند . بسیج سواران بیگانه سم ـ نسخه غلط .
(۳) بند ـ سد های کوچکی است که آبیاران در پیش آب می بندند ودر قراء اصفهان بندرا (واره) میگویند .
(٤) دو بیت یعنی کشاورز پس‌از آنیکه شرط خدمت را بجای‌آورده بود چنین گفت که ای رایض روزگار که همه توسنان و سرکشان از تو رام شدن آموخته‌اند .

چنین گفت کای رایض روزگار — همه توسنان ازتو آموزگار
چنان مان (ده) بهر پیشه وری پیشهٔ — ۱ کـه در خلقتش ناید اندیشهٔ
بجز دانه کاری مرا کار نیست — بمن پادشاهی سزاوار نیست
کشاورز را جای باشد درشت — چو نرمی ببیند شود کوژپشت
تنم در درشتی گرفتست چرم — هلاك درشتان بود جای نرم
تن سخت کو نازنینی کند — ۲ چو صمغی بود کانگبینی کند
خوش آمد جهانجوی را پاسخش — ثنا گفت بر گفتن فرخش
خبر باز پرسیدش از کردگار — کز اینسان ترا کیست پروردگار
کـه شد پاسدار تو در خفت و خیز؟ — پناهت کجا کرد بازار تیز؟
کرا می پرستی کرا بندهٔ؟ — نظر بر کدامین ره افکندهٔ؟
جوانمرد گفت ای ز گیتی خدای — بپیغمبری خلق را رهنمای
در آنکس دل خویش بستم کـه تو — ۳ همان قبله را میپرستم کـه تو
بر آرنده آسمان کبود — نگارنده کوه و صحرا و رود
شب و روز پیش جهان آفرین — نهم چند ره روی را بر زمین
بدین چشم و ابروی آراسته — کز ینسان بمن داد ناخواسته
بدیگر کرمها کـه بامن نمود — کـه از هر یکم هست صد گونه سود
سپاسش برم واجب آید (مد) سپاس — بر آنکس کـه او باشد ایزدشناس
ترا کامدستی بپیغمبری — پذیرفتم از راه دین پروری
ترا دیده ام پیشتر زین بخواب — بتو زنده گشتم چو ماهی بآب

---

(۱) یعنی بهرپیشه وری پیشه وکار درخور اورا بمان ووا گذار تاخلقت وطبیعت او تغییر نکند . (۲) صمغ درخت سخت وانگبین نرم است .

(۳) یعنی خدائی را که تو میپرستی منهم میپرستم .

کنون کامدی وین خبر شد عیان   بخدمتگری چون نبندم میان
نگویم جهان چون توئی ناورید   جهان آفرین چون توئی نافرید
جهانرا توئی مایه خرمی   ز سد تو دارد جهان محکمی
سکندر بر (بد) آن پاک سیرت جوان   که بودش سر و سایه خسروان
ثنا گفت و بر تارکش بوسه داد   همان نام یزدان بر او کرد یاد
برآراستش خلعت خسروی   بدین خدا کرد پشتش قوی
دران مرز و آن مرغزار فراخ   که هم سرخ گل بود و هم سبز شاخ
شبانروزی آسود شه با سپاه   سبکتر شد از خستگیهای راه
چو سالار این هفت خروار کوس   ۱   برآورد بانك از گلوی خروس
دگرباره شه رفتن آغاز کرد   دگرره بسیچ سفر ساز کرد
چو زان مرحله منزلی چند راند   بمنزل دگر بار منزل رساند
فروزنده مرزی چو روشن بهشت   زمینهای وی جمله بی گاو و کشت
درخت و گل و سبزه آب روان   عمارتگهی در خور خسروان
جز آنش خللی نی که نا کشته بود   ۲   زمینی بآبی در آغشته بود
بپرسید کاین مرز را نام چیست   سر و سرور این بر و بوم کیست
کشاورز و گاوآهن و گاوکو   ۳   کجا در چنین ده کنند گاوهو
یکی از مقیمان آن زرعگاه   چنین گفت بعد از زمین بوس شاه
که اقصای این دلگشاینده مرز   ٤   حوالی بسی دارد از بهر ورز
دراو هرچه کاری بهنگام خویش   یکی زو هزار آورد بلکه (باز) بیش

(۱) سالار هفت خروار کوس ـ کنایه از آفتابست ، یعنی چون خورشید بسبب طلوع صبح خروسان را ببانك کردن واداشت . (۲) زمینی بآب اندر ـ نسخه
(۳) گاوهو ـ راندن وبانك زدن برگاواست هنگام شیار . کجا ـ اینجا بمعنی کی و کدام است . یعنی کی و کدام کس در این ده برای زراعت گاوهو میکند وگاو میراند ، (٤) ورز ـ اینجا بمعنی کشت وزراعت است .

و لیکن ز بیداد یابد گزند   نگردد کس از دخل او بهره مند
اگر داد بودی و داور بسی   ده آباد بودی و در ده کسی ۱
بانصاف و داد آرد این خاک بر   تباهی پذیرد ز بیدادگر ۲
چو از دخل او گردد انصاف کم   بسوزد ز گرمی بپوسد زنم
بیکجو که در مالش آرند میل   جو و گندمش را برد باد و سیل
سبك منجنیقست بازوی او   که گردد بیك جو ترازوی او ۳
چو خسرو خبر یافت کان خاك و آب   ز بیداد بیدادگر شد خراب
دروسدی از عدل بنیاد کرد   همان نامش اسکندر آباد کرد
بآبادیش داد منشور خویش   که هر کس دهد حق مزدور خویش
دهد هر کسی مال خود در زکات   بتاراجشان کس نیارد برات
دراو ره نیابد برات آوری   هزار آفرین برچنان داوری ٤

گذار کردن اسکندر دیگر باره بهندوستان

مغنی ۵۸

مغنی مدار از غنا دست باز   که این کار بی ساز ناید بساز ۵

---

(۱) یعنی اگر عدل و دادی در این ده بود ده آباد بود و کسان بسیار در آن جای داشتند .
(۲) سه بیت یعنی خاك این سرزمین بعدل و داد آباد و بستم ویرانست وچون از دخل این زمین انصاف کم شود وستم پیش آید محصول آن از گرمی میسوزد وازنم میپوسد واگر بیکجو در اموال اهل این ملك ستمگری میل کنند تمام خرمنهای جو و گندم را باد و سیل میبرد .
(۳) یعنی بازوی این مملکت سبك منجنیق است وبیکجو ترازوی آن منجنیق سنگین شده و برمیگردد . منجنیق فلاخنی است که برسر چوب نصب کرده و بوسیله آن سنك پرتاب میکنند و اگر سبك باشد باچیزهای سبك پائین میآید و اگر سنگین باشد با چیزهای سنگین . ودراینجا کنایه ازشاهنك ترازوست که نسبت بدو کفه خود حکم منجنیق دارد .
(٤) یعنی ازطرف پادشاه کسی برات باج وخراج آنجا نیاورد واز باج و خراج آزاد باشد .
(۵) یعنی کار این نامه من بی ساز طرب انگیز تو ساخته وانجام نمیشود .

کسی را که این سازیاری کند — طرب بادلش سازگاری کند

یاد جوانی

خوشا نزهت باغ در نوبهار — جوان گشته‌هم روزوهم‌روزگار

بنفشه طلایه کنان گرد باغ (۱) — همان نرگس آورده بر کف چراغ

زخون مغز مرغان بجوش آمده — دل از جوش خون در خروش آمده

شکم کرده پرزیر شمشاد و سرو — خروس صراحی زخون تذرو (۲)

برقص آمده آهوان یکسره — زدشت آمد آواز آهو بره

بساط گل افکنده برطرف جوی — برامشگری بلبلان نغز گوی

نسیم گل و ناله فاخته — چو یاران محرم (همدم) بهم ساخته

چه خوشتر دراین فصل زاواز رود — وزان آب گل کز گل آید فرود (۳)

سرانیده ترك باچشم تنك — فروهشته گیسو بگیسوی چنك

بسی ساز ابریشم ازناز او — دریده بر ابریشم ساز او (٤)

سخنهای برسخته بربانك ساز — تو گوئی و او گوید ازچنك باز

ازو بوسه وزتو غزلهای تر — یکی چون طبرزد یکی چون شکر

ببوسه غزلهای تر میدهی — طبرزد ستانی شکر میدهی (۵)

دلم باز طوطی نهاد آمدست — که هندوستانش بیاد آمدست (٦)

---

(۱) بنفشه چون زود میدمد طلایه سپاه بهاراست .

(۲) خون تذرو کنایه ازباده سرخ رنك است . (۳) دو بیت یعنی چه چیز خوشتراست ازآوازرود وآب گلرنك می که ازدست ساقی گلچهره بکام فرود میآید یاازان شبنم که درباغ ازرخساره گل فرومیریزد وچه چیز خوشتراست ازسراینده ترك تنك چشمی که هنگام نواختن چنك سر برسرچنك برنهد وگیسوی خودرا برگیسوی چنك فروگذارد . (٤) یعنی بسالباس ازابریشم‌ساز شده وابریشمین که درپیش آواز ابریشم سازوی ازفرط شادی وشعف دریده شده .

(۵) میدهی - اینجا بمعنی بدهی است .(٦) یعنی دل من بار دیگر طوطی وار بیاد هندوستان جوانی افتاده وازین سبب ازچنك و می ویارو گلزار یاد میکند .

داستان

چو کوه‌ازریاحین کفل گردکرد ۱ برآمیخت شنگرف بالاجورد
گیاخواره‌را گل زگردن گذشت نفیر گوزن آمداز کوه و دشت
گل‌تربرون آمد ازخار خشك بنفشه برآمیخت عنبر بمشك
بعنبر خری نرگس خوابناك چوکافور ترسربرون زد زخاك
بفصلی چنان شاه ایران‌و روم زویرانی آمد بآباد بوم
دگرباره برمرز هندوستان گذر کرد چون باد بربوستان
وزانجا بمشرق علم برفراخت یکی‌ماه بردشت‌و بر کوه تاخت
ازان راه چون دوزخ تافته کزو پشت ماهی تپش یافته
درآمد بآن شهر مینو سرشت که‌ترکانش‌خوانند لنگربهشت
بهاری درودید چون نوبهار ۲ پرستشگهی نام او قندهار
عروسان بت روی دروی بسی پرستنده بت شده هرکسی
درآن خانه اززر بتی ساخته ۳ براو خانه گنج پرداخته
سروتاج آن پیکر دلربای براورده تاطاق گنبد سرای
دو گوهربچشم اندرون دوخته چوروشن دوشمع بر افروخته
فروزنده درصحن آن تازه باغ ٤ زبس شبچراغی بشب‌چون‌چراغ

(۱) کفل گردکردن - کنایه از فربهی است . دوبیت یعنی چون کفل کوه ازسبزه و وریاحین فربه شد وگل شنگرف گون باسبزه لاجوردی درآمیخت وآهوان گیاخواره‌را گلهای بیابان ازسر وگردن درگذشت . (۲) بهار - اینجا بتکده‌است .

(۳) یعنی بتی اززردرآن بتکده ساخته بودندکه برای‌خرج ساختن‌آن خانه‌گنج پرداخته وتهی شده بود .

(٤) شبچراغی - روشنی . یعنی ازبس‌آن دوگوهرفروزندگی داشت درشب مثل‌چراغ میان آن بتخانه فروزان بود . دوگوهر بمانند روشن چراغ - نسخه

بفرمود شه تا برارند گرد — ز تمثال آن پیکر سالخورد
زر و گوهرش بر گشایند زود — که بابت زبان بود باخاق سود
سخنگو یکی لعبت از گنج کاخ — سوی شاه شد کرده ابرو فراخ
بگیسو غبار از ره شاه رفت — ۱ بسی آفرین کرد بر شاه و گفت
که شاه جهان داور دادگر — که از خاور اوراست تا باختر
بزرو بگوهر ندارد نیاز — که گیتی فروزست و گردن فراز
دگر کین بت از گفته راستان — فریبنده دارد یکی داستان
اگر شاه فرمان دهد در (بر) سخن — فرو گویم آن (این) داستان کهن
جهاندار فرمود کان دلنواز — گشاید در درج یاقوت باز
دگر ره پری پیکر مشك خال — گشاد از لب چشمه آب زلال
دعا گفت و گفت این فروزنده کاخ — که زرین درختست و پیروزه شاخ
ازان پیش کایین بتخانه داشت — یکی گنبد نیم ویرانه داشت
دو مرغ آمدند از بیابان نخست — گرفته دو گوهر بمنقار چست
نشستند بر گنبد این سرای — ز فیروزی و فرخی چون همای
همه شهر مانده درایشان شگفت — ۲ که چون شاید آن مرغکانرا گرفت
برین چون برامد زمانی دراز — فکندند گوهر پریدند باز
بزرگان که این مملکت داشتند — بران گوهر اندیشه بگماشتند
طمع بردل هر کسی کرد راه — که بر گوهر اورا بود دستگاه
پدید آمد اندر میان داوری — خرد کرد شان عاقبت یاوری
بران رفت میثاق آن انجمن — که از بهر بتخانه خویشتن
بتی ساختند آن همه زر دراو — بجای دو چشم آن دو گوهر دراو

---

(۱) یعنی زمین‌را بوسید چنانکه گیسویش غبار راه را رفت .
(۲) که چون شاید این مرغکانرا گرفت - نسخه

دری کان ره آورد مرغ هواست ‌ ‌ گرش آسمان برنگیرد رواست

زخورشید گیرد همه دیده نور ‌ ۱ ‌ زما کی کند دیده خورشید دور

چراغی که کوران بدان خرمند ‌ ‌ دراو روشنان باد کمتر دمند

مکن بیوهٔ چند را گرم داغ ‌ ۲ ‌ شب بیوگانرا مکن بیچراغ

بت خوش زبان چون سخن یاد کرد ‌ ‌ بت بی زبان را شه آزاد کرد

نبشت از بر پیکر آن نگار ‌ ۳ ‌ که باداغ اسکندرست این شکار

چو دید آن پریرخ که دارای دهر ‌ ٤ ‌ بران قهرمانان نیاورد قهر

یکی گنج پوشیده دادش نشان ‌ ‌ کزو خیره شد چشم گوهر کشان

شه آن گنج آکنده رابر گشاد ‌ ‌ نگه داشت برخی و برخی بداد

دگر ره ز مینوی روحانیان ‌ ۵ ‌ دراورد سر با بیابا نیان

بسی راند بر شوره و سنگلاخ ‌ ‌ گهی منزلش تنگ و گاهی فراخ

بهر بقعهٔ کادمی زاد دید ‌ ‌ بایشان سخن گفت وزیشان شنید

---

(۱) دوبیت یعنی چون چشم تمام مردم از خورشید روشن میشود پس خورشید وجود شاه چشم مارا که این دو گوهر رخشنده است ازما دور نخواهد کرد و چراغی را که کور دلانی چند بدان خشنودند روشن دلان خاموش نخواهند ساخت .

(۲) یعنی داغ بیوه زنی چندرا دراین شهر گرم وتازه مکن وآنانرا درشب بیچراغ مگذار زیرا این دوگوهر درشب چراغ بیوه زنانند .

(۳) یعنی برفراز پیکر آن بت زرین نوشت که این شکار آزاد شده داغ مملوکیت اسکندر دارد .

(٤) قهرمانان - یعنی بتان بتکده که خداوند وقهرمان آن کشور بودند .

(۵) مینوی روحانیان - یعنی بهشت روحانیان بت پرست ،که همان بتخانه قندهارباشد

زیزدان پرستی خبر داد شان | زدین توتیای نظر داد شان
زپرگار مشرق زمین بر زمین | ۱ دگر ره درآمد به پرگار چین
چو خاقان خبر یافت ازکار او | بر اراست نزلی سزاوار او
بدرگاه شاه آمد آراسته | جهان پر شد از گنج واز خواسته
دگر ره زمین بوس شه تازه کرد | شهش حشمتی بیش از اندازه کرد
چو زامیزش این خم لاجورد | ۲ کبودی در آمد بدیبای زرد
نشستند کشور خدایان بهم | سخن شد زهر کشوری بیش و کم
پس آنکه شد روز گاری دراز | همه عهدها تازه کردند باز
پذیرفت خاقان ازو دین او | در آموخت آیات و آیین او
دگر روز چون مهر بر مهر بست | ۳ قراخان هندو شد آتش پرست
سکندر بخاقان اشارت نمود | کزین مرحله کوچ سازیم زود
مرا گفت اگر چند جائیست گرم | ٤ بدریا نشستن هوائیست نرم
بدان تا چو آهنك دریا کنم | دراو نیك و بد را تماشا کنم
شگفتی که باشد بدریای ژرف | ببینم نمودار های شگرف
بشرطی که باشی تو همراه من | برافروزی ازخود گذرگاه من
پذیرفت خاقان که دارم سپاس | گرایم سوی راه باره شناس
بدان ختم شد هر دورا گفتگوی | که قاصد کنند راه را جستجوی

---

(۱) یعنی زمین برزمین وکشور برکشورطی راه کرده وازخط پرگاری مشرق بخط پرگاری محیط چین درآمد .

(۲) یعنی دیبای زرد رنك روز درخم کبود آسمان فرو رفته ورنك کبودی گرفت و شب هویدا گردید . (۳) یعنی روز دیگر چون مهر ومحبت باخورشید آغاز کرد وقراخان هندوی شب سیاه پرستش آتش آفتاب را پیشه خود ساخت .

(٤) سه بیت یعنی اسکندر گفت اگرچه مرا جائیست گرم وراحت و خوش ولی نرم نرم هوای نشستن دریابدل دارم برای آنکه نیك وبد دریا وشگفتی های آنرا تماشا کنم . وراگفت اگرچند جایست گرم ـ بدریا نشستن هوایست نرم ـ تصحیح کاتبست .

بفیك اختری روزی از بامداد ۱ که شب روزرا تاج برسر نهاد
چنان رای زد تاجدار جهان که پوید سوی راه باهمرهان
تنی ده هزار از سپه برگزید ۲ کزوهریکی شاه شهری سزید
بنه نیز چندانکه خوارآمدش بمقدار حاجت بکار آمدش
دگرمابقی را زگنج و سپاه یله کردو بگذشت ازان کوچگاه
همان خان خانان بخدمتگری ۳ جریده بهمراهی و رهبری
باندازه او نیز برداشت برك سلاحی که باید زشمشیروترك
سپه نیز بااو تنی ده هزار ٤ خردمند و مردانه و مرد کار
عزیمت سوی مشرق انگیختند ٥ همه ره زر مغربی ریختند
بعرض جنوبی نمودند میل شکارافکنان هرسوئی خیل خیل
چهل روزرفتند ازاینگونه راه نبردند پهلو بآرامگاه
چونزدیك آب کبود آمدند ٦ بپایین دریا فرود آمدند
بر(بد)ان فرضه گاه انجمن ساختند ۷ علمها بانجم بر افراختند
حکایت چنان رفت ازان آب ژرف ۸ که دریاکناریست اینجا شگرف

---

(۱) یعنی شب تاج خورشید برسر روز نهاد .
(۲) سه بیت یعنی ده هزار سپاه برگزید و بنه نیز آنقدر همراه برداشت که در نظرش کم وخوار مایه بود وبیش ازحاجت وضرورت نبود و مابقی بنه‌را ازگنج وسپاه درآن کوچگاه برجا گذاشت .
(۳) سه بیت یعنی خان خانان که خاقان چین باشد نیزجریده و تنها برای همراهی ورهبری اسکندر بهمراه روان شد و باندازه سلاح و برك برداشت وده هزار سپاه بیشتر بهمراه نبرد .(٤) مردانه ـ بمعنی شجاعت است .
(٥) علامت(علاقه)سوی مشرق انگیختند ـ نسخه (٦) آب کبود ـ دریای سیاه ،
(۷) فرضه گاه ـ ساحل • (۸) دریاکنار ـ ساحل . سه بیت یعنی حکایت کردند که ساحلی‌است برطرف این دریای کبود که عروسان وزنان آبی که ازخوبی رشك خورشید وناهیدند همه شب ازدریا برآمده برآن ساحل آرام‌گرفته بغنا ولهو و لعب مشغول میشوند .

عروسان آبی چو خورشید و ماه　　همه شب برآیند از آن فرضه گاه
بر این ساحل آرام سازی کنند　　غناها سرایند و بازی کنند
کسی کو بگوش آورد سازشان　　۱ شود بیهش از لطف آوازشان
درین بحر بیتی سرایند پس　　۲ که در هیچ بحری نگفتست کس
همه شب بدینسان درین کنج کوه　　طرب میکنند آن گرامی گروه
چو بر نافه صبح بو میبرند　　۳ بآب سیه سر فرو میبرند
جهاندار فرمود تا یکدو میل　　کند لشگر ازطرف دریا رحیل
چو شب نافه مشك را سر گشاد　　ستاره در گنج گوهر گشاد
ملك خواند ملاح را یك تنه　　روان گشت بی لشگر و بی بنه
بر آن فرضه گه خیمهٔ زد زدور　　٤ که گوهر زدریا برآورد نور
دران لعبتان دید کز موج آب　　علم بر کشیدند چون آفتاب
پراگنده گیسو براندام خویش　　زده مشك برنقرهٔ خام خویش
سرائیده هریك دگر گون سرود　　سرودی نوآیین تر ازصد درود
چو آن لحن شیرین بگوش آمدش　　جگر گرم شد خون بجوش آمدش
بران لحن و آواز لختی گریست　　٥ دیگر باره خندید کاین گریه چیست
شگفتی بود لحن آن زیر و بم　　که آن خنده و گریه آرد بهم
ملك را چو شد حال ایشان درست،　　٦ دگر باره شد باز جای نخست

---

(۱) شود بیخود از لطف آوازشان ـ نسخه
(۲) بحر درمصراع اول ـ بمعنی دریای سیاه ودرمصراع دوم بحر عروض است .
(۳) یعنی چون بوی خوش مشگین صبح بآنها میرسد درآب دریای سیاه فرومیروند
(٤) یعنی برساحل آن دریا ازدور خیمه زد وناگاه دید که گوهر شبچراغ وجود لعبتان آبی ازدریا برآمد ونور افکن شد . (٥) دیگر باره خندید ـ نسخه
(٦) یعنی چون ملك افسانه دختران آبی را باحقیقت ودرست یافت بجای نخست خویش مراجعت کرد .

چو دیبای چین بر فلك زد طراز ۱ شد از صوف روی جهان بی نیاز
باستاد کشتی چنین گفت شاه ۲ که کشتی درافکن بدین موجگاه
دراین آب شوریده خواهم نشست که رازی خدا را دراین پرده هست
خطرناکی کار دانسته ام شدن دور ازو کم توانسته ام
اگر پرسی ازعقل آموزگار بکاری دواند مرا روزگار
نگهبان کشتی پذیرنده گشت درآورد کشتی بدریا زدشت
شه کاردان گشت کشتی گرای فروماند خاقان چین را بجای
نمودش که تانایم اینجا فراز ۳ نباید که گردی توزین جای باز
ندانم(توانم)درین راه کم بودگی ۴ هلا کم دواند بآسودگی
گر آیم تراخود شوم حق گزار وگرنه تودانی و ترتیب کار
چو گفت اینسخن دیده چون رود کرد ۵ کسی را که بگذاشت بدرود کرد
درافکند کشتی بدریای چین که دیدست دریای کشتی نشین
ازان همرهان بکار آمده ببرد آنچه بود اختیار آمده
ز چندان حکیمان عیسی نفس بلیناس فرزانه را بردو بس

---

(۱) دیبای چین کنایه ازسپیده صبح وصوف کنایه ازسیاهی شب است .
(۲) سه بیت یعنی دراین دریای پرشور ازنشستن ناگزیرم وباانیکه خطرناکی اورا اورا میدانم ازآن دوری نمیتوانم کرد زیرا مرا روزگار ازپی‌کاری دراین خطرگاه میفرستد . درافکن دراین موجگاه ـ نسخه (۳) نمودش که تانایم اندر(ایدر) فراز ـ نسخه
(٤) دو بیت یعنی درراه خطرناك این دریا نمیتوانم کم بودگی کرده وبترك راه بگویم گوئی هلاك ومرك مرا بسوی آسایش ازین زندگانی سخت میکشاند من اگر ازاین سفر باز آمدم حق زحمت ترا ادا میکنم واگر نیامدم ترتیب ونظم کارهای من در جهان پس از مرك بانست . (۵) یعنی هرکس را که بخشکی واگذاشته بود ازخاقان چین ودیگران همه را باچشم گریان بدرود کرد .

سوی ژرفی آمد زدریا کنار ۱ بدریای مطلق در افکند بار
جهان درجهان راند بر (در) آب شور ۲ جهان میدواندش زهی دست زور
چو یکچند کشتی روان شد در آب ۳ پدید آمد آن میل دریا شتاب
که سوی محیط آب جنبش نمود ٤ همان زآمدن بازگشتش نبود
نواحی شناسان آب آزمای ٥ هراسنده گشتند ازان ژرف جای
زرهنامه چون باز جستند راز سوی باز پس گشتن آمد نیاز
جزیره یکی گشت پیدا ز دور درفشنده مانند یکپاره نور
گرفتند لختی درآنجا قرار ٦ زمیل محیطی همه ترسگار
ز پیران کشتی یکی کاردان چنین گفت باشاه بسیار دان

---

(۱) یعنی ازکنار دریا که آب کم عمق بود بسوی ژرفی دریا و جایگاه عمیق روان شد ودردریای مطلق که قید ساحل ازهیچ طرف نداشت بار افکند . سوی زورق آمد زدریا کنار ـ نسخه . (۲) یعنی درآن آب شور بیکنار جهان درجهان کشتی راند یاانکه جهان اسکندرراکه اونیزجهانی بود ازقدرت وعظمت بآب شوردریاراند یاانکه اوراجهان جهان وجهنده جهنده بدریاراند واین کار پرخطر نه باختیاراو بود بلکه تقدیر جهان اورا میدوانید وزهی دست زوری که جهان دارد . جهان درجهان دید دریای شور ـ نسخه .
(۳) دوبیت یعنی آن میل وتمایل دریاکه آب بشتاب ازمرکزبسوی دریای محیط رهسپار میشد وآمدن وی بازگشتن نداشت پدیدار شد . پدید آمد ازمیل (سیل) دریا شتاب ـ نسخه .
(٤) بیازآمدن بازگشتن نبود ـ نسخه .
(٥) راهنامه جغرافیای دریائی آنزمانست که راه دریاهارا نشان میداده . دوبیت یعنی آب آزمایان وملاحان ازان دریای ژرف هراسان شده وچون براهنامه مراجعه کردند دانستند که باید باز پس برگردند وپیش نروند .
(٦) یعنی درآن جزیره درخشنده لختی جای گرفته وکشتی را نگاه داشتند در حالتیکه ازان میل که آب دریا بسوی دریای محیط داشت همه ترسناك بودند ،

که این مرحله منزلی مشکلست ۱ برهنامه‌ها در پسین منزلست
دلیری مکن کاب این ژرف جای بسوی محیطست جنبش نمای
اگر منزلی رخت ازانسو بریم ازان سوی منزل دگر نگذریم
سکندرچو زین حالت آگاه گشت کزان میلگه پیش نتوان گذشت
طلسمی بفرمود پرداختن ۲ اشارت کنان دستش افراختن
کزین بیشتر خلق را راه نیست ازانسوی دریا کس آگاه نیست
چو زینسان طلسمی مسین ریختند ۳ زرکن جزیره بر انگیختند
که هر کشتیی کارد آنجا شتاب طلسمش نماید اشارت بآب
کزاینجای برنگذرد راه کس ره آدمی تا بداینجاست بس
بتعلیم او کار دانان راز دگر باره زانراه گشتند باز
چو خسرو طلسمی بدانگونه ساخت ۴ دران تعبیه راز یزدان شناخت

---

(۱) سه بیت یعنی بشاه گفتند این مرحله درراهنامه آخرین منزل دریاست وازان پیش ترنمیتوان رفت . دلیری مکن ودرجای خود بمان زیرا اینجامیلگاه دریای ژرفست بسوی دریای محیط و اگر یك منزل پیش برویم هلاك میشویم و ازآن درنمیگذریم . کزان میلگه ـ نسخه غلط

(۲) دوبیت یعنی فرمود تامجسمه و طلسم دست برافراخته ساختند که گوئی بادست اشارت میکرد وبملاحان وکشتی نشینان میگفت زینهار پیش نروید که هلاك میشوید .

(۳) سه بیت یعنی چون بدانسان که گفته شد طلسم ومجسمهٔ ازمس ریخته شد آن مجسمه را ازرکن جزیره برافراشته و برپا داشتند برای آنکه هرکس بدانجا بشتابد آن مجسمه بادست اورا اشارت بمیلگاه خطرخیز نماید وبگوید که ازاینجا راه کسی پیشترنمیگذرد وآدمی تاهمین جا بیشترراه ندارد . زرکن جزیره برآویختند - نسخه

(٤) سه بیت یعنی اسکندرپس ازساختن وتعبیه آن طلسم دانست که راز یزدانی درسیر اجباری وی بدان ژرف دریا همین ساختن طلسم برای نجات دریانوردان بوده پس پس بلیناس فرزانه‌را گفت که اینهمه رنج بردن و دریا نوردی ما طفیلی این طلسم سازی بود وتقدیر آسمانی‌را ببین که برای ساختن این طلسم ونجات رهروان چگونه مرا خضر رهبر دریا کرده‌است .

بفرزانه گفت این همه رنجبرد　　طفیل چنین شغل باید شمرد
بدان تا طلسمی مهیا کنند　　مرا بین که چون خضر دریا کنند
بفرمان کشتی کش چاره ساز　　جهانجوی ازان میلگه گشت باز
ز دریا چوده روزه بگذاشتند　۱　غلطبود منزل خبر داشتند
پدید آمد از دور کوهی بلند　۲　ز گرداب (به) در کنج ان کوه بند
دران بند اگر کشتیی تاختی　　درو سالها دایره ساختی
برون نامدی تا نگشتی خراب　　نرستی کسی زنده زان بند آب
چو استاد کشتی بدان خط رسید　۳　بپرگار کشتی خط اندر کشید
فرو برد لنگر بپائین کوه　　برون رفت و با او برون شد گروه
ببالای آن بند گاه ایستاد　　ز پیوند و فرزند میکرد یاد
جهاندار گفتش چه بد یافتی　　که روی از جهان پاك برتافتی
خبر داد شه را شناسای کار　　ازان بند در پای ناساز گار
که هر کشتیی کو بدینجا رسید　　ازین بندگه رستگاری ندید

---

(۱) یعنی پس از ده روز راه نوردی دریا از غلط بودن منزل و راه خبر یافته و آگاه شدند .

(۲) سه بیت یعنی کوهی پیدا شد که گردابی در کنج ریشه آن کوه بند و سد راه بود و هیچ کشتی نمیتوانست ازآن بند و سد بگذرد وچون بدان گرداب میرسید سالها دایره مانند برگرد خود دور میزد تا خراب شود وهیچکس ازآن بند و سد آبی زنده بیرون نمیآمد .

(۳) سه بیت یعنی چون ملاح کشتی بخط آن گرداب رسید برسر کشتی خود که پرگاروار خط نورد بود خط بطلان کشیده اورا ازسیر بوسیله لنگر بازداشت وازکشتی با گروه کشتی نشین بیرون آمده بالای آن بندگاه ازمرك خود یادآورده وبیاد پیوند و فرزند افتاد .

خردمند خواند ورا کام شیر | که چون کام شیرست بر خون دلیر ۱
نه بس بود مارا خطرهای آب | قضای دگر کرد برما شتاب
ببیماری اندرتب آمد پدید | رخ ریش را آبله بردمید
اگر راه بیشین خطرناك بود | که از رفتن آینده را باك بود ۲
کنون در خطرگاه(های)جان آمدیم | زباران سوی ناودان آمدیم
همان چاره باشد کزین تیغ کوه | بخشکی برون جان برند این گروه
بقیصور میگردد این راه باز | وزانجا بچین هست راهی دراز ۳
زدریا بهست آن ره دوردست | که دوری و دیر یش را چاره هست
مثل زد سکندر دران کوهسار | که دیر و درست آی وانده مدار ٤
زفرزانه کاردان باز جست | که رایی دراندیشه داری درست ؟
که آن رای پیروز یاری دهد | بکشتی ره رستگاری دهد
پذیرفت فرزانه کاقبال شاه | کند رهنمونی مرا سوی راه

---

(۱) سه بیت یعنی این گردابرا دانشمندان (کام شیر) نام نهاده‌اند زیرا چون کام شیر برخون کشتی نشینان دلیر است گوئی برای ما خطرهای دریا کم بود و اینك بلا وقضای دیگر پیش آمد وبربیماری ما تب هم افزوده شد وبرچهره ریش وزخم ما آبله هم بردمید .

(۲) پنج بیت یعنی اگر راه پیشین خطرناك بود وآینده بسوی دریارا ازرفتن براه بیم بود اینك درخطرگاه هلاك افتادیم وازباران قطره فشان زیرناودان سیل ریز رسیدیم وچارهٔ جز این نیست که کشتی را رها کرده وخود بدین تیغ کوه بالا رویم و ازطریق خشکی بشهر قیصور رسیده وازآنجا بچین که راهی بس درازست برگردیم زیرا آنراه خشکی دور ، ازراه دریای نزدیك ومرگ آور بهتراست .

(۳) قیصور - بروزن منظور - شهریست در شرقی دریای محیط که کافور از آن میآورند .

(٤) یعنی اسکندر این مثل رادرآن کوه بزبان آورد که دیربیا ودرست وسالم بیا وغم مدار . کنایه ازینکه راه خشکی دوررا بسلامت طی کردن به ازطی راه دریای نزدیك وخطرناکست

اگر سازد اینجا شهنشه درنگ ۱ طلسمی برارم ازین روی سنگ
کنم گنبدی زو برانگیزمش یکی طبل در گردن آویزمش
کسی کو درآن گنبد آرد قرار ۲ بران طبل زخمی زند استوار
بژرفی رسد کشتی از بندگاه بآیین پیشین در افتد براه
غریب آمد این شعبده شاه را که فرزانه چون سازد این راه را
بفرزانه فرمود تا آنچه گفت بجای آورد آشکار و نهفت
زبایستنیهای او هرچه خواست همه آلت کار او کرد راست
باستادکاری خداوندی هوش دران بازی سخت شد سخت کوش
یکی گنبد افراخت از خاره سنگ ۳ بذیرای او شد بافسون و رنگ
طلسمی مسین دروی انگیخته بگردن درش طبلی آویخته
بشه گفت چون گنبد افراختم طلسمی و طبلی چنین ساختم
در انداز کشتی بدان بند آب بزن طبل تا چون نماید شتاب
شه آن کاردانرا که کشتی رهاند ۴ بفرمود تا کشتی آنجا رساند
چو کشتی درآن بندگاه اوفتاد ز دیوانگی گشت چون دیو باد

(۲) چهار بیت یعنی اگر شاه اینجا درنگ کند برروی این کوه خاره طلسمی ومجسمهٔ ازمس میسازم وطبلی بگردن او میآویزم وآنگاه گنبدی ازسنگ بنا میکنم و مجسمه را درگنبد برپای میانگیزم پس هرکس درآن گنبد آمده و برآن طبل ازدوال زخمی بزند ازفریاد طبل کشتی ازگرداب بیرون آمده براه میافتد وازین بندگاه بسوی ژرفی دریا رهسپار میگردد . طلسمی براریم ازروی سنگ ـ ازخاره سنگ ـ نسخه

(۲) دران گنبد آید فراز ـ زخمی زند دلنواز ـ نسخه

(۳) رنگ ـ شعبده . یعنی گنبدی ازسنگ ساخت وبخوان طلسم وشعبده آن گنبدرا پذیرائی ومهمانی کرد .

(۴) یعنی شاه بآن ملاح که کشتیرا رهانیده وبخشکی همه را پیاده کرده بود گفت تاکشتی درآن بندگاه برساند وچون کشتی بدانجارسید مانند دیو باد بگرد خود بنا کرد بگردیدن . دیو باد ـ بمعنی گردباد است .

شه آمد سوی گنبد سنك بست — بطبل آزمائی دوائی بدست
۱ بزد طبل و بانگی ز طبل رحیل — برامد چو بانك پر جبرئیل
برون جست کشتی ز گرداب تنك — دران جای گردش نماندش درنك
۲ شه از مهر آن کار سر دوخته — چو مهر بهاری شد افروخته
ز شادی بفرزانه چاره سنج — بسی تحفها داد ازمال و گنج
۳ دگر گونه دردفتر آرد دبیر — ز رهنامه ره شناسان پیر
که آن کام شیر ازحد بابلست — سخن چون دوقولی بود مشکلست
زیك بحر چون نیست بیرون دو رود — همانا که مشکل نباشد سرود
۴ ز دانا پژوهیدم این راز را — کزان طبل پیدا کن آوازرا
۵ خبر داد دانای هیئت (حکمت) شناس — باندازه آنکه بودش قیاس

(۱) دوبیت یعنی ازان طبل که رحیل دهنده کشتی ازبندآب بود بانگی برآمد که مانند بانك پر جبرئیل نوید رحمت ورهائی داشت وبدان بانك کشتی ازگرداب تنك بیرون آمد . بزد طبل وبانگش زطبل رحیل - نسخه . (۲) یعنی شاه ازمهرومحبت آن کار سربسته چون مهروخورشید بهاری فروزان وتابناك شد . (۳) سه بیت یعنی دبیردیگر ازراهنامه و جغرافیای راه شناسان پیر چنین میگوید که آن گرداب (کام شیر) درحدود بابل است ودوقول دریك سخن اسباب اشکالست ولی چون بهرحال خواه دررود بابل و خواه دررود دریای چین باشدهردوبیك بحر که محیط باشدمیرسند سرودسخن درتحقیق آن چندان اشکالی نداود . ایهام درکلمات بحرورود وسرودالبته براهل ذوق پوشیده نیست .
(٤) یعنی ازدانای هیئت وحکمت شناس درمقام جستجوی وپژوهش برآمدم که از طبل این راز آواز کشف برآر و بگو چه سری درآواز آن طبل بوده که کشتی را نجات میداده .

(٥) هفت بیت یعنی دانا باندازه دانائی وقیاس خود چنین گفت که چون کشتی در آن کنج کوه میرسد ماهی عظیمی که باشکوه وهیبت زبانی دوزخ است پیش آمده وگرد کشتی دور میزند کشتی هم بدنبال آن ماهی بسبب حرکت دوری آب دور میزند تاکشتی را ازهم دریده وکشتی نشینان را درشکم خود بکشد وچون فریاد آن طبل بلند میشود ماهی فرارمیکند بسوی ژرف دریا وکشتی هم ازعقب اوروان شده وازان گرداب میرهد .

که چون کشتی افتد در آن کنج کوه — یکی ماهی آید زبانی شکوه
زند دایره گرد کشتی در آب — پس او کند تیز کشتی شتاب
بدان تا چو کشتی بدرد زهم — بلا دیدگانرا کشد در شکم
چو آن طبل رویین گرگینه چرم — بماهی رساند یك آواز نرم
هراسان شود ماهی از بانك تیز — سوی ژرف دریا نماید گریز
روان گردد آب از برو یال او (۱) — کند میل کشتی بدنبال او
بدین فن رهد کشتی از تنگنای — نداند دگر راز را جز خدای
شه از بازی آن طلسم شگرف — گراینده شد سوی دریای ژرف
بران کوه دیگر نبودش درنگ — سوی فرضه که شد زبالای سنگ
چو هندوی شب زین رواق کبود (۲) — رسن بست برفرضه هفت رود
بران فرضه بی آنکه اندیشه کرد — رسن بازی هندوان پیشه کرد
دراین غم که بر طبل کشتی گرای — که زخمی زند کو نماند بجای
چنین کرد لطف خدا یاوری — که حاجت نبودش بدان داوری
کسی کو کند داروی چشم ساز (۳) — بداروی چشمش نباشد نیاز

---

(۱) روان گردد آب از پرو بال او - نسخه (۲) سه بیت یعنی چون هندوی سیاه شب از بالای رواق این گنبد کبود برفرضه و ساحل هفت رود وهفت دریا که افق باشد ریسمان سیاهی بربست و تمام آفاق سیاه شد اسکندر برآن ساحل که جای داشت چون هندوان رسن بازی پیشه کرده وبوسیله رسن بی ترس بکشتی درآمد ولی درین غم بود که چگونه باید برآن طبل زخمهٔ بزند که زخمه زننده برساحل نماند واز کشتی دور نیفتد . (۳) هفت بیت یعنی هرکس برای دیگران دوای چشم بسازد هرگز چشم درد ندیده ومحتاج دوای چشم نمیشود وکسیکه قرص کافور برای دفع تب دیگران میسازد هرگاه تب زده شد قرص کافور نخورده تب او سرد وقطع میشود وهمیشه دواساختن برای درد دیگران بدوا ساز سلامت میرساند پس ازین روبرای اسکندر چون بفکر نجات دیگران بود وسیله نجات پیدا شد بدین طرز که ملاح چالاك ازرسن بادبان گره گشوده وستون بادبان را محکم وقوی ساخته وافزار واسباب کشتی رانی را برافراخت و بدون حاجت بطبل زدن کشتی را در دریای سیاه براه انداخته بساحل چین رسانید .

بسی تب زده قرص کافور کرد | نخورده شد آن تب چو کافور سرد
دوا کردن از بهر درد کسان | بسازنده باشد سلامت رسان
شتابنده ملاح چالاك چنك | بکشتی درآمد چو پویان نهنك
شکنجه کشاد از ره بادبان ۱ | ستونرا قوی کرد کام و زبان
برافراخت افزار کشتی بساز | بدان ره که بود آمده گشت باز
روان کرد کشتی بآب سیاه | بکم مدت آمد سوی فرضه گاه
خلایق ز کشتی برون آمدند | زشادی رها کن که چون آمدند
چو اسکندر آمد زدریا بدشت | گذشته بسر بر بسی بر گذشت
براسود برخاك ازان ترس و باك | غم و درد برد از دل ترسناك
بسی بنده و بندی آزاد کرد | زیزدان بنیکی بسی یاد کرد
چو خاقان ازان حالت آگاه شد | خرامان و خندان سوی (بر) شاه شد
ز شکر و زشکرانه باقی نماند ۲ | بسی گنج درپای خسرو فشاند
شه ازدل نوازیش دربر گرفت | سخنهای پیشینه از سر گرفت
ازان سیلگه وانخطر ساختن ۳ | طلسمی بدان گونه پرداختن
وزان راه گم کردن آن گروه | گرفتار گشتن بدان بند کوه
وزان برسر کوه بگریختن ۴ | رهاننده طبلی بر انگیختن
چو این قصه بشنید خاقان چین | براقبال شه تازه کرد آفرین

---

(۱) دوبیت یعنی ملاح کام وزبان ستون بادبانرا که پرچم بادبانست قوی کرد وافزار وآلات کشتی رانی که باد بان باشد برافراشت وکشتیرا براه انداخت ،

(۲) شکر ـ سپاس . شکرانه ـ نذرونیاز . (۳) ازان سیلگه وان خطرساختن ـ نسخه غلط

(٤) یعنی برای خاقان چگونگی گریختن ازگرداب (کام شیر) بکوه وطبل رهاننده کشتی را بوسیله بلیناس برانگیختن حکایت کرد .

که باشاه شاهان فلك داد کرد ۱ دل خان خانان بدو شاد کرد
جهان را درین آمدن راز بود که شاه جهان چاره پرداز بود
ز هر نیك و هر بد که آید بدست مرادی دراو روی پوشیده هست
خیالی که درپرده شد روی پوش نبینند درو جز خداوند هوش
گر آنجا نپرداختی شهریار زدست که برخاستی این شمار
جهان از تو دارد گشایندگی ترا در جهان باد پایندگی
چو اسکندر آسوده شد هفتهٔ ۲ نیاورد یاد از چنان رفتهٔ
جهان تاختن باز یاد آمدش خطرناکی رفته باد آمدش
درای شتر خاست از (زان) کوچگاه ۳ سر اهنك لشگر در آمد براه
قلاووز برداشت آهنك پیش ٤ شد از پای محمل کشان راه ریش
زرنگین علمهای گوهر نگار ٥ همه روی صحرا شده چون بهار
ز تیغ و سپر های آراسته ٦ گل و سوسن از دشت برخاسته
برآمد بزین شاه گیتی نورد ز گیتی بگردون برآورد گرد
بسوی بیابان روان کرد رخش سپه را زمال و خورش داد بخش
بیابان جوشنده بگرفت پیش ۷ که جوشنده دید از هوا مغز خویش

(۱) شاه شاهان ـ اسکندر . خان خانان ـ خاقان چین .
(۲) دوبیت یعنی چون یك هفته برآسود سختی‌های گذشته‌را فراموش کرده وجهانگردی بازش بیاد آمد وخطرناکیهای گذشته را باد شمرد وبهیچ گرفت .
(۳) سرآهنك ـ طلایه لشگر .
(٤) قلاوز ـ جارچیان لشگر که بفریاد فرمان شاه را بسپاه میرسانند . یعنی قلاووز فریاد کردن را پیش کشید و زمین از پای شتران محمل کش ریش و خراشیده شد . برداشت آهنك خویش ـ نسخه (٥) بهار ـ اینجا بتخانه چین‌است . یاآنکه فصل بهار . شده نوبهار ـ نسخه (٦) سپررا بگل وتیغ‌را بسوسن تشبیه کرده .
(۷) یعنی چون ازهوا وعشق جهان نوردی مغز خویش‌را پرجوش یافت راه بیابانی که ازتف آفتاب جوشنده بود درپیش گرفت . بیابان جهشیده ـ که جوشیده دید ازهوا ـ نسخه

چوده روز راه بیابان نبشت ۱ عمارت پدید آمد و آب و کشت
یکی شهر کافور گون رخ نمود که گفتی نه از گل ز کافور بود
زخاقان بپرسید کین شهر کیست برهنامه در نام این شهر چیست
نشان داد داننده از کار شهر ۲ که شهریست این از جهان تنك بهر
بجز سیم و زرکان بود خانه خیز دگر چیزها راست بازار تیز
کسی را بود پادشائی دراو که بینند فر خدائی دراو
غریبان گریزند ازین جایگاه ۳ که وحشت کنند روشنانرا سیاه
چو خورشید سر برزند زین نطاق براید زدریا طراقا طراق
چنان کز چنان نعره هولناك بود بیم کاندر دل آید هلاك
بزیر زمین دخمه دارند بیست که طفلان دران دخمه دانند زیست
بزرگان درآنحال گیرند گوش وگرنه نه دل پای دارد نه هوش
دل شاه شوریده شد زین شمار ٤ زفرزانه درخواست تدبیر کار
چنان داد فرزانه پاسخ بشاه که فرمان دهد بامدادان بگاه
کز آن پیش کافغان برارد خروس براید زلشگر که آواز کوس
تبیره زنان طبل بازی کنند ببانك دهل زخمه سازی کنند

---

(۱) چوده روز خود دربیابان بگشت (سرشت) - نسخه
۲) دوبیت یعنی داننده جغرافیا گفت این شهر شهریست تنك بهرکه بازار رزق وروزی درآن تنك است ولی معدن سیم وزر فراوان دارد . ازجهان نیك بهر - نسخه
(۳) پنج بیت یعنی غریبان که در جاهای روشن زندگی کرده‌اند ازین مکان سیاهکار وتیره وضع فرار میکنند و یکی ازسیاهیهای شهر اینست که هنگام طلوع از روی دریا صدای طراق طراق عجیبی بلند میشود چنانکه شنونده نزدیك بهلاك میشود ودرآن هنگام اطفال‌را دردخمه های زیرزمین میبرند که ازترس هلاك نشوند وبزرگان راه گوش خودرا میگیرند وگرنه دل وهوش درآنان پایداری نکرده وفرار میکنند . (٤) زفرزانه در خواست ترتیب کار - نسخه

بدانگونه تاروز گردد بلند ۱ بطبل و دهل در نیارند بند
بدان تا زدریا برآید خروش نیوشنده را مغز ناید بجوش
بفرزانه‌شه گفت کاین بانگ سخت کزو مغزها میشود لخت لخت
چه بانگست کافغان دهد بادرا سبب چیست این بانگ وفریادرا
بشه گفت فرزانه کز اوستاد ۲ چنین یاد دارم که هر بامداد
چو برروی آب اوفتد آفتاب ۳ زگرمی مقبب شود روی آب
پس آوازها خیزد ازموج بر که افتند چون کوه بریکدیگر
بتندی چو تندر شوند آنزمان که تندی همانست وتندرهمان
دگرگونه دانا برانداخت رای ٤ که سیماب دارد دران آب جای
چوخورشید جوشان کند آب را بخود در(بر) کشد جوش سیماب را
دگرباره چون ازافق بگذرد بیندازد آنرا که بالا برد
چوسیماب دربستی افتد زاوج برآید(بر)چنان بانگ هایل زموج
جهان مرزبان کارفرمای دهر در آورد لشکر بنزدیک شهر
فرود آمد آسایش آغاز کرد وزان مرحله برگ ره ساز کرد

---

(۱) دوبیت یعنی تاموقعی که روز بلند شود طبل زدن وکوس نواختن‌را درنبسته ودنبال کنند تاچون ازدریا خروش برآید کسی نشنوده ترسناك نشود .

(۲) چهار بیت یعنی فرزانه گفت ازاستاد یاد دارم که گفت چون آفتاب برآب دریا بتابد آب ازگرما قبه قبه میشود و موج ها چون کوه بریکدیگر میافتند وآوازهای موج بتندی چون تندر ورعد میشوند وتندی وتندری همان یکدم‌است و پس‌ازآن ساکت میشوند . یااینکه تندی وتندرهمان افتادن امواج کوه پیکراست بریکدگر .

(۳) مقبب ـ یعنی‌دارای قبه وگنبد . زگرمی مقلب ـ مثلث ـ مثبت ـ مغیب شودموج آب ـ نسخ ـ غلط . (٤) چهار بیت یعنی فرزانه گفت که دانای دیگری بدیگرگونه چنین عقیده داردکه در آب آن دریا سیماب وجود دارد وسیماب ازحرارت فراری‌است وچون‌بسبب گرمی آفتاب‌آب دریا بجوش‌آید جوش آب سیماب‌را باخود ببالای آب‌درمیکشد وچون آفتاب ازافق درگذشت وحرارت کم شد سیمابهارا که بالا برده فرو میاندازد وهنگام فرود آمدن سیماب ازاوج آن بانگ های هولناك ازدریا بلند میشود .

مقیمان بقعه چو آگه شدند | بکالا خریدن سوی شه(ره)شدند
متاعی که درخورد آن شهر بود | خریدند اگر نوش اگر زهر بود
زهر نقد کان بود پیرایه شان | ۱ یکی بیست میکرد سرمایه‌شان
شه از خاصه خویشتن بی بها | بهر مشتری کرد چیزی رها
جداگانه از بهر سالارشان | بسی نقد بنهاد در بارشان
چو دانست سالار آن انجمن | ره ورسم آن شاه لشکر شکن
فرستاد نزلی بترتیب خویش | خورشها در آن نزل از اندازه بیش
هم از جنس ماهی هم از گوسفند | دگر خوردنیها جز این نیز چند
خود آمد بخدمت بسی عذرخواست | ۲ که ناید زما نزل راه تو راست
بیابانیان را نباشد نوا | بجز گرمیی کان بود درهوا
بر او کرد شه عرض آیین خویش | خبر دادش از دانش و دین خویش
زشه دین پذیرفت و بادین سپاس | ۳ کزان گمرهی گشت یزدان شناس
زدرگاه خود شاه نیک اخترش | ۴ گسی کرد با خلعتی درخورش
چو سیفور شب قرمزی درنبشت | ۵ درافتاد ناگاه ازین بام طشت

(۱) سه بیت یعنی از هر نقدی که اهل آن شهر را پیرایه وزینت بود وسرمایه زندگی آنانرا یکی بربیست میکرد شاه ازاموال خاصه خویش بآن مشتریان ویژه سالار آن شهر چیزی بخشید .
(۲) دوبیت یعنی ازشاه چنین عذر خواه شد که ما نمیتوانیم نزل راه ترا فراهم کنیم زیرا ما بیابانیان را برك و نوائی نیست و برك و نوای ما هوای گرم بیابانست .
(۳) یعنی دین شاهرا پذیرفت وازشاه نیز سپاسگذار شد که اورا ازگمراهی نجات داده ویزدان شناس کرده .
(٤) گسی ـ بضم گاف فارسی بمعنی گسیل کردن وروانه ساختن ومخفف گسیل است .
(٥) سیفور ـ بافته ابریشمی ـ یعنی جامه سیفورشب قرمزی شفق را درنبشت ودرپیچید وطشت خورشید ازبام آسمان بچاه مغرب افتاد .

فرو خفت شه با رقیبان راه ۱ ز رنج ره آسود تا صبحگاه
چو ریحان صبح ازجهان بردمید ۲ سر آهنك فریاد دریا شنید
مگر طشت دوشینه کافتاده بود بوقت سحر گه صدا داده بود
شه ازهول آن بانك زهره شکاف بغرید چون کوس خود در مصاف
بفرمود تا لشگر آشوفتند ۳ بیکباره نوبت فرو کوفتند
خروشیدن طبل و فریاد کوس جرس باز کرد از گلوی خروس
بآواز طبلی که برداشتند ٤ دگر بانك را باد پنداشتند
بدینگونه تاسر برآورد چاشت ٥ تبیره جهانرا درآشوب داشت
همه شهر ازآواز آن طبل تیز برآشفته گشتند چون رستخیز
دویدند بر طبل کامد نفیر ٦ چو برطبل دجال برنا و پیر
شگفت آمد آواز آن سازشان که میبود غالب برآوازشان
چونیمی شد ازروز گیتی فروز ۷ روان گشت ازآنجا شه نیمروز
همه مردوزن درزمین بوس شاه بحاجت نمودن گرفتند راه

---

(۱) شه بارفیقان راه ـ نسخه . (۲) دوبیت یعنی هنگام صبحطلایه وسرآهنك خروش دریا بلند شد بدانگونه که گفتی طشت خورشیدکه شب دوش ازبام آسمان افتاده بود صبح صدایش بلندگردیده . (۳) نوبت فروکوفتن ـ طبل وکوس نواختن است . دوبیت یعنی آواز طبل وکوس بانك خروس را ازمیان برد وجرس از گلوی آنان بازکرد .

(٤) یعنی درپیش آواز طبل وکوسها بانك امواج دریا هیچ شد .

(٥) تبیره ـ طبل ودهل . چاشت ـ حصه اولی ازچهارحصه روز . براینگونه تاسر ـ نسخه .

(٦) یعنی چونکه آواز نفیر از طبل برآمد پیر و برنا بسوی طبل دویدند بدانگونه که سوی طبل دجال میدوند . دویدند چون طفل کامد نفیر ـ نسخه . درخبر است که چون دجال ظهور کرده وطبل وساز خودرا بنوازد بی اختیار صغیر وکبیر بگرد او جمع میشوند .

(۷) نیمروز ـ مملکت سیستانست که درافسانه ها پهلوانرا پادشاه آنجا خوانده‌اند .

کز این طبلهای شناعت نمای ۱ چه باشد که طبلی بمانی بجای
مگر چون خروشان شود ساز او شود بانک دریا بآواز او
جهاندار دروقت آن دستبوس ۲ ببخشیدشان چند خروار کوس
دران شهر از آنروز رسم افتاد که درجنبش آید (آرد) دهل بامداد
شه آنرسم را نیز برجای داشت ۳ که هر صبحدم با دهل پای داشت
بماهی کم و بیشتر زان زمین در آمد بآبادی ملک چین
بلشکرگه خویش ره بازیافت فلک را دگر باره دمساز یافت
بیاسود یکماه از آن خستگی همیکرد عیشی بآهستگی

رسیدن اسکندر بحد شمال و بستن سد یاجوج

مغنی نامه

مغنی دل تنک را چاره نیست ٤ بجز سازکان هست و بیغاره نیست
دماغ مرا کز غم آمد بجوش ۵ بابریشم ساز کن حلقه گوش

(۱) شناعت ـ زشتی . دوبیت یعنی ازاین طبل و کوسها که آواز زشت و هولناك ازآنها برمیآید مقداری بما بده که ازصدای آن بانك دریا مخذول ونامسموع شود . طبلی دومانی بجای ـ نسخه ـ
(۲) دو بیت یعنی آنگاه که شاهرا دست بوسیده ووداع میکردند چند خروار کوس بآنان داد ودرآنشهر ازآنروزدهل زدن صبح برقرارشد . (۳) یعنی اسکندرهم پس ازآن درروم وجاهای دیگر دهل زدن صبحرا رسم شاهانه قرارداد وازآن سبب هرصبحدم بادهل زدن پای داشت و پایدار بود ، معروفست که نوبت کوفتن صبح درسرای شاهان یادگار اسکندر است .
(٤) یعنی چاره دلتنگی من سازیست که ترا هست وموجود است و برای نواختن وسماع آن هیچ جای طعنه وسرزنش نیست .
مغنی دل تنك را چاره چیست بجز ساز کان راه بیغاره نیست
بجز سازکان هست یکباره نیست بجز سازگاری بیغاره زیست ـ نسخ غلط
(۵) یعنی دماغ مرا بآواز ابریشم ساز خوش کن وازجوش غم بینداز تابنده حلقه درگوش ابریشم سازتو بشود . بابریشم سازکن حله پوش ـ نسخه .

داستان

چو درخانه خویش رفت آفتاب ۱ زگرمی شد اندام شیران کباب
تبشهای باحوری از دستبرد ۲ زروی هوا چرك تری سترد
گیا دانه بگشاد وبنوشت برك ۳ بلاله ستان اندر افتاد مرك
بجوشید در کوه وصحرا بخار شکرخنده زد میوه برمیوه دار
زهامون سوی کوه شدعندلیب ٤ بغربت همیگفت چیزی غریب
بگوش اندرش ازهوای تموز نوای چکاوك نیامد هنوز
درفشنده خورشیدگردون نورد ۵ زباد خزان نیش عقرب نخورد
شب وروزمیگشت درچین وزنك بدود افکنی طشت آتش بچنك
چوشیران درید ازسردست زور گهی ساق گاو و گهی سم گور

---

(۱) خانه آفتاب ـ برج اسد است . یعنی خورشید دربرج شیر رفت و ازگرمی هوا شیران بیشه را اندام کباب شد . چون آفتاب ببرج اسد درآید گرمای تابستان بنهایت شدت میرسد .

(۲) تبش باحوری ـ شدت گرمای تموز . سه بیت یعنی تابش وگرمای تموزچرك رطوبت وتری هوای بهارراسترد وهواگرم وخشك شد وهرگیاهی دانه گشود وبرگهای خودرا درنوشت و درپیچید ولاله ستان یکباره خشك و نابود گردید و بخار آب در هوا ازگرمی بجوش آمد ومیوه بردرخت رسیده ومیوه خواران را بتمتع ازخوان وصال خود باشکر خنده دعوت کرد . (۳) گیادانه بگشود وبربست برك ـ نسخه

(٤) دوبیت یعنی بلبل بوستان ازراه هامون بسبب گرما بسوی کوه فرار کرد و ازآن جایگاه غریب لحنهای غریب خودرا آغاز نمود و درغربت بسبب گرمی تموزآواز چکاوك که هم جنس وهم شهری اوست اکنون بگوشش نمیرسد ـ چکاوك مرغی است کوچك وخوش آواز که بعربی آنرا بوالمليح میگویند . هنوز ـ اینجا بمعنی اکنون میباشد .

(۵) سه بیت یعنی خورشید درخشنده گردون نورد که نیش باد خزان برج عقرب را نخورده وسرد نشده بود درکشور چین وزنك طشت آتش بدست گرفته و اززمین دود برمی انگیخت ومانند شیر درنده باسر پنجه زور گرما ساق گاو وسم گوررا ازهم میشکافت ومیدرید . چین وزنك نزدیك خط استواء وجایگاه شدت گرما است وخورشید چون ببرج عقرب آید خزان وسرما ندرمیرسد .

درایام باحور و گرمای گرم ۱ که‌از تاب خورشید شد سنگ نرم
سکندرزچین رای خرخیز کرد در خواب‌را تنگ دهلیز کرد
رها کرد خاقان چین‌را بجای دگربارە سوی سفر کرد رای
بسی گنج درپیش خاقان کشید وزانجا سپه دربیابان کشید
فرو کوفت بر کوس‌دولت دوال ز مشرق در آمد بحد شمال
بیابان وریك روان دید وبس ۲ نه پرندە دروی نه جنبندە کس
بسی رفت و کس دربیابان ندید همان راە را نیز پایان ندید
زمین دیدرخشان وازرخنه دور درو ریك رخشندە مانند نور
بشه گفت‌رهبر که‌این ریك پاك همه نقرە شد نقرە تابناك
باندازە بردار ازین راە گنج نه چندان که‌محمل کش آید برنج
بلشگرمگوور گرانه‌ازعشق‌سیم گرانبار گردند و یابند بیم
همه بار شه بود پر زر ناب بدان نقرە نامد دلش را شتاب
ولیك آرزو درمنش کار کرد ۳ ازو اشتری چند را بار کرد
بدان راە میرفت چون باد تیز هوارا ندید اززمین گرد خیز
بیکهفته ننشست بر جامه گرد ٤ که‌ازنقرە بودآن زمین‌رانورد

---

(۱) دوبیت یعنی درچنین گرمای سخت‌سکندردرخواب را بخود بربسته وعزم‌رفتن‌خرخیز کرد . خرخیز ـ شهریست بترکستان .

(۲) ریك روان ـ بیابان ریك زاریست که بحرکت باد ریك های آن حرکت میکند ودرافسانهای قدیم بمعنی ریگزاری‌است درسمت جنوب که از سیماب ریك آن روان ونقره زاراست . زپرنده دروی نجنبید کس ـ نسخه .

(۳) یعنی آرزو وطمع درطبیعت وی مؤثرشده بحمل نقره پرداخت . اشتری چندبربار کرد ـ نسخه.

(٤) یعنی چون طومار آن زمین وآن ریك روان که مانند طومار برهم میپیچید نقره بود دریك هفته طی راه برجامه کسی ازان گردی ننشست .

تو گفتی که شد خاک و آبش دو نیم ۱ یکی نیمه سیماب و یک نیمه سیم
نه در سیمش آرام شایست کرد نه سیماب را نیز شایست خورد
ز سودای ره کان نه کم درد بود ۲ سوادی بدان سیم درخورد بود
کجا چشمهٔ بود مانند نوش ۳ دران آب سیمابرا بود جوش
چو شورش نبودی درآب زلال ز سیماب کس را نبودی ملال
بخوردندی آن آبهارا دلیر که آب از زبر بود و سیماب زیر
چو شورش درآب آمدی پیش و بس نخوردندی آن آب را هیچکس
وگر خوردی از راه غفلت کسی نماندی درو زندگانی بسی
بفرمود شه تا چو رای آورند ٤ در آن آب دانش بجای آورند
چنان بر کشند آب را زابگیر که ساکن بود آب جنبش پذیر
بدینگونه یکماه رفتند راه بسی مردم از تشنگی شد تباه
رسیدند ازان مفرش سیم سود ٥ بخاکی کزاو بودشان زاد بود
نهادند بر خاک رخسار پاک که خاکی نیاساید الا بخاک

(۱) دو بیت یعنی آب و خاک آن زمین گوئی دو قسمت بود ، قسمت آبش سیماب و قسمت خاکش سیم و نه برسیم آن از گرمی آرام ممکن بود و نه آب آنرا از سیماب کسی میتوانست خورد .

(۲) یعنی مرض سودای حاصل از گرما که درد بزرگی بود بیعلاج ، رخساره سیم سپید آن بیابانرا سیاه کرده بود و کسی رغبت نمیکرد آن سیمرا بردارد زیرا از راه آن بیابان نمیتوانست بیرون برود .

(۳) سه بیت یعنی هرجا چشمه ساری بود سیماب از آن میجوشید و هرگاه شورش و موجی درآب نبود سیماب درته آب می نشست و از آن آب میخوردند و لی اگر جوش و شورش داشت خوردنش خطرناک و کشنده بود .

(٤) دو بیت یعنی فرمانداد که چون درآب رای آشامیدن آورند ازراه دانش و عقل رفتار کرده و آبرا ازچشمه آهسته بردارند تا بسیماب آلوده و کشنده نشود .

(٥) زاد بود - دراینجا بمعنی مسقط الراس و مرادف زاد بوم است .

پدید آمد آرامگاهی زدور   چنان کز شب تیره تابنده هور
برافراخته طاقی از تیغ کوه ۱   که از دیدنش در دل آمد شکوه
ببالای آن طاق پیروزه رنك   کشیده کمر کوهی از خاره سنك
گروهی بر آن کوه دین پروران   مسلمان و فارغ ز پیغمبران
بالهام یزدان ز روی قیاس   در احوال خود گشته یزدان شناس
چو دیدند سیمای اسکندری   پذیرا شدندش بپیغمبری
بتعلیم او خاطر آراستند   وزو دانش وداد در خواستند
سکندر برایشان در دین گشاد   بجز دین ودانش بسی چیز داد
چو دیدند شاهی چنان چاره ساز ۲   بچاره گری در گشادند باز
که شفقت برای داور دستگیر   براین زیردستان فرمان پذیر
پس این گریوه دراین سنگلاخ   یکی دشت بینی چو دریا فراخ
گروهی در آن دشت یاجوج نام ۳   چو ما آدمی زاده و دیو فام
چو دیوان آهن دل الماس چنك   چو گرگان بد گوهر آشفته رنك
رسیده ز سر تا قدم مویشان ۴   نبینی نشانی تو از (بر) رویشان
بچنگال ودندان همه چون دده   بخون ریختن چنك ودندان زده
بگیرند هنگام تك باد را   بناخن بسنبند پولاد را
همه درخرام وخورش ناسپاس   نه بینی درایشان کس ایزدشناس

---

(۱) تیغ کوه ـ تیزی کوه . دو بیت یعنی برسر آن کوه طاق برافراختهٔ بود بسیار بلند که ازدیدن آن بیننده ترس پیدامیکرد وبالای آن طاق کوه دیگری نیز از خاره سنك کمر کشیده وقامت برافراشته بود . کوه کمر کشیده یعنی بلند کمر وقامت . درخسرو وشیرین فرماید ـ بران کوه کمر کش رفت چون باد .. (۲) یعنی چون پادشاهی چنان چاره ساز دیدند ازو چاره کار وگرفتاری خود را خواستند
(۳) یعنی گروه یاجوج نام بصورت مثل ما آدمیند ولی درطبیعت دیوخوی وآدمی خوار .
(٤) یعنی موی سر آنان تا بپای رسیده وچهره آنانرا پوشیده چنانکه نشان از رخسارشان پیدا نیست .

ز هر طعمهٔ کان بود جستنی — طعامی ندارند جز رستنی
ندارند جز خواب و جز خورد کار — نمیرد یکی تا نزاید هزار
گیائیست آنجا زمین خیز شان ۱ — چو بلبل بود دانه تیز شان
از آن هر شبانروز بهری خورند — همانجا بخسبند و در نگذرند
چو بر آفتاب افکند ماه جرم ۲ — بجوشند بر خود بکردار کرم
خورند آنچه یابند بی ترس و بیم — بدینگونه تا ماه گردد دو نیم
چو گیرد گمی ماه ناکاسته — شره گردد از جمله برخاسته
فتد سال تا سال از ابر سیاه ۳ — ستمکاره تنینی آنجایگاه
باندازه آنک دردشت و کوه — ازاو سیر کردند چندان گروه
بامید آن کوه دریا ستیز — که اندازدش ابر سیلاب ریز
چو آواز تندر خروش آورند — زمین را ز دوزخ بجوش آورند
ز سرمستی خون آن اژدها — کنند آب و دانه یکی مه رها
دگر خوردشان نیست جز بیخ و برگ — نباشند بیمار تا روز مرگ
چو میرد از ایشان یکی آن گروه ۴ — خورندش همانسان در اندشت و کوه

(۱) دو بیت یعنی زمین خیز آنجایگاه گیاهیست که مانند بلبل دانه های تند و تیز دارد و هر شبانه روز قسمتی از آنرا بجای غذا میخورند .

(۲) سه بیت یعنی چون جرم ماه با آفتاب مقابل شود و سلخ ماه در رسد بجوش و خروش و جنبش افتاده و هرچه بیابند میخورند تا ماه بنیمه برسد و آنگاه شره و حرص آنها کم میشود و تا آخر ماه خوراك نمیکنند .

(۳) چهار بیت یعنی سالی یکمرتبه جانوری اژدها مانند باندازه اینکه آن گروه بخورند از ابر سیاه بخاك میافتد و بامید آن اژدهای دریا ستیز و دریا پرور که چون کوهی است و ابر آنرا بزمین میاندازد آنان چون تندر خروش برمیدارند و برای خوردن خون اژدها آب و دانه خوردن را رها میکنند .

(٤) یعنی اگر از آن گروه یکی بمیرد بدانگونه که اژدها را میخورند اورا هم میخورند .

نه مردار ماند دران خاك شور ۱ نه کس مردهٔ نیز بیند نه گور
جز این یکهنر نیست کان آب وخاك زمردار دورست وازمرده پاك
بهر مدت آرند بر ما شتاب کنند آشیانهای ما را خراب
ز ما گوسپندان بغارت برند خورشهای ماهرچه باشدخورند
ز گرك آنچنان کم گریزد گله ۲ کزان گرگساران سك مشغله
چو درما بکشتن ستیز آورند بکوشند وبرما گریز آورند
گریزیم ازایشان براین کوه سخت بکردار پرندگان بر درخت
ندارند پائی چنان آن گروه ۳ که مارا درارندازان تیغ کوه
بدفع چنان سخت پتیارهٔ ٤ ثوابت بود گر کنی چارهٔ
چو بشنید شه حکم یاجوج را ٥ که پیل افکند هریکی عوج را
بدانگونه سدی (بندی) ازپولادبست ٦ که تارستخیزش نباشدشکست
چوطالع نمود آن بلند اختری که شد ساخته سد اسکندری
ازان مرحله سوی شهری شتافت که بسیار کس جست وآنرا نیافت
دگر باره در کار عالم روی روان شد سرا پردهٔ خسروی

---

(۱) دو بیت یعنی بسبب خوردن مردگان نه مردار دو آنجا یافت میشود و نه مردهٔ درگور میرود وهنر آن آب وخاك همین است که ازمرده ومردار دورست .

(۲) یعنی گله های گوسفندما ازگرك باندازه اینقوم که سك مشغله ودرندهاند نمی ترسند .

(۳) یعنی چنان پای رفتاری ندارند که بتوانند ازکوه بالا روند ومارا ازتیغ وسرکوه که منزل داریم فرود بیاورند .

(٤) یعنی دردفع پتیاوه سخت یاجوج وماجوج ثواب واجر آخرت خواهی داشت .

(٥) یعنی هریك ازآنان پیل وجود عوج را برخاك میافکند یاآنکه برعوج پیل افکنده اورا مات میکند .

(٦) که تارستخیزش نباید (نشاید) شکست نسخه .

بران کار چون مدتی بر گذشت ۱ بتازید یکماه بر کوه و دشت
پدید آمد آراسته منزلی که از دیدنش تازه شد هر دلی
جهاندار باره بسیچان خویش ۲ ره آورد چشم از ره آورد پیش
دگر گونه دید آن زمین را سرشت ۳ هم آب روان دید هم گاو و کشت
همه راه پر باغ و دیوار نی گله در (بر) گله کس نگهدار نی
ز لشکر یکی دست برزد فراخ ۴ کز آن میوهٔ بر گشاید ز شاخ
نچیده یکی میوه تر هنوز ز خشکی تنش چون کمان گشت کوز
سواری دگر گوسپندی گرفت ۵ تبش کرد و زان کار بندی گرفت
سکندر چو زین عبرت آگاه گشت ز خشک و ترش دست کوتاه گشت
بفرمود تا هر که بود از سپاه ز باغ کسان دست دارد نگاه
چو لختی گراینده شد در شتاب گذر کرد از ان سبزه و جوی آب
پدیدار شد شهری آراسته چو فردوسی از نعمت و خواسته
چو آمد بدروازه شهر تنگ ۶ ندیدش دری ز آهن و چوب و سنگ
دران شهر شد با تنی چند پیر ۷ همه غایت اندیش و عبرت پذیر

---

(۱) بتابید خورشید بر کوه و دشت ـ نسخه .
(۲) ره بسیچ ـ سفر کننده یعنی چشم اسکندر شهر را دیده و آن شهر را برای همسفران ره آورد ساخته بدانها بازنمود . یا آنکه از آن شهر بچشم خود و یاران ره آورد داد و چشم ها آن شهر را دید . (۳) هم آب روان دید هم گاو و کشت ـ نسخه .
(٤) یعنی یکی از لشکریان دست خود را فراخ و بلند ساخت که از شاخ درخت آن باغ میوهٔ بچیند .
(۵) تبش ـ گرمی و حرارت و در اینجا تب مراد است .
(٦) تنگ ـ اینجا بمعنی قریب و نزدیک است . یعنی چون نزدیک دروازه رسید دید که دری و در دروازهٔ از چوب یا سنگ یا آهن بر آن شهر نگذاشته اند .
(۷) دو بیت یعنی با گروهی از پیران عاقبت اندیش که از کارها عبرت گیر بودند وارد شهر شده دکانهای آراسته از متاع دید که هیچکدام در و بند نداشتند .

دکانها بسی یافت آراسته — درو قفل از جمله برخاسته
مقیمان آن شهر مردم نواز ۱ بپیش آمدندش بصد عذر باز
فرود آوریدندش از ره بکاخ — بکاخی چو مینوی مینا فراخ
بسی خوان نعمت بر آراستند — نهادند وخود پیش برخاستند
پرستش نمودند با صد نیاز — زهی میزبانان مهمان نواز
چو پذرفت شه نزلشان را بمهر — بدانخوبچهران برافروخت چهر
بپرسیدشان کاین چنین بی هراس — چرائید وخودرا ندارید پاس
بدین ایمنی چون زییداز گزند ۲ که بر در ندارد کسی قفل وبند
همان باغبان نیست درباغ کس — رمه نیز چوپان ندارد ز پس
شبانی نه و صد هزاران گله — گله کرده بر کوه وصحرا یله
چگونست واین ناحفاظی زچیست — حفاظ شما را تولا بکیست
بزرگان آن داد پرور دیار — دعا تازه کردند بر شهریار
که آنکس که بر فرقت افسر نهاد — بقای تو برقدر افسر دهاد
خدا باد در کارها یاورت — هنر سکه نام نام آورت
چو پرسیدی ازحال ما نیک وبد — بگوئیم شه را همه حال خود
چنان دان حقیقت که مااین گروه — که هستیم ساکن دربندشت و کوه
گروهی ضعیفان دین پروریم — سرموئی از راستی نگذریم
نداریم بر پرده کج بسیچ — بجز راست بازی ندانیم هیچ
در کجروی برجهان بسته ایم — ز دنیا بدین راستی رسته ایم
دروغی نگوئیم درهیچ باب ۳ بشب باژ گونه نه بینیم خواب

---

(۱) آمدندش بصد عزوناز ـ نسخه .
(۲) یعنی بادرهای بی‌قفل وبند اینگونه ایمن ازگزند چگونه زیست وزندگی‌میکنید .
بدین ایمنی چون رهید ازگزند ـ بدینگونه چون میرهید ازگزند ـ نسخه .
(۳) یعنی آنقدر ازدروغ پرهیز داریم‌که خواب دروغ وواژگونه‌هم نمی بینیم .

نپرسیم چیزی کزو سود نیست ۱ که یزدان ازان کار خشنود نیست
پذیریم هرچ آن خدائی بود خصومت خدای آزمائی بود
نکوشیم (بسازیم) با کرده کردگار پرستنده را با خصومت چکار
چو عاجز بود یار یاری کنیم چو سختی رسد بردباری کنیم
گر از ما کسی را زیانی رسد ۲ وزان رخنه مارا نشانی رسد
برآریمش از کیسه خویش کام بسرمایه خود کنیمش تمام
ندارد زما کس زکس مال بیش ۳ همه راست قسمیم در مال خویش
شماریم خودرا همه همسران نخندیم بر گریه دیگران
زدزدان نداریم هرگز هراس ٤ نه در شهر شحنه نه در کوی پاس
زدیگر کسان ما ندزدیم چیز زما دیگران هم ندزدند نیز
نداریم در خانها قفل و بند نگهبان نه با گاو و با گوسفند
خدا کرد خردان مارا بزرگ ۵ ستوران ما فارغ از شیر و گرگ
اگر گرگ برمیش ما دم زند هلاکش درآنحال برهم زند

(۱) سه بیت یعنی ازچیزهای ناسودمند هرگز پرسش نمیکنیم ودرطلب برنمیآئیم و هرچه ازخدای برسد ازنیك وبد میپذیریم وخصومت پیشه نکرده باکرده خدا میسازیم زیرا خصومت باکار خدا ونپذیرفتن آن خدا آزمائیست وبنده ازچنین گناهی باید دور باشد .

(۲) دوبیت یعنی اگریکی ازمارازیان رسد ورخنهٔ درکاراو پیدا شود وما ازآن رخنه خبردار شویم ازکیسه خود آن رخنه‌را بسته وباو سرمایه میدهیم .

(۳) دو بیت یعنی مال دنیارا ما تمام بتساوی داریم و هیچیك بیش‌ازدیگری ندارد وهمه برابر وهمسریم وچنان نیستیم‌که بادولت وثروت خود برگریه دیگران ازشدت فقر بخندیم .

(٤) نه درخانه بند ونه درکوی پاس ـ نسخه .

(۵) یعنی کودکان خرد مارا خدا بزرگ میکند وگزند وآفتی ندارند و چهارپایان ما نیز ازآفت شیر وگرگ ایمنند .

گر از کشت ما کس برد خوشهٔ | رسد بر دلش تیری از گوشهٔ
بکاریم دانه که کشت و کار | سپاریم کشته بپروردگار
نگردیم بر گرد گاورس و جو | مگر بعد شش مه که باشد درو
بمازانچه برجای خود میرسد | یکی دانه را هفتصد میرسد
چنین گر یکی کار و گر صد کنیم | توکل بر ایزد نه برخود کنیم
نگهدار ماهست یزدان و بس | بیزدان پناهیم و دیگر بکس ۱
سخن چینی از کس نیاموختیم | زعیب کسان دیده بردوختیم
گر از ما کسی را رسد داوری | کنیمش سوی مصلحت یاوری ۲
نباشیم کس را ببد رهنمون | نجوئیم فتنه نریزیم خون
بغمخواری یکدگر غم خوریم | بشادی همان یار یکدیگریم
فریب زر و سیم را در شمار | نیاریم (نداریم) و ناید کسی را بکار ۳
نداریم خوردی یك از یك دریغ | نخواهیم جوسنگی از کس بتیغ
دد و دام را نیست از ما گریز | نه مارا بر آزار ایشان ستیز
بوقت نیاز آهو و غرم و گور | ز درها در آیند مارا بزور ٤
ازان جمله چون در شکار آوریم | بمقدار حاجت بکار آوریم
دگرها که باشیم ازان بی نیاز | نداریمشان از درو دشت باز
نه بسیار خواریم چون گاو و خر | نه لب نیز بر (در) بسته از خشك و تر

(۱) یعنی پناه ما یزدانست نه کس دیگر . دیگر بکس ـ بمعنی بکس دیگر نه ـ میباشد وحرف نفی بقرینه مقام محذوفست .
(۲) یعنی اگر کسی ازمارا جنك وخصومت یادعوائی پیش آید بدانچه مصلحت اوست از ازصلح وجنك اورا یاوری میکنیم .
(۳) یعنی فریب زر وسیم درشمار کار ما نیست وهرگز مارا زر وسیم بکار نمیآید .
(٤) غرم ـ بضم اول ـ گوسفند ماده کوهی .

خوریم آنقدرمایه از گرم‌وسرد ۱ که چندان دیگرتوانیم خورد
زما در جوانی نمیرد کسی مگر پیر کو عمر دارد بسی
چومیردکسی دل نداریم تنك ۲ که درمان آن‌درد ناید بچنك
پس کس نگوئیم چیزی نهفت ۳ که درپیش رویش نیاریم گفت
تجسس نسازیم کاینکس چه‌کرد ٤ فغان برنیاریم کانرا که خورد
بهرسان که‌مارارسدخوب‌وزشت سرخود نتابیم ازان سرنوشت
بهرچ آفریننده کردست راست نگوئیم کین چون‌وآن‌ازکجاست
کسی گیرد ازخلق باما قرار ۵ که‌باشد چوماپاك‌و پرهیزگار
چوازسیرت ما دگرگون شود ز پرگارما زود بیرون شود
سکندرچودید آنچنان رسم‌وراه فرو ماند سرگشته بر جایگاه
کزان خوبتر قصه نشنیده بود نه در نامه خسروان دیده بود
بدل گفت ازین‌رازهای‌شگفت اگرزیرکی پند باید گرفت
نخواهم دگر درجهان تاختن بهرصید که دامی انداختن
مرابس شد از هرچه اندوختم حسابی کزین مردم آموختم
همانا که پیش جهان آزمای جهان‌هست‌ازین‌نیکمردان‌بجای
بدیشان گرفتست عالم شکوه ٦ که اوتاد عالم شدند این گروه

---

(۱) یعنی برای حفظ صحت همیشه باندازه نصف اشتهای خویش غذا میخوریم .
(۲) یعنی از مردن کسی غمگین نمیشویم زیرا میدانیم مرك را چاره و علاجی نیست . (۳) که درپیش رویش ندانیم گفت ـ نسخه . (٤) کاینراکه خورد ـ نسخه .
(۵) دوبیت یعنی کسانی باما قرار گرفته وزیست میکنند که پاك وپرهیزگار باشند واگر سیرت آنان برگشت وبد شدند آنانرا از دایره کشور خود بیرون میکنیم .
(٦) برطبق اخبار ابدال و اوتاد و نجبا و نقبائی چند درعالم هستند که حافظ زمینند .

اگر سیرت اینست مابرچه ایم   وگر مردم اینند پس ما که ایم

فرستادن ما بدریا و دشت   ۱   بدان بود تاباید اینجا گذشت

مگر سیر گردم زخوی ددان   درآموزم آیین این بخردان

گر این قوم را پیش ازین دیدمی   بگرد جهان بر نگردیدمی

بکنجی در از کوه بنشستمی   بایزد پرستی میان بستمی

ازین رسم نگذشتی آیین من   جزاین دین نبودی دیگر دین من

چو دید آنچنان دین ودین پروری   ۲   نکرد از بنه یاد پیغمبری

چو درحق خود دیدشان حق شناس   درود ودرم دادشان بی قیاس

ازان مملکت شادمان باز گشت   ۳   روان کرد لشگر چو دریا بدشت

زرنگین علمهای دیبای روم   ٤   وشی پوش گشته همه مرزوبوم

بهر کوه و بیشه زشاخ وزشخ   ٥   پراکنده لشگر چومورو ملخ

بهرجا که او تاختی بارگی   رهاندی بسی کس زبیچارگی

---

(۱) دوبیت یعنی گوئی خدا ازآن سبب مارا بدریا ودشت فرستادکه این جماعت را دیده وازخوبی آنان پندگرفته دست ازخوی وزندگی جنك وخونریزی برداریم .

(۲) یعنی چون آنقوم را چنان درراه راست دید ازبیخ وبن یاد پیغمبری نکرد و درصدد دعوت آنان برنیامد زیرا بی پیغمبر بهترین خدا شناس آنان بودند . این افسانه درحقیقت مساوات کامل بشری است که پیشوایان بشر وحکما آرزومند بوده وبرطبق آرزوی خود همه ازآن خبرداده اند وازآرزوهائیست که دردنیا همه کس بخاك خواهد برد ،

(۳) روان کرد لشگر بدریا ودشت ـ نسخه غلط .

(٤) وشی ـ جامه ابریشمین .

(٥) شخ ـ قله کوه . شاخ ـ شاخ درخت . یعنی درشاخ درختان بیشه و شخ و قله کوه لشگر چون مور وملخ پراکنده شده بودند .

باز گشتن اسکندر از حد شمال بعزم روم

مغنی نامه

مغنی بساز (بیار) ازدم جانفزای ۱ کلیدی که شد گنج گوهر گشای
برین درمگر چون کلید آوری ازو گنج گوهر پدید آوری

وصف تابستان

چو میوه رسیده شود شاخ را کدیور فرامش کند کاخ را
ز بس میوه باغ آراسته ۲ زمین محتشم گردد از خواسته
ز شادی لب پسته خندان شود ۳ رطب برلبش تیز دندان شود
شود چهره نار افروخته ٤ چو تاجی دراو لعلها دوخته
رخ سرخ سیب اندر آید بغنج ۵ بگردن کشی سر بر آورد ترنج
عروسان رزرا زمی گشته مست ٦ همه سیب و نارنج بینی بدست
ز بس نار کاورده بستان ز شاخ ۷ پر از نار پستان شده کوی و کاخ

(۱) یعنی ازدم جانفزای خودساز شادی ونشاطی برای من سازکن که چون کلید ازگنجینه طبع من گوهر سخن بگشاید . شد - بمعنی شود میباشد وازمستقبل متحقق الوقوع بماضی تعبیر شده مانند - مهلتی بایستم تاخون شیر شد -
(۲) یعنی ازبس درباغ میوه آراسته میشود زمین ازخواسته ومال محتشم میگردد -
(۳) یعنی لب پسته خندان ودندان رطب برای بوسیدن وگزیدن لب پسته تیزمیگردد - دانه رطب بشکل دندانست -
(٤) انار بشکل تاج ودانه های آن بصورت لعل است -
(۵) غنج - بضم کرشمه وناز -
(٦) یعنی درباغ شاخهای سیب ونارنج درمیان شاخه رز فرو رفته وجای گرفته و وگوئی عروسان خوشه رز سیب ونارنج دردست گرفته اند -
(۷) یعنی شاخ های بستان ازبس انارکه بشکل پستان است بار آورده اند تمام کوی وکاخ پر ازخوبان نار پستان شده -

بدزدی هم ازشاخ انجیر دار	۱	درآویخته مرغ انجیر خوار
زبی روغنی خاك بادام دوست	۲	زسر کنده بادام‌را مغز و پوست
لب لعل عناب شکر شکن	۳	زده بوسه بر فندق بی‌دهن
درختان مگر سور میساختند		که عناب وفندق برانداختند
زسرمستی انگور مشکین کلاه	٤	بر انگشت پیچیده زلف سیاه
کدو بر کشیده طربرود را	٥	گلوگیر گشته به امرود را
سبدهای انگور سازنده می	٦	زروی سبدکش برآورده خوی
شده خوشه پالوده سر تا بدم	۷	زچرخشت شیرش شده سوی خم

(۱) مرغ انجیر خوار - مرغیست کوچك ودراز منقار ونوعی ازانواع زاغ‌است.

(۲) یعنی خاك باهمه دوستی که با بادام دارد و اورا میپروراند بسبب بی روغنی وطمع روغن گرفتن ازبادام پوست ازسربادام برکنده بود. بادام هنگام رسیدن پوست سبزش خشك وکنده میشود.

(۳) دوبیت یعنی عناب وفندق درباغ پهلوی هم بوده ولب عناب فندق بیدهن را بوسه میزد وگوئی درختان باغ بزم سوروعروسی بپاکرده وازآن سبب عناب وفندق بهوابرانداخته ونثار عروسی میساختند.

(٤) یعنی انگور مشکین رنك زلف سیاه خودرا درمستی بدست پیچیده بود. زلف کنایه ازخوشه انگور سیاه ودست کنایه ازشاخ رزاست.

(٥) کاسه رودرا ازکدو میسازند. یعنی کدو باعتبار مایکون رود طرب سازکرده بود. کنایه ازاینکه رسیده بود ومیشد ازاو رود طرب بسازند. وشاخهای به وامرود دریکدیگر چنان فرو رفته بود که گوئی میوه به‌گلوی امرودرا گرفته‌است.

(٦) دو بیت یعنی سبدهای انگوری که سازنده می وبرای می ساختن بکار میرفته ازبس سنگین بود رخسار سبد کشانرا پر ازخوی و عرق کرده و خوشه که در چرخشت سر تا پای فشرده و پالوده شده شیره اش بجانب خم روان بود. چرخشت - چرخ وآلت مخصوصی است‌که انگوررا افشرده وشیره آنرا بیرون میدهد.

(۷) شیرش - مخفف شیره‌اش میباشد. زچرخشت شیرین(شیره) شده سوی خم - نسخه.

لب خم برآورده جوش ونفیر ۱ هم‌ازبوی شیره هم ازبوی شیر
درین فصل کافاق‌را سوربود ۲ سکندر زسوری چنان دوربود
بیابان و وادی ودریا و کوه شب وروز میگشت باآن گروه
بسی‌خلق‌را ازره صلح وجنك ۳ برون آورید ازگذرهای تنك
چو پیمانه عمرش آمد بسر براو(بدو)نیزهم‌تنك شدرهگذر
جهانرا بآمد شدن هر که‌هست ٤ دولختی دری دید لختی شکست
ازین سروشش پهلوی‌هفت شاخ ٥ که بالاش تنگست وپهلوفراخ

(۱) یعنی خم هنگامیکه شیره انگور درلو میریخت وصدای ریختن بلند بود گوئی ازدوسبب جوش ونفیر برآورده بود یکی ازخوردن شیره رز ومستی یکی بسبب آنکه خم چون کودك وشیره انگور شیر اوست پس ببوی مکیدن شیر از پستان چرخشت خروش وفریاد برآورده بود .

(۲) یعنی در چنین تابستان میوه پرور که بشرح مذکور تمام آفاق پرازسور و میگساری و عناب وفندق افشانی بود اسکندر ازسور وشادی دور وگرفتار رنج جهان پیمائی بود .

(۳) دو بیت یعنی بسیاری ازخلق‌را بوسیله صلح وجنك ازراه تنك وتاریك جهل و کفر نجات داده بشاهراه گشاده هدایت رسانید ولی عاقبت چون پیمانه عمرش بسر آمد رهگذر زندگی دنیا براو تنك شد وعزم رحیل آخرت کرد .

(٤) یعنی هرکس بجهان درآمد و بیرون شد از شاه و گدا چنین دید و آزمود که جهان دری دارد دولختی ودولنگهٔ که‌از یك لخت باید آمد وازیك لخت دیگر بیرون رفت ونیز مانند لختی وگرز شکننده آدمی است . جهانرا بآمد شد هرکه هست - نسخه .

(٥) عالم جسمانی‌را بسرو تشبیه کرده ، شش پهلو کنایه ازشش جهت و هفت شاخ سروهفت فلك وبالای تنك کنایه ازلامکان تنگباراست وپهلوی فراخ کنایه ازوسعت فضای عالم جسمانی‌است .

چنانش آمد آواز هاتف بگوش ۱ کزین بیشتر سوی بیشی مکوش
رساندی زمین را بآخر نورد سوی منزل اولین باز گرد
سکندر چو بر خط نگارد دبیر بود پنج حرف اینسخن یادگیر
بسست اینکه بر کوه و دریای ژرف زدی پنج نوبت بدین پنج حرف
ز کار جهان پنجه کوتاه کن سوی خانه تا پنج مه راه کن
مگر جان بیونان بری زین دیار نیوشنده مست شد هوشیار
بترسید و گوشی بر آواز داشت ۲ ازان خوش رکابی عنان باز داشت
بشایستگان راز معلوم کرد ۳ وزانجا گرایش سوی روم کرد
بخشکی و تری و دریا و دشت بسی راه و بی راه را درنوشت
بکرمان رسید از کنار جهان ز کرمان درآمد بکرمانشهان
وزانجا ببابل برون برد راه ز بابل سوی روم زد بارگاه
چو آمد ز بابل سوی شهرزور ۴ سلامت شد از پیکر شاه دور
بسستی در آمد تنک بارگی ۵ ز طاقت فرو ماند یکبارگی

(۱) پنج بیت یعنی آواز هاتفی بگوش اسکندر آمد که ازین بیش در بیشی و ملک و مال افزائی مکوش و این نکته را بدان که اسکندر در خط و کتابت پنج حرفست و مطابق این پنج حرف همین قدر که پنج نوبت شاهی در کوه و دریای جهان فرو کوفتی بس است اینك ازکار جهان دست بکش و تا پنج ماه دیگر خود را بخانه برسان زیرا از عمر تو پنج ماه بیش باقی نمانده است .

(۲) خوش رکابی - تند پوئی و جهان پیمائی .

(۳) شایستگان - یعنی کسانی که امین و محرم و شایسته راز بودند .

(٤) بابل شهری است در کنار فرات که هاروت و ماروت از آنشهرند . شهر زور نیز شهریست نزدیك بابل .

(٥) یعنی بارگی تن که مرکب جانست سست تك شده و از رفتار بازماند .

بکوشید کارد سوی روم رای ۱ فرو بسته شد شخص را دست و پای
گمان برد کابی گزاینده خورد درو زهر و زهر اندرو کار کرد
نهیب توهم تنش را گداخت نشد کارگر هر علاجی که ساخت
دو اسبه فرستاد قاصد ز پیش بیونان زمین پیش دستور خویش
که بشتاب وتعجیل کن سوی من مگر باز بینی یکی (دیگر) روی من
همان زیرکانرا که کار آگهند بیاور اگر صد و گر پنجهند
چو قاصد بدستور دانا رسید ۲ در بسته را جست باخود کلید
ندید آنچه زو رستکاری بود درو نقش امیـد واری بود
همه زیرکانرا ز یونان و روم طلب کرد وآمد بدان مرز و بوم
هم از ره در آمد بر شهریار ۳ بروزی نه کانروز بود اختیار
تن شاهرا بر زمین دید پست برنجی که نتوان ازان رنج رست
پس آنگاه زد بوسه بر دست شاه ٤ بمـالیدش انگشت بر نبضگاه
چو اندازه نبض دید از نخست نشان ازدلیلی دگر بازجست
بفرمود ازآنجا که درخورد بود دوائی که داروی آن درد بود
دوا گر بود جمله آب حیات وفا چون کند چون درآید وفات

(۱) سه بیت یعنی خواست بروم برود ولی از ضعف دست و پایش بسته شده و گمان کرد آب زهرآلودی بدو خورانیده‌اند وازنهیب وترس این توهم وگمان هیچ معالجهٔ براو کارگر نیفتاد .

(۲) دوبیت یعنی چون قاصد اسکندر بدستور داناکه ارسطو باشد رسید وازبیماری اسکندرآگاه شد آنکار دربسته را باخود درصدد کلید سازی برآمد وازعلم طلسمات ونیر نجات ورمل بچاره جوئی وتفال پرداخت ولی ازتفال وی نقشی که امیدواری بدهد بیرون نیامد .

(۳) یعنی روزی پیش اسکندر رسید که آنروز اختیار نجومی نداشت و ساعت برای ملاقات اسکندر خوب نبود . یاآنکه چنین روزی‌که اسکندررا محتضر ببیند مختار وبرگزیده ارسطو نبود .

(٤) سه بیت یعنی نشان بیماری شاهرا اول ازنبض وبعدازآن ازراهها و دلیلهای دیگر باز جست ودوائی درخورد وسزاوارکار فرمود .

جهانجوی راکارازان درگذشت — که رنجش براحت کند بازگشت
ازان مایه کز خانه اصل برد — ۱ ودیعت بخواهندگان می‌سپرد
جهان چون زرش داددردیك خاص — ۲ خلاصی که ازخاك یابد خلاص
وجودش که ساکن شدازتاختن — درآمد ببرك عدم ساختن
شکرخندهٔ شمعی که جان مینواخت — ۳ چوشمع وشکرزاب وآتش گداخت
برآمد یکی باد و زد برچراغ — فرو ریخت برك ازدرختان باغ
نه سبزی رها کرد برشاخ سرو — ٤ نه پر(بر)ماند برنوبهاری تذرو
فروزندهٔ گلهای بابوی مشك — فرو پژمریدند بر خاك خشك
سکندرکه برسفت مه زین نهاد — ز نالندگی سر ببالین نهاد

وصیت نامه اسکندر

مغنی نامه

مغنی توئی مرغ ساعت شناس — ٥ بگو تازشب چند رفتست پاس
چودیرآمدآواز مرغان بگوش — ازآن مرغ سغدی برآورخروش

وصف خزان

چوباد خزانی درآمد بدشت — دگرگونه شدباغ راسرگذشت

---

(۱) یعنی ودیعت چارگوهر وچارعنصرراکه ازمرکزاصلی گرفته بود بخواهنده مرکزی باز می‌سپرد و خاك را بخاك وآتش را باثیر و آبرا بآب و هوارا بهوا بازمیداد .

(۲) خلاص دادن زر ـ گداختن اوست برای خالص شدن ، یعنی جهان اورامانند زر دردیك وبوته تب وبیماری گدازی سخت داد تاازجهان خاك خلاص شود .

(۳) یعنی اسکندرکه چون شمع شکرخند روشنی وجان نوازی داشت چون شمع ازآتش و چون شکر درآب گداخته شد .

(٤) یعنی نه برشاخ سرو سبزه وسبزی باقی هشت ونه برتذرو نوبهاری که درنوبهار پیدا میشود پر وبالی بجاگذاشت . نه سبزه رهاکرد ـ نسخه .

(٥) مرغ سغدی ـ کنایه ازبربط وروداست ، سغد شهری بوده درحوالی سمرقند که عود وبربط خوب بدانجا منسوبست . دو بیت یعنی ای مغنی ، مرغ ساعت شناس و خروس سحرگاه من توئی اینك که مرغ صبح خاموشست ازمرغ سغدی بربط بانك برآور .

ازان باد برباد شد رخت باغ | فرو مرد بردست گلها چراغ
زر اندود شد سبزهٔ جویبار ۱ | ریاحین فروریخت ازبرک وبار
درختان زشاخ آتش افروختند ۲ | ورقهای رنگین براو سوختند
ببازار دهقان درآمد شکست ۳ | نگهبان گلبن در باغ بست
فسرده شد آن آبهای روان ٤ | که آمد سوی برکه خسروان
نه خرم بود باغ بی برک وآب ٥ | درافکنده دیوار گشته خراب
بجای می وساقی ونوش وناز | دد ودام کرده بدو (براو) ترکتاز
گرفته زبان مرغ گوینده را | خسك برگذر باد پوینده را
تماشا روان باغ بگذاشته ٦ | مغان از چمن رخت برداشته
بسوهان زده سبلت آفتاب ۷ | چو سوهان برازچین شده روی آب
تهی مانده باغ ازرخ دلکشان | نه ازبلبل آوا نه ازگل نشان

(۱) زراندود شدن - زرد شدن سبزه .
(۲) یعنی چنان برك درختان نابود گردید که گوئی درختان ازشاخه خود آتش افروخته و برك ورقهای سبز وزردرا برآتش سوختند . یاآنکه درخانه دهقان بمناسبت زمستان شاخهای درختان آتش افروخته وبرگهارا سوختند .
(۳) یعنی ببازار دهقان که باغ برگشتزار است شکست و بی رونقی در افتاد و نگهبان گلبن که بستانبان باشد در باغ را بست زیرا گلی باقی نبود که پاسبان بخواهد .
(٤) یعنی آبهائیکه دربرکه وحوض پادشاهان روان بود درجویبارها یخ بست وفسرده شد . وصف خزان درحقیقت براعت استهلال است برای مرك اسکندر .
(٥) سه بیت یعنی باغی که بی آب وبرك ودرش ازجای برکنده ودیوارش خراب و بجای باده وساقی ونوش ونازمعشوق ، دد ودام درآن تاخت وتازکنند ومرغانش را زبان گرفته وباد صبای پوینده باغ را خس وخاردرراه باشد خرم وخوب نیست .
(٦) مغان - کنایه ازتماشاگران باغست که آتش گل را میپرستند . تماشا گران باغ - نسخه
(۷) سبلت آفتاب شعاع تیز وسوزنده اوست . یعنی ازسوهان امواج که باد خزان برروی آب ایجاد میکرد سبلت تیز آفتاب بسوهان خورده و کند و بی حدت شده بود .

زده خار بر هر گلی داغها — نوائی و برگی نه در باغها
بهنگام آن برگ ریزان سخت — فرو پژمرید آن کیانی درخت
سکندر سهی سرو شاهنشهی ۱ — شد ازرنج پرور سلامت تهی
دمه سرد و شه بادم سرد بود ۲ — جهانگردرا باجهان گرد بود
چو بنیاد دولت بسستی رسید — توانا بناتندرستی رسید
شکسته شد آن مرغرا پر وبال — که جولان زدی درجهان ماه وسال
بپژمرد لاله بیفتاد سرو ۳ — بچنگال شاهین تبه شد تذرو
طبیبان لشکر بزرگان شهر — نشستند بر گرد سالار دهر
مداوای بیماری انگیختند — ز هرگونه شربت برآمیختند
ز قاروره و نبض جستند راز ٤ — نشیننده را رفتن آمد فراز
طبیب ار چه داند مداوا نمود ٥ — چو مدت نماند ازمداوا چه سود
پژوهش کنان چاره جستند باز ٦ — نیامد بکف عمر گم گشته باز

---

(۱) یعنی اسکندر ازسلامت تن که باعث رنج سفروجنگ وی بود تهی شد وازرنج کشیدن فراغت یافت . شد از رنج روز سلامت تهی ـ نسخه .

(۲) دمه ـ باد بابرف آمیخته . یعنی دمه زمستان سرد ونفس شاه هم بسبب بیماری سرد وشاه جهانگردرا ازجهان گردکدورت وغم درخاطر بود .

(۳) یعنی چهره لاله گون وی پژمرد وسرو قامتش ازپای درافتاد و تذرو وجودش درچنگال شاهین مرگ گرفتار شد .

(٤) ازقاروره مجازا بول بیمارمقصود است که درقاروره جای داده ونزد طبیب میبرند بعلاقه حال ومحل . یعنی قاروره ونبض راز مرگ ورفتن بیمار نشیننده‌را آشکار کردند .

(٥) مدت ـ اینجا بمعنی عمراست . چومدت نماند مداوا چه سود ـ نسخه

(٦) دوبیت یعنی پزشگان درمان پژوه چاره جوئی کردند ولی عمر رفته‌را نتوانستند باز بدست بیاورند و از چاره‌گری دری وگشایشی پیدا نشد که پوینده راه مرگ ازآن در درآمده و بتواند زمانی در دنیا درنگ کند .

بیچاره گری نامد آن در بچنك | که پوینده یابد زمانی درنك
چووقت رحیل آیدازرنج ودرد ۱ | زمـانه بر آرد بهانه بمرد
چنان افشرد روزگارش گلو | که برمرك خویش آیدش آرزو
سگالش بسی شد در آن رنج وتاب | نیفتاد از آنجمله رایی صواب
چراغی که مرگش کند دردمند ۲ | هم ازروغن خویش یابد گزند
هرآن میوهٔ کو بود دردناك ۳ | هم ازجنبش خود درافتد بخاك
پزشگی که اوچاره جان کند ٤ | چو درمانده بیند چه درمان کند
شناسنده حرف نه تخت نیل ٥ | حساب فلك راند برتخت ومیل
رخ طـالع اصل بی نور یافت | نظرهای سعدان ازاو دوریافت
ندید از مدارای هیچ اختری | درآزرم هیلاج یاریگری

(۱) دو بیت یعنی چون هنگام رحیل و مرك فرا رسد روزگـار بوسیله امراض از مرد بهانه جوئی وسخت گیری کرده وچنان میکند که مرد خودآرزوی مرك کند .
(۲) یعنی چراغی که بعلت مرك دردمند وکم نورشد ازروغن خود خاموش میشود . چراغی که گرمش ـ نسخه غلط . درخسرو وشیرین فرماید .

چراغ ارچه زروغن نور گیرد | بسا باشد که از روغن بمیرد

(۳) یعنی میوهٔ که برشاخ دردناك و گندیده شد بخودی خود ازشاخ میافتد وبچیدن آن حاجت نیست .
(٤) یعنی پزشك درمانده مرك‌را نمیتواند درمان وعلاج کند . چو درمان نبیند چه درمان کند ـ نسخه .
(٥) نه تخت نیل ـ نه‌آسمان وشناسنده حرف‌آن منجم‌است وتخت ومیل نیز اسباب و آلات کار منجمان است . سه بیت یعنی ستاره شناس رجوع بحساب فلکی کرد ودید چهره طـالع اسکندر بی‌نور و نظرهای کواکب سعد از طالع وی دور وهیلاج وطالع بی‌آزرم‌را یاریگری ازستارگـان سعد درکارنیست . هیلاج ـ حسابیست درنجوم که بدان مقدار عمر معین میشود وزایچه مولودرا نیز هیلاج گویند .

چو دید اختران را دل اندر هراس هراسنده شد مرد اخترشناس
چو اسکندر آیینه در پیش داشت نظر در تنومندی خویش داشت
تنی دید چون موی بگداخته گریزنده جانی بلب تاخته
نه در طبع نیرو نه در تن توان خمیده شده زاد سرو جوان
چو شمع از جدا گشتن جان و تن بصد دیده بگریست برخویشتن
طلب کرد یاران دمسازرا بصحرا نهاد ازدل آن رازرا
۱ که کشتی در آمد بگرداب تنك دهن باز کرد آن دمنده نهنك
خروش رحیل آمد از کوچگاه بنخچیر خواهد شدن مهد شاه
فلك پیش ازین برمن آسوده گشت بآسایشم داشت بر کوه ودشت
بکینه کند درمن اکنون نگاه همان مهربانی شد ازمهروماه
چنان برمن آشفته شد روزگار که ره ناورم سوی سامان کار
۲ چه تدبیر سازم که چرخ بلند کلاه مرا درسر آرد کمند
کجا خازن لشکر و گنج من برشوت مگر کم کند رنج من
۳ کجا لشکرم تا بشمشیر تیز دهند این تبش را زجانم گریز
سکندر منم خسرو دیو بند خداوند شمشیر و تخت بلند
کمر بسته و تیغ برداشته یکی گوش نا سفته نگذاشته
بطوفان شمشیر زهرآب خورد ز دریای قلزم برآورده گرد
بسی خردرا کرده ازخود بزرك بسی گوسفندان رهانده زگرك

(۱) یعنی کشتی زندگی بگرداب افتاد و نهنك دمان مرك دهن باز کرد وبانك رحیل برخاست واینك مهد شاه بنخجیرگاه عالم دیگر میرود ونخجیر مرك میشود.
(۲) یعنی چون چرخ کلاه مرا باکمند تقدیر میرباید چه تدبیر میتوانم کرد،
(۳) تبش ـ بمعنی گرمی وتب وشین علامت اسم مصدری است.



صورت اسکندر است
مطابق مجسمهٔ
که در یونان
ازو تهیه
شده

شکسته بسی را بهم بسته‌ام | (۱) بسی بسته را نیز بشکسته‌ام
ستم را بشفقت بدل کرده نیز | (۲) بسا مشکلی را که حل کرده نیز
ز قنوج تا قلزم و قیروان | چو میغی روان بود تیغم روان
چو مرك آمد آن تیغ زنجیر شد | نه زنجیر دام گلو گیر شد
نبشتم بسی کوه ودریا و دشت | کز آنسان کسی در نداند نبشت
بدارای دولت سر افراختم | (۳) ز دارا بدولت سر انداختم
زدم گردن فور قتال را | گرفتم بچین جای چیپال را
ز قابیل وهابیل کین خواستم | ز ناساك بمنسك ره آراستم

(۱) بسی بسته‌را نیز بگسسته‌ام ـ نسخه .

(۲) بسا مشکلاتی (مشکلاتا) که حل ـ نسخه .

(۳) یعنی بدارا که دارای دولت شاهنشاهی وتاج گیر ازروم بود سرکشی کرده و بدولت بخت اورا کشتم .

فرو شستم ازملك رسم مجوس — برآوردم آتش زدریای روس
شدم برسر تخت جمشید دار — ز گنج فریدون گشادم حصار
بر انداختم دخمه عادرا — گشادم در قصر شداد را
سرانديب را كار برهم زدم ۱ قدم بر قدمگاه آدم زدم
خبر دادم از رستم ولخت او ۲ هم ازجام کیخسرو و تخت او
زمشرق بمغرب رساندم نوند — همان سد یاجوج کردم بلند
بقدس آوریدم چوآدم نشست ۳ زدم نیز در حلقه کعبه دست
ز ظلمات مشعل بر افروختم ۴ بظلم جهان تخته بر دوختم
ببازی نیندوختم هیچ نام ۵ بغفلت نپرداختم هیچ گام(کام)
بهر جا که رفتن بسیچیده‌ام — سر ازداد و دانش نپیچیده‌ام
هوائی کزوسنگ خارا گداخت ۶ چو نیروی تن بود باما بساخت
کنون درشبستان خز وپرند — چو نیرو نماندم شدم دردمند

---

(۱) قدمگاه آدم - کوه سرانديب است که برطبق اخبار آدم از بهشت بدانجا افتاد .

(۲) یعنی بشما خبر دادم ازرستم وگرز او بدانگونه‌که زنگه شاوران لشگر شکنی او را برای من شرح داد و از کیخسرو وتخت او درکوه سریرنیز آگاه شده و بشما خبر دادم . (۳) قدس - بیت‌المقدس‌است .

(۴) یعنی‌ظلمات‌را روشن ساخته ودرآن رهسپار شده‌م ودرظلم‌را بروی جهان تخته بند ساختم . بنظم جهان تخته - نسخه غلط . (۵) بغفلت نینداختم هیچ دام - نسخه .

(۶) دولت اینجا بمعنی بخت وطالع موافق‌است . دوبیت یعنی تادولت وبخت بامن همراه بود هوای خاراگداز بامن سازگار بود واکنون که دولت وبخت من باقی نمانده شبستان خز وپرند گزند رسان منست .

سر آمد ببالین چو تن گشت سست — نیابد(نیاید) ببالین سر تندرست

سیه تاسیه دیدم این کارگاه — ۱ ز ریك سیه تا بآب سیاه

گرم بازپرسی که چون بوده‌ام — ۲ نمایم که یکدم نپیموده‌ام

بدان طفل یکروزه مانم که مرد — ندیده جهان‌را همی‌جان سپرد

جهان جمله دیدم زبالا و زیر — ۳ هنوزم نشد دیده از دید سیر

نه‌این سی‌وشش گربود سی‌هزار — همین نکته گویم سرانجام کار

گشادم در رازهای سپهر — هم ازماه دادم نشان هم زمهر

جهان دیدگانرا شدم حق شناس — جهان آفرین را نمودم سپاس

نبردم بسر عمر در غافلی — ٤ مگر در هنرمندی و عاقلی

زهر دانشی دفتری خوانده‌ام — چو مرك آمد آنجا فرومانده‌ام

گشادم در هر ستمکارهٔ — ندانم در مرك را چارهٔ

بجزمرك هرمشکلی‌را که هست — بچاره گری چاره آمد بدست

کجا رفته‌اند آن حکیمان پاك — که‌زرمیفشاندم براینشان چو خاك

بیائید گو خاك را زر کنید — مداوای جان سکندر کنید

---

(۱) سیه تاسیه ـ یعنی سواد شهرهای مغرب تا سواد شهرهای مشرق . قیروان تاقیروان هم درجاهای دیگر بهمین معنی‌است وسواد شهرهارا بقیر تشبیه‌کرده قیروان نام برنهاده‌اند .

(۲) یعنی اگر ازمن بپرسی که دراین همه گردش جهان چگونه میگویم مثل آنست که یك نفس هم نزده ونفسی‌راه نه پیموده باشم وبدان طفل یکروزه میمانم که مرد وجهانرا ندید .

(۳) دوبیت یعنی تمام زیر وبالای جهانرا دیدم وهنوزم دیده از دیدن سیر نیست ونه تنها این سخن سیر نبودن را درعمر سی وشش ساله خود میگویم بلکه اگر سی هزار سالهم عمر میکردم باز میگفتم ازدیدن سیر نیستم .

(٤) مگر درتنومندی وعاقلی ـ نسخه .

ارسطو کجا تا بفرهنگ و رای ‌‌ برونم جهاند ازین تنگنای
بلیناس کو تا بافسونگری ‌‌ کند چاره جان اسکندری
کجا شد فلاطون پرهیزگار ‌‌ مگر نکتهٔ با من آرد بکار
نمودار والیس دانا کجاست ١ ‌‌ بداند مگر کین گزند از چه خاست
بخوانید سقراط فرزانه را ‌‌ گشاید مگر قفل این خانه را
دو اسبه بهرمس فرستید کس ‌‌ مگر شاهرا دل دهد یکنفس
برید این حکایت بفرفوریوس ‌‌ مگر باز خرد مرا زین فسوس
دگر باره گفت این سخن هست باد ‌‌ درین درد از ایزد توان کرد یاد
ز رنجم در آسایش آرد مگر ٢ ‌‌ بر این خاك بخشایش آرد مگر
نگیرد کسم دست و نارد بیاد ‌‌ بدین بیکسی درجهان کس مباد
چو گشت آسمانم چنین گوش پیچ ‌‌ نباید بر آوردن آواز هیچ
زخاکی که سر بر گرفتم نخست ‌‌ همان خاکرا بایدم باز جست
ازان پیش کافتم دران(این)آبکند ٣ ‌‌ سپر بر سر آب خواهم فکند
ز مادر برهنه رسیدم فراز ‌‌ برهنه بخاکم سپارند(ید) باز

---

(١) نمودار ـ آشکار . یعنی راز آشکار کردن والیس ازراه طلسم و نیرنج ورمل واسطرلاب کجاست یاآنکه پیدایش والیس ونمودار شدن اوکجاست تامعلوم کند این بیماری ازچه جائی پیدا شده .

(٢) درین حال بخشایش آرد مگر ـ نسخه .

(٣) آبکند ـ جائیکه آب دراطراف رود خانه هاکنده وعمیق کرده وگرداب ساخته است ، یعنی پیش‌ازآن که درگرداب مرك افتم درعرصه گیر و دار زندگی چون خورشید درهنگام غروب ،سپر برسرآب خواهم افکند .

سبك بارزادم گران چون شوم / چنان کامدم به که بیرون شوم
یکی مرغ بر کوه بنشست وخاست / چه افزود بر کوه یازوچه کاست ۱
من آن مرغم ومملکت کوه من / چو رفتم جهانرا چه اندوه من
بسی چون مرازادوهم زود کشت / که نفرین براین دایه گوژپشت
زمن گرچه دیدند شفقت بسی / ستم نیزهم دیده باشد کسی
حلالم کنید ار ستم کرده‌ام / ستمگر کشی نیزهم کرده‌ام
چومشگین سریرم درآید بخاك / بمشکوی پاکان برد (برم) جان پاك ۲
بجای غباریکه بر سر کنید / بآمرزش من زبان تر کنید
بگفت این وچونکس ندادش جواب / فروخفت وبیخویشتن شد بخواب

سوگند نامه اسکندر بسوی مادر

مغنی نامه

مغنی دگر باره بنواز رود / بیادآرازآن خفتگان درسرود
ببین سوز من ساز کن سازتو / مگر خوش بخفتم بر آواز تو ۳

(۱) دوبیت یعنی مثل من باملکت مثل آن مرغی‌است که برکوه نشست وبرخاست نه ازنشستن او چیزی برکوه افزود ونه از برخاستن او چیزی ازکوه کاسته شد منهم چون ازمملکت بروم چیزی کاسته نمیشود و مملکت غم مرا نخواهد خورد .
چه افزود برکوه وبازش چه کاست   تو بنگرچه افزود برکوه وکاست . نسخه
(۲) مشکین سریر کنایه از صندوق وتابوتی‌است که سیاه پوش کرده ونعش‌را دراو گذاشته بخاك میسپارند .
(۳) یعنی سوز اندوه مرا ببین وساز خودرا ساز کن مگر ساعتی برآواز ساز تو خواب خوش مرا پیش آید . بخفتم بمعنی بخسبم فراوان درباستان استعمال میشده سعدی فرمایند .

شتر بچه بامادر خویش گفت / که تاچند رفتن زمانی بخفت

داستان

چو بر گل شبیخون کند زمهریر ۱ بطفلی شود شاخ گلبرك پیر
نشاید شدن مرك را چاره ساز در چاره بر کس نکردند باز
تب مرك چون قصد مردم کند ۲ علاج از شناسنده پی گم کند
چو شب را گزارش در آمد بزیست ۳ بخندید خورشید وشبنم گریست
جهاندار نالنده تر شد ز دوش ٤ زبانك جرسها بر آمد خروش
ارسطو جهاندیده چاره ساز ببیچارگی ماند ازان چاره باز
کامید بهی در شهنشه ندید ٥ در اندازه کار او ره ندید
بشه گفت کای شمع روشن روان بتو چشم روشن همه خسروان
چو پروردگانرا نظر شد زکار ٦ نظر دار بر فیض پروردگار
ازآن بیشتر کامد این سیل تیز چرا بر نیامد ز ما رستخیز

---

(۱) یعنی زمهریر و سردی خزان وقتی برگلی حمله کرد شاخ گلبرك درطفلی و جوانی پیر وافسرده وخزان میشود .

(۲) یعنی چون تب مرك قصد مردم کند چاره وعلاج از شناسنده علاج که پزشك باشد فرار کرده و پی گم میکند و طبیب علاج را نمیتواند بدست بیاورد .

(۳) یعنی چون شب از گذشتن وحرکت کردن بسرمنزل زیستن وتمامشدن رسید و نزدیك شد نابود شود وخورشید خندان شد وشبنم برمرك شب گریستن آغاز کرد وصبح دررسید . خنده خورشید کنایه ازطلوع او وگریه شبنم هم پیدایش اوست . شبنم بیشتردرصبحدم پیدا میشود .

(٤) یعنی شاه درصبحدم ازشبانگاه بدتر ونالنده تر شد وازبانك جرس‌های نوبت زنان صبح بسبب ناله شاه خروش برخاست وبحال شاه خروشیدن وناله سر کردند ،

(٥) دوبیت یعنی چونکه ارسطو امید بهی درشه ندید ودراندازه گرفتن وپیمودن کارعلاج راهی نیافت بشاه ازواقعه خبر داد . دوارا بدرگاه او ره ندید ـ نسخه .

(٦) یعنی چون حکیمان و پزشکان پرورده ترا نظر وفکر ازکار افتاد و نتوانستند علاج کنند تو نظر برفیض پروردگار داشته باش .

وزان پیش کاین می بریزد بجام — چرا جان ما بر نیامد ز کام
نخواهم که موئیت لرزان شود — ترا موی افتد مرا جان شود
ولیك از چنین شربتی ناگزیر — نباشد کس ایمن ز برنا و پیر
نه دل میدهد گفتن این می بنوش ۱ — که میخوارگانرا برآرد ز هوش
نه گفتن توان کاین صراحی بریز — که در بزم شه کرد نتوان ستیز
دریغا چراغی بدین روشنی ۲ — بخواهد نشستن ز بیروغنی
مدار از تهی روغنی دل بداغ — که ناگه زپی برفروزد چراغ
جهاندار گفتا ازین در گذر — که آمد مرا زندگانی بسر
بفرمان من نیست گردان سپهر — نه من داده‌ام گردش ماه ومهر
کفی خاکم وقطرهٔ آب سست ۳ — ز نر مادهٔ آفریده نخست
ز پروردگیهای پروردگار — بآنجا رسیدم سرانجام کار
که چندان که شاید شدن پیش و پس — مرا بود بر جملگی دسترس

(۱) دو بیت یعنی نه دل اجازت میدهد که بگویم باده مرك را بنوش زیرا خورندگان این می را هوش وجان میرود ونه میتوانم گفت این صراحی‌را ازدست بینداز و این می را منوش زیرا در بزم شاه حقیقی و کارگاه الوهیت ستیز و مداخله نمیتوان کرد .

(۲) دو بیت یعنی دریغ که چراغ روشن وجود تو ازبی‌روغنی درکار فرو نشستن ومردنست ولی ازبیروغنی داغدل مباش که ناگاه روغن از پی در میرسد و چراغ دوباره فروزان میشود . پی ممکن‌است مخفف پیه باشد . که ناگه بسی برفروزد چراغ ـ نسخه .

(۳) پنج بیت یعنی من کفی خاك وقطرهٔ آبم که ازپدر ومادر نر ومادهٔ بوجود آمده وازفیض پرورش پروردگار بدین مقام رسیده‌ام که برتمام زمین‌ازپیش وپس و مشرق و مغرب چندانکه میتوان راه برید دسترس و سلطنت یافته ام و تاجان ودل قوی بود جهانخسرو بودم واکنون که ناتوانی پیش آمده باید بسرای دیگر رخت بکشم ـ کده ـ بمعنی خانه‌است .

درآنوقت کردم جهان خسروی		که هم جان قوی بود و هم تن قوی
چو آمد کنون ناتوانی پدید		بدیگر کده رخت باید کشید
مده بیش ازینم شراب غرور	۱	که هست آب حیوان ازین چاه دور
ز دوزخ مشو تشنه را چاره جوی		سخن در بهشتست و آن چار جوی
دعا را بآمرزش آور بکار		مگر رحمتی بخشد آمرزگار
چو رخت از بر کوه برد آفتاب	۲	سر شاه شاهان درآمد بخواب
شب آمد چه شب کاژدهائی سیاه		فرو بست ظلمت پس و پیش راه
شبی سخت بی مهر و تاریك چهر	۳	بتاریکی اندر که دیدست مهر
ستاره گره بسته بر کارها	٤	فرو دوخته لب بمسمارها
فلك دزد و ماه فلك دزد گیر		بهم هر دو افتاده در خم قیر
جهان چون سیه دودی انگیخته		بموئی ز دوزخ در آویخته
درآن شب بدانگونه بگداخت شاه	۵	که در بیست و هفتم شب خویش ماه

۱) دو بیت یعنی اسکندر بارسطو گفت مرا شراب غرور وفریب زندگانی مده زیرا آب حیوان زندگی ازچاه پیکر من یا ازچاه غرور وفریب تو دوراست و ازدوزخ زندگی وسختی مرا چاره جوئی مکن زیرا اینك سخن دربهشت است و آن چهار جوی بهشت که باید چگونه آنجا برسم . چهار جوی بهشت عبارتست ازکوثر و سلسبیل وتسنیم وطهور .

(۲) یعنی چون آفتاب جامه ورخت اشعه وانوار خودرا ازبرکوه برکشید و غروب کرد .

(۳) یعنی شبی سیاهرو وبیمهر ومحبت ودرتاریکی شب کسی البته مهر فروزان وخورشید ندیده . مهردرمصراع دوم بمعنی خورشیداست وایهام دربیت واضح .

(٤) دو بیت یعنی شبی بود که درآنشب ستاره گره برسرکارهابسته ولب شب که صبحدم باشد بمسمارستاره ازخنده دوخته شده وفلك مانند دزد وماه چون دزدگیربود وهردو درخم قیرسیاهی فرو افتاده بودند .

(۵) شب بیست وهفتم ماه ـ اول محاق وتاریکی اوست .

چو از مهر مادر بیاد آمدش — پریشانی اندر نهاد آمدش
بفرمود کز رومیان یك دبیر — که باشد خردمند و بیدار و پیر
بدود سیه در کشد خامه‌را — نویسد سوی مادرش نامه را
درآن نامه سوگندهای گران ۱ فریبنده چون لابه مادران
که ازبهر من دل نداری نژند — نکوشی بفریاد ناسودمند
دبیر زبان آور از گفت شاه — جهان کرد بر نامه خوانان سیاه
دوشاخه سر کلك یك شاخ کرد ۲ فلك‌را بفرهنك سوراخ کرد
چو بر شقه کاغذ آمد عبیر ۳ شد اندام کاغذ چو مشکین حریر
ز پرگار معنی که باریك شد ٤ نویسنده را چشم تاریك شد
پس ازآفرین آفریننده را — که بینائی او داد بیننده را
یکی و بدو هر یکی‌را نیاز ٥ یکایك همه خلق را کار ساز
چنین بسته‌بود آن فروزان‌نگار ٦ ازآن پرورشها که آید بکار
که این نامه ازمن که اسکندرم ۷ سوی چار مادر نه یك مادرم

(۱) یعنی درآن سوگندهائی یادکرده بود که چون لابه مادران فرزند فریب بود . فریبنده بالابه چون مادران ـ نسخه .

(۲) یعنی کلك یکشاخ‌را برای نگارش دوشاخ ساخته وبفرهنك وهوش آسمانرا برای جستن مضامین آسمانی سوراخ کرد . کلك‌را تادوشاخ نکنند بکار نوشتن نمی‌آید .

(۳) شقه کاغذ ـ ورق وپاره کاغذ . مشکین حریر ـ حریری که مشك دراوپیچیده باشند چون مشك‌را درحریر جای میداده‌اند تامحفوظ بماند .

(٤) یعنی ازبس معنی دقیق وباریك شد چشم بیننده از دیدارش تاریك و نابینا گردید .

(٥) یعنی خدائی که یکیست وهریك ازافراد بشر بدو محتاجند . یکایك همه خلق‌را چاره ساز ـ نسخه .

(٦) یعنی کاتب فروزنده نگار وروشن نویس ازجنس سخن های پرورده وکارآمد چنین برورق نقش بسته بود یادرآن نگاشته فروزان چنین نقش سخن بسته شده بود .

(۷) چار مادر ـ چارعنصر .

که گر قطره شد چشمه بدرود باد | شکسته سبو برلب رود باد
اگر سرخ سیبی در آمد بگرد | ۱ ز رونق میفتاد نارنج زرد
براین زرد گل گر ستم کرد باد | ۲ درخت گل سرخ سرسبز باد
نه این گویم ای مادر مهربان | ۳ که مهر از دل آید فزون از زبان
بسوزی یکی گر خبر بشنوی | که چون شد بباد آن گل خسروی
مسوز از پی دست پرورد خویش | بنه دست برسوزش دردخویش
ازین سوزت ایام دوری دهاد | خدایت درین غم صبوری دهاد
بشیری که خوردم ز پستان تو | بخواب خوشم در شبستان تو
بسوز دل مادر پیش میر | ٤ که باشد جوان مرده واومانده پیر
بفرمان پذیران دنیا و دین | بفرمانده آسمان و زمین
بحجت نویسان دیوان خاك | ٥ بجاوید مانان مینوی پاك
بزندانیان زمین زیر خشت | ٦ بنزهت نشینان خاك بهشت

(۱) یعنی اگر سرخ سیب وجود جوان مرا سربگردش در آمد وفرود افتاد نارنج زرد وجود مادر پیرازرونق افتاده مباد .

(۲) یعنی برگل خزان دیده زرد من اگر باد خزان ستم کرد دوخت گلی سرخ تو سرسبز باد .

(۳) یعنی این حرف من زبان خیزو گفتارزبانی تنها نیست وازدل برخاسته ومهردل البته بیش اززبان است .

(٤) یعنی قسم بسوزش دل مادری که شان اوپیش مرك شدن فرزنداست ولی بدبختانه جوان او مرده واو درحال پیری باقی مانده .

(٥) حجت نویسان دیوان خاك ـ کنایه ازپیغمبران و . جاوید مانان مینوی پاك کنایه ازمطیعان خداست که جاوید دربهشت متنعمند .

(٦) زندانیان زیرخشت زمین ـ مردگان .

بجانی کزو جانور شد نبات ۱ بجان داوری کارد ازغم نجات

بموجی که خیزد ز دریای جود ۲ بامری کزو سازور شد وجود

بآن نام کز نامها برترست ۳ بآن نقش کارایش پیکرست

بپرگار هفت آسمان بلند ٤ بفهرست هفت اختر ارجمند

بآگاهی مرد یزدان شناس ٥ بترسائی عقل صاحب قیاس

بهر شمع کز دانش افروختند بهر کیسه کز فیض بردوختند

بفرقی که دولت براو تافتست بپائی که راه رضا یافتست

بپرهیزگاران پاکیزه رای بباریك بینان مشکل گشای

بخوشبوئی خاك افتادگان ٦ بخوشخوئی طبع آزادگان

بآزرم سلطان درویش دوست بدرویش قانع که سلطان خوداوست

بسر سبزی صبح آراسته ۷ بمقبولی نزل نا خواسته

---

(۱) جانی که نبات بدو جانور میشود کنایه ازروح حیوانی وجان داور ـ کنایه ازیزدان پاك است . بجان داروئی کزغم آرد نجات ـ نسخه .

(۲) موج دریای جود ـ کنایه ازافاضه وجود وامری که هستی بدو ساز ور شد کنایه از امرکن ومشیت الله است . بابری کزاو سازور شد ـ نسخه .

(۳) نام برتر ازهرنام ـ نام خدا ونقش آرایش پیکر ـ صورت زیبای انسانی است .

(٤) هفت اختر چون مؤثر درخاك وآبای علوی هستند درحقیقت فهرست و نمودار حوادث عالمند .

(٥) ترسائی اینجابمعنی ترسناکی است زیرا ترس ازعقل برمیخیزد وعقلست که انسانرا از مهالك بازمیدارد قیاس هم دراینجا بمعنی عقل است یعنی بترسناکی عقل مردم صاحب عقل . برسامی عقل ـ نسخه .

(٦) افتادگان ـ فروتنان . (۷) نزل ناخواسته ـ غذا وطعام ناطلبیده .

بشب زنده داران بیگاه خیز ۱ بخاکی غریبان خونابه ریز
بشبناله تلخ زندانیان ۲ بقندیل محراب روحانیان
بمحتاجی طفل تشنه بشیر بنومیدی درد مندان پیر
بذل غریبان بیمار توش ۳ باشك یتیمان پیچیده گوش
بعزلت نشینان صحرای درد ٤ بناخن کبودان سرمای سرد
بنا خفتگیهای غمخوارگان بدرماندگیهای بیچارگان
برنجی که خسبد برآسودگی ٥ بعشقی که پاکست ازآلودگی
بپیروزی عقل کوتاه دست ٦ بخرسندی زهد خلوت پرست
بحرفی که دردفتر مردمیست بنقشی که محمل کش آدمیست
بدردی که‌زخمش پدیدارنیست ۷ بزخمی که بامرهمش کارنیست
بصبری که در ناشکیبا بود ۸ بشرمی که در روی زیبا بود

(۱) خاکی غریبان - یعنی غریبان خاك نشین . بخاك یتیمان - نسخه .
(۲) شبناله - نالهای شب خیز گرفتاران زندان .
(۳) بیمار توش - بیمار پیکر .
(٤) ازسردی سخت اول دست وناخن سیاه وافسرده میشود ، بعد بجاهای دیگر سیاهی سرایت میکند . سرمای سرد - سرمای بسیار سخت است . بناخن کبودان شبهای سرد - نسخه .
(٥) رنجی که برآسودگی خسبد و پس از آسودگی برسد بسیار سخت‌است وقابل قسم خوردن .
(٦) عقل‌کوتاه دست ازدانستن - آنگاه‌که بردانستن پیروز شد ومجهول‌را معلوم کرد مقدس وقابل قسم خوردن‌است . عدل‌کوتاه دست - نسخه .
(۷) درد بی زخم وزخم بری ازمرهم - هردو کنایه ازعشق‌است .
(۸) یعنی بصبروشکیبائی کسی‌که ازعشق ناشکیب‌است یاازروی خوب ناشکیب است و خواهش نفس را ازصبرلگام بردهان میزنند .

بفریاد فریاد آن یکنفس ۱ که نومید باشد زفریاد رس
بصدقی که روید زدین پروران بوحیی که آید بپیغمبران
بدان ره کزو نیست کس را گزیر بدان راهبر کو بود دستگیر
بآن درگزین درگذشتن بدوست ۲ مرا وترا باز گشتن بدوست
بنا دیدن روی دمساز تو بمحرومی گوش از آواز تو
بآن آرزو کز منت بس مباد ۳ بدین عاجزی کاینچنین کس مباد
بداد آفرینی که دارنده اوست همان جان ده و جان برآرنده اوست
که چون این وثیقت رسد سوی تو ٤ نگیرد گره طاق ابروی تو
مصیبت نداری نپوشی پلاس ٥ بهنجار منزل شوی ره شناس
نپیچی بناله نگردی ز راه ٦ کنی درسرانجام گیتی نگاه
اگر ماندنی شد جهان بر کسی بمان درغم وسوگواری بسی
ورایدونکه بر کس نماند جهان ۷ تو نیز آشنا باش باهمرهان

---

(۱) یعنی بفریاد فریاد یك نفسه آن کسی که ازفریاد رس محروم است . یکنفس فریاد کردن - پی درپی فریاد کردن وهنوزهم در زبانهاست و گویند فلانی یکنفس حرف میزند . ممکن است یك نفس - نفس آخر زندگی باشد .

(۲) دری که از دنیا بدان میگذرند در قرب و باب الله است منه المبدء و الیه المعاد . یاآنکه درآخرت .

(۳) یعنی قسم بآن آرزوکه تو دردل داشتی که هرگز ازمن بس نکنی وهمیشه مرا داشته باشی وقسم بدین عاجزی من درچنگال مرك که هیچکس بدین عاجزی مباد .

(٤) وثیقت - کنایه ازقسم نامه اسکندر است که درمرك خود مادررا بصبردعوت کرده .

(٥) یعنی هنجار وآیین منزلگاه دنیارا راه شناخته وبدانی که هیچکس دراین منزل ماندنی نیست پس غمین نشده سیاه پوشی ومصیبت داری نکنی . (٦) نپیچی بنالی نگردی زراه - نسخه (۷) ایدونکه - یعنی چنانکه .

گرت رغبت آید که اندوه خوری   کنی سوگواری وماتم گری
ازآن پیش کاندوه خوری زینهار (۱)   بر آرای مهمانیی شاهوار
بخوان خلق را جمله مهمان خویش   منادی برانگیز برخوان خویش
که آنکس خورد این خورشهای پاك   که غایب نباشد ورا زیر خاك
اگر زان خورشها خورد میهمان   تو نیز اندوه من بخور درزمان
وگر کس نیارد نظر سوی خورد   تو نیز اندوه غایبان در نورد
غم من مخور کان من در گذشت   بکار غم خویش کن باز گشت
چنان دان که یابم دو چندین درنك (۲)   نه هم پای عمرم درآید بسنك ؟
چو بسیاری عمر ما اندکیست   اگر ده بود سال وگر صد یکیست
چرا ترسم ازرفتن هشت باغ (۳)   که درباکلیدست وره باچراغ
چرا سر نیارم سوی آن سریر   که جاوید باشم براو جایگیر
چراخوش نرانم بدان صیدگاه (٤)   که بی دود ابرست وبی گرد راه
چو برمن نماند این سرای فریب (٥)   ز من باد واماندگانرا شکیب

---

(۱) پنج بیت یعنی پیش ازانکه اندوه مرك مرا بخوری مهمانیی شاهانه فراهم کن وبمهمانان بگوی که هرکس مردهٔ ازکسان خود درزیرخاك ندارد ازین سفره خورش بخورد اگریکنفرازخورشها خورد توهم برمن اندوه بخور وگرنه بحکم (البلیة اذاعمت طابت) غمخواری مرا بکنار بگذار ،

(۲) یعنی فرض کن که من دوبرابرعمرکنونی عمر کردم آیا آخرکار پای عمرم بسنك اجل نخواهد خورد و نخواهم مرد ؟ .

(۳) یعنی از رفتن بسوی هشت باغ بهشت چرا بترسم درصورتیکه کلید بهشت بسبب کارنیکوکردن بامنست وبندگیهای من چراغ راهست ،

(٤) یعنی بسوی صیدگاه وشکارگاه بهشت اینك سمند خواهم راند زیراصیدگاه بهشت مانند شکارگاه دنیا نیست که دود ابر بالای سر وگرد راه درپیرامن داشته باشد .

(٥) چوبرمن نماند سرای فریب ـ نسخه .

چو شبدیز من جست از این تندرود — زمن باد بر دوستداران درود
رهانید مارا فلك زین حصار — که بادا همه کس چو ما رستگار
چو نامه بسر برد وعنوان نبشت — فرستاد وخود رفت سوی بهشت
بصد محنت آورد شبرا بروز — همه روز نالیـد بادرد و سوز
دیگر شب که شب تخت بر پیل زد — ۱ — زمین چون فلك جامه در نیل زد
چو خورشید گردنده بر گرد روی — ۲ — در آنشب زناخن برآورد موی
ستاره فروریخت ناخن زچنك — هوا شد پر از ناخن سیم رنك
ز دیده فرو بستن روی شاه — ۳ — بناخن خراشیده شد روی ماه
پلاسی ز گیسوی شب ساختند — زمین را بگردن در انداختند
ز کام ذنب زهری انگیختند — ٤ — مه چرخ را در گلو ریختند
دگر گونه شد شاه از آیین خویش — کاجل دید بالای بالین خویش
بیفشرد خون رگش زیر پی — زجوشیدن خون برآورد خوی
سیاهی ز دیده بدزدید خال (حال) — ٥ — سپیده دمش را در آمد زوال
بجان آمد وجانش از کار شد — ٦ — دم جان سپردن پدیدار شد

(۱) یعنی شب دیگر که شب تخت آسمانرا بر پیل سیاهی وظلمت یاتخت ظلمت را بر پیل آسمان برنهاد .
(۲) درایبع یعنی چون خورشید گردنده برگرد روی خود از ناخن ستارگان موی ظلمت وسیاهی برآورد وچهره را درموی ظلمت پوشید وستارگان ناخن ازچنك برگشودند وهوا پر از ناخن سیم رنك ستارگان گردید .
(۳) یعنی چون چهره شاه دیده ازجهان بربست ازناخن ستارگان روی ماه آسمان خراشیده شد وکلف ازآنروز درروی ماه نمودار گردید .
(٤) ماه درعقده ذنب دچارنحوست است ازین سبب عقده ذنب درگلوی ماه زهر است .
(٥) یعنی هندوی سیاه مرك واحتضار خال سیاهی چشم اورا دزدید وسپیدی نمودار شد . درحال مرك واحتضار سیاهی چشم پنهان وسپیدی آشکار میشود . یاآنکه حال احتضار سیاهی را ازچشم او دزدید .
(٦) یعنی بیمار ازمرض بجان آمد وجانش ازکاردرافتاد . بجان آمده جانش ـ نسخه

بخندید و درخنده چون شمع مرد   بدانکس که جان داد جانرا سپرد
ز شمع دمنده چنان رفت نور   کز او ماند بیننده را چشم دور
شتابنده مرغ آنچنان بر پرید   ۱   که تا آشیان هیچ مرغش ندید
ندیدم کسی را ز کار آگهان   که آگه شد از کارهای نهان
درین کار اگر چارهٔ کس شناخت   چرا چاره کار خودرا نساخت
سکندر چو بربست ازین خانه رخت   ۲   زدندش ببالای این خیمه تخت
چه نیکی که اندر جهان او نکرد   جهانش بیازرد و نیکو نکرد
سرانجام چون در پس پرده رفت   ز بیداد گیتی دل آزرده رفت
اگرچه ز ره تافتن تفته بود   ۳   رهی رفت کانراه نا رفته بود
ره انجام را هر کجا ساز داد   ٤   از آنره بگیتی خبر باز داد
چرا چون بکوچ عدم راه رفت   خبرهای آنراه با کس نگفت
مگر هر که در گیرد این راه پیش   فرامش کند راه گفتار خویش
اگر گفتنی بودی این قصه باز   نهفته نماندی درین پرده راز

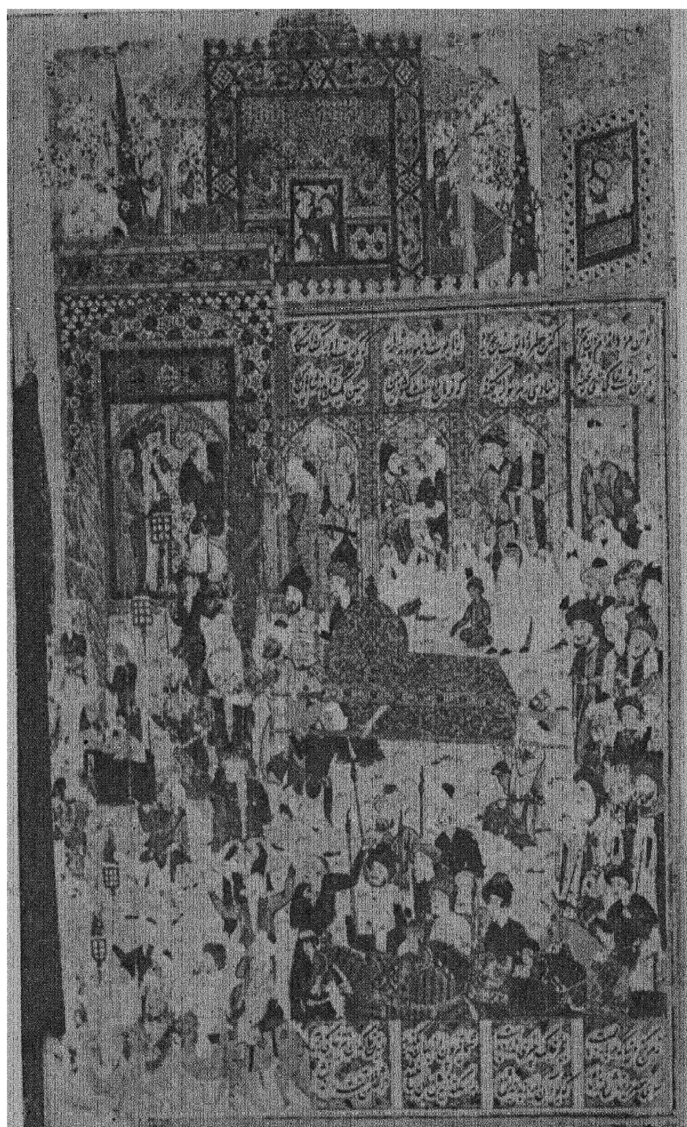
---

(۱) یعنی جانش چنان بشتاب پرواز کرد که تاآشیان قدس وعالم روح هیچ مرغی اورا ندید .

(۲) یعنی چون ازجهان خاك درگذشت تخت پادشاهی اورا بالای خیمه آسمان وآنسوی عالم جسمانی زدند . زدندش ببالای این دخمه تخت ـ نسخه .

(۳) یعنی اسکندرهرچند ازتافتن برتمام راههای جهان چون خورشیدکه برراهها میتابد تفته وگرم وخسته شده بود وهمه راههارا دیده بود ولی این مرتبه براهی رفت که هرگز نرفته بود .

(٤) ره انجام ـ کنایه ازاسباست . سه بیت یعنی هرکجا ره انجام واسب خودرا ساز کرده وبزیر زین درمیاورد چگونگی و احوال آنراه را بتمام جهان خبر میداد ودردفترمینوشت ولی نمیدانم که چون درکوچ عدم باجاروب پای راه روفتن پیشه کرد چرا هیچ خبری ازآنراه بکسی نداد . گوئی این راه راه فراموشی است وهرکس برود راه گفتار وخبر دادن را هم فراموش میکند .



بهار سکندر چو ازباد سخت ۱ بخاك اوفتاد از کیانی درخت
زدند از کمرهای زر کار او ۲ یکی مهد زرین سزاوار او
پرند درونش ز کافور پر بدیبای بیرون بر آموده در
ازاندودن مشك وماورد وعود ۳ بجودی شده موج طوفان جود
رقیبی که عطرش کفن سای کرد بتابوت زرین درش جای کرد
چوتن مرد واندام چون سیم سود ٤ کفن عطر وتابوت سیمین چه سود
ز تابوت فرموده بد شهریار که یکدست اورا کنند آشکار
درآن دست خاکی تهی ریخته منادی ز هر سو بر انگیخته
که فرمانده هفت کشور زمین همین یکتن آمد زشاهان همین
زهر گنج دنیا که در بار بست بجز خاك چیزی ندارد بدست
شما نیز چون ازجهان بگذرید ازین خاکدان تیره خاکی برید
سوی مصر بردندش ازشهرزور که بود آن دیار از بداندیش دور

(۱) بهار ـ شکوفه . کیان ـ بفتح اول ـ اینجا کنایه ازچهار عنصراست ، یعنی از درخت چهار عنصر بهار شکوفه اسکندر بخاك افتاد . اگر بکسر اول بخوانیم جمع کاین است و درخت کیانی کنایه ازآسمان وعالم جسمانی محیط برکایناتست وچرخ کیانی راچند جا نظامی نام برده . یعنی بهار وجود اسکندرازدرخت چرخ کیانی بخاك افتاد .

(۲) دوبیت یعنی ازکمربند های زرین شاهانهٔ که داشت مهد زرینی برای اوآراستند که حریر درونی مهد پراز کافور ودیبای برون مهد بدر وگوهر آموده بود .

(۳) یعنی از بس برآن مهد مشك وماء الورد وعود اندوده و نثار کرده بودند طوفان جود عطر بکوه جودی رسیده بود . ازاندودش مشك و ـ نسخه

(٤) یعنی چون تن مرد واندام سیمین درخاك سوده ونرم شد کفن معطر وتابوت سیمین چه سود دارد. کفن عطر وتابوت زرین ـ نسخه

باسکندریش وطن ساختند ۱ ز تختش بتخته در انداختند
زداغ جهان هیچکس جان نبرد کس این رقعه باأو بپایان نبرد
برابر در ایوان آن تختگاه ۲ نهادند زیر زمین تخت شاه
ندارد جهان دوستی با کسی نیابی درو مهربانی بسی
بخاکش سپردند و گشتند باز ۳ در دخمه کردند بروی فراز
جهانرا بدینگونه شد رسم وراه ٤ برآرد بگاه و ندارد نگاه
بپایان رساندند چندین هزار نیامد بپایان هنوز این شمار
نه زین رشته سرمیتوان تافتن ۵ نه سر رشته را میتوان یافتن
تجسس گری شرط این کوی نیست درین پرده جز خامشی روی نیست
ببین درجهان گر جهان دیدهٔ کزو چند کس را زیان دیدهٔ
جهانی که بااینچنین خواریست نه درخوردچندین ستمگاریست

---

(۱) اسکندریش ـ مخفف اسکندریه‌اش میباشد .

(۲) یعنی دربرابر ایوان وتختگاهی که در شهر اسکندریه بتقلید کیخسرو برای خود ساخته بود تخت اورا که تابوت باشد بخاك سپردند .

(۳) یعنی دردخمه‌را بروی او برگشوده وبخاکش سپرده وبازگشتند .

(٤) دوبیت یعنی رسم وراه جهان همین است که آدمی‌را بگاه وتخت شاهی برمیآورد ولی برجای خود نگاه نمیداود یاآنکه بوقت آدمی را درجهان میآورد ولی در جهان نگاه نمیداود وچندین هزار کس عمر خودرا بپایان رسانیده‌اند وهنوز این شمار وآیین جهان بسرنیامده وبازهم میآورد ومیبرد .

(۵) دوبیت یعنی نه ازرشته آورد وبرد جهان سر میتوان تافت، ودایم ماند و نه سر رشته حکمت اینکار را که چرا می آورد وچرا می‌برد میتوان بدست آورد پس درکوی جهان تجسس درکار آفرینش بیهوده است وباید خاموش بود .

چه بینی درین طارم سرمه گون ۱ که می آید ازمیل اوسیل خون
چوخورشید شدآتشین میل او در انداز سنگی بقندیل او
درین میل منگر که زرین وشست که آن زرنه ، ازسرخی آتشست
سر سازگاری ندارد سپهر کمربسته بر کین ما ماه ومهر
مشوجفت این جادوی زرق ساز که پنهان کشست آشکارا نواز
برون لاف مرهم پرستی زند درون زخمهای دو دستی زند
زشغل جهان درکش ایدوست دست ۲ که ماهی بدین جوشن ازتیغ رست
چوطوفان انصاف خواهی بود نترسد زغرق آنکه ماهی بود
جهان چون دکان بریشم کشیست ۳ ازو نیمی آبی دگر آتشیست
دهد حلقهٔ را ازینسو بهی وزانسو کند حلقهٔ را تهی
بگیتی پژوهی چه پائیم دیر ٤ که دودیست بالاو گردیست زیر

(۱) ۴۰ بیت یعنی - درطارم سرمه گون فلك بامید روشنی چشم مبین که از میل این سرمه دان سیل خون جاری میشود و چون میل این سرمه دان مانند میل شعاع خورشید آتشین و زرداست ازودوری کن وسنگی برقندیل او بزن وبمیل زرین او فریفته مشوزیرا زرنیست وازتاب آتش زرد شده است . ازمیل اوبوی خون - نسخه .

(۲) دوبیت یعنی چون ماهی بکار جهان نمی پردازد وشغلی درجهان ندارد ازین سبب درشرع تیغ بروی حرام وبی شغلی جوشن او شده ودرروز طوفان انصاف خواهی هم که قیامت باشد هرکس چون ماهی بی شغل است ترس ندارد . ماهی از درم های پشت خویش جوشن پوش است .

(۳) دکان بریشم کشی - دکانی بوده که درآن پیله ابریشم حل کرده و ابریشم میساختهاند والبته درآبی که برسرآتش جای داشته ابریشم حل میشده ولی کیفیت حلقه بهی ازینسو و حلقه تهی ازآنسو موقوفست بدانستن اوضاع این کارخانه که درقدیم بر قرار بوده و اکنون برما پوشیده است .

(٤)سه بیت یعنی درکار گیتی پژوهی وتجسس رازجهان تاکی دیرپا و برقرار باشیم باید دانست که آسمان دودیست بربالا وزمین گردیست در زیر وگوئی این دود وگرد همیشه باهم درجنك ونبردند واگر آسمان بازمین سازگار بود زمین را ازوجود ما نمی پرداخت و مارا هلاك نمیساخت . بگیتی پژوهی چه باشیم دیر - که دودیست بالا وگردی بزیر - نسخه .

بدان ماند احوال این دو دو گرد — که هست آسمان بازمین در نبرد
اگر آسمان بازمین ساختی — ز ما هر زمانش نپرداختی
نظامی گره برزن این بندرا — مترس و مترسان تنی چند را
بمهمانی بزم سلطان شدن — ۱ نشاید بره بر (در) پشیمان شدن
چو سلطان صلا در دهد گوش کن — می تلخ بر یاد او نوش کن
سکندر کز آن جام چون گل شکفت — ستد جام و بر یاد او خورد و خفت
کسی را که آن می خورد نوش باد — بجز یاد سلطان فراموش باد

رسیدن نامه اسکندر بمادرش

مغنی نامه

مغنی یك امشب بر آواز چنك — خلاصم ده از رنج این راه تنك
مگر چون شود راه بر من فراخ — برم رخت بیرون ازین سنگلاخ

وصف زمستان

زمستان چو پیدا کند دستبرد — ۲ فرو بارد از ابر باران خرد
گلو درد آفاق را از غبار — لعابی زجاجی دهد روزگار
درو دشت را شبنم چرخ گوز — ۳ کند ایمن از تف و تاب تموز

---

(۱) دوبیت یعنی هرکس از جهان جسم برون رفت چون میهمان سلطان وجود حضرت احدیت میشود نباید در این راه از رفتن پشیمان شود پس توهم هرگاه سلطان ندای ارجعی داد گوش کن و باده تلخ مرك را بریاد او بنوش .

(۲) دوبیت یعنی چون زمستان به بهار و تابستان دستبرد زند و از ابر باران خرد برسم زمستان فرو ریزد غبار گیتی که در تابستان بهوا بلند شده و گلوی هوا را بدرد آورده فرو می نشیند و باران خرد بمنزله لعاب زجاجی است که در گلو درد بکار میبرند . در طب قدیم لعاب زجاجی داروئی بوده است برای گلو درد .

(۳) دو بیت یعنی شبنم های زمستانی که چون برف و خرده یخ برزمین می‌نشینند دشت و در را از تف و تاب گرمای تموز ایمن ساخته و کره زمهریر که مرکز برودت است بگیاههائی که از گرما تشنه و از شبنم جلاب و شربت گرفته‌اند یخ خرد کرده میدهد تا در جلاب ریخته بنوشند .

بتشنه گیاهای جلاب گیر ‌‌ ‌ یخ خرد کرده دهد زمهریر
جوانمردی باغ پیرایه سنج ‌ ۱ ‌ شود مفلس از کیمیاهای گنج
دهند آب ریحان فروشان دی ‌ ‌ سفالینه خمرا ز ریحان می
خم خان دهقان چو آید بجوش ‌ ۲ ‌ قصب بفکنند پیر پشمینه پوش
غزالان که درنافه مشك آورند ‌ ۳ ‌ کباب ترو نقل خشك آورند
نشینند شاهان برامشگری ‌ ‌ خورند آب حیوان اسکندری
چه گفتم دگر زه چه زاد از سخن ‌ ‌ چه بازی برآراست چرخ کهن

داستان

چو زاسکندر آمد بروم آگهی ‌ ٤ ‌ که عالم شد از شاه عالم تهی
ملوك طوایف بهر کشوری ‌ ‌ نشستند و گیتی ندارد سری
بزرگان اگر دستبوس آورند ‌ ‌ بدرگاه اسکندروس آورند

---

(۱) دو بیت یعنی باغ که آن همه جوانمردی و بخشش گنج های گل و میوه داشت درزمستان از گل وریحان مفلس میشود وباده ریحانی فروشان زمستان خم سفالین‌را ازریحان می‌آب میدهند . ریحان ودسته‌گل برسرگلدان سفال نهادن هنوزهم معمولست درخسرو وشیرین فرماید . زنان مانند ریحان سفالند .

(۲) یعنی خم خانه دهقان می فروش وباده ساز هنگام زمستان چون بجوش آمد پیران پشمینه پوش بمناسبت زمستان‌قصب وکتان را درانداخته لباس پشمین گرم‌میپوشند .

(۳) یعنی ساقیان که چون غزال مستند وازنافه ساغر مشك می میآورند کباب تر ونقل خشك هم بمیخواران میدهند . درزمستان نقل شراب چیزهای خشك ودرتابستان میوهای تر است .

(٤) چهار بیت یعنی چون بروم خبر رسید که عالم ازوجود اسکندر تهی شد وملوك طوایف درهرکشوری بتخت نشستند وجهان سری و شهنشاهی ندارد و بزرگان بعدازین هرگاه تحفه ودستبوس شاهانه بیاورند باید بدرگاه اسکندروس که جانشین اسکندراست بیاورند ازشنیدن این خبر تمام روم سیاه پوش و زاغ رنك شد وگوئی زنگی سیاه بررومی سپید اندام شبیخون زد ، چو رفت ازسکندر بروم آگهی - نسخه .

همه زیور روم شد زاغ رنك — بروم اندرآمد شبیخون زنك
همان نامه شه که بنوشت پیش — ١ بمادر سپردند برمهر خویش
چومادر فروخواند غم نامه‌را — ٢ سیه کرد هم جام وهم جامه‌را
زطومار آن نامه دل شکن — چوطومار پیچید برخویشتن
ولی گرچه شد روز بروی سیاه — سر خود نپیچید ازاندرز شاه
بامید خوشنودی جان او — نگهداشت سوگند وپیمان او
پس شاه نیز او فراوان نزیست — همه ساله خونخور دوخونمیگریست
چو شد کار او نیز هم ساخته — ازو نیز شد کار پرداخته

نالیدن اسکندروس درمرك پدرورها کردن پادشاهی

مغنی نامه

مغنی بدان ساز غمگین نواز — ٣ درین سوزش غم مراچاره ساز
مگر کزیك آواز رامش فروز — مرا زین شب محنت آری بروز

داستان

پس ازمرك اسکندر اسکندروس — ٤ بآشوب شاهی نزد نیز کوس
اگرچه زشاهان پیروز بخت — جزاو کس نیامد سزاوار تخت

---

(١) برمهر خویش - یعنی سربمهر .

(٢) سیاه کردن جام - کنایه ازترك شادی ومیگساری‌است چون جام پس‌ازترك استعمال و شستشو از زنك سیاه میشود . سیاه کردن جامه‌هم دلیل سوگواری است . سیه کرد هم جان وهم - نسخه . (٣) دراین شورش غم - نسخه

(٤) سه بیت یعنی اسکندروس پس‌ازمرك پدر برآشوب شهنشاهی وجنك در راه پادشاهی کوس نزد و با اینکه جزاو کسی سزاوار تخت نبود بدین ملك ده روزه اعتنائی نکرد زیرا میدانست‌این ملك برك ونوای تازهٔ ندارد . برآشوب شاهی‌نجنباند کوس - نسخه .

بدین ملک ده روزه رائی نداشت — که چندان نو آیین نوائی نداشت
بنالید چون بلبل درد مند — که زیر افتد از شاخ سرو بلند

بزرگان لشگر نمودند جهد — که با آن ولیعهد بندند عهد
در گنج بر وی گشایند باز — بجای سکندر برندش نماز
ملک زاده را عزم شاهی نبود — که در وی جز ایزد پناهی نبود
ز شاهان و لشگر کشان عذر خواست — که بر جز منی شغل دارید راست
که بر من حرامست می خواستن — بجای پدر مجلس آراستن
مرا با حساب جهان کار نیست — که این رشته را سر پدیدار نیست
بماهم گمان بد که گردد بسنگ (١) — بخورشید کافتد بکام نهنگ
گمانم نبد کان جهانگیر شاه — بروز جوانی کند عزم راه
فرو ماند ایوان و اورنگ را — پذیرا شود دخمه تنگ را
من از خدمت خاکیان رسته ام — بایزد پرستی میان بسته ام
بر این (بدین) سرسری پول ناپایدار (٢) — چگونه توان کرد پای استوار
همانا که بیش از پدر نیستم — پدر چون فرو رفت من کیستم

(١) سه بیت یعنی گمان میکردم ومحال نمیشردم که ماه آسمان بسنگ بدل شود یا بسنگ از راه خود برگردد وخورشید فلک را تصور میکردم طعمه نهنگ دریا شود ولی گمان نمیکردم که اسکندر جهانگیر درجوانی سوی مرگ عازم شده ایوان واورنگ را برنهاده در دخمه تنگ جای کند .

(٢) پول وپل یک معنی دارد وپول سرسری - پل بی پایه وبی اساس است . دو بیت یعنی بر پل ناپایدار وبی اساس دنیا چگونه من میتوانم قدم بگذارم من از پدر خود افزون نیستم جائیکه پای او در این پل فرو رفت من کیستم که پای استوار توانم داشت .

الحاقی

چو آهو بره کودر آید زخواب — کند آتشی مادرش را کباب

نه خواهم شدن زو جهانگیرتر | نه زو نیز باری و تدبیرتر
ز دنیا چه دید او بدان دلکشی | که من نیز بینم همان دلخوشی
چو دیدم کزین حلقه هفت جوش | ۱ بر آن تخت ور شد جهان تخته پوش
همه تخت وپیرایه را سوختم | بتخت کیان تخته بر دوختم
نشستم بکنجی چو افتادگان | بآزادی جان آزادگان
هوسهای این نقره زرخرید | ۲ بسا کیسه کز نقره و زر درید
چو پیمانه پر گشت وبرتر کنی | بسر در کنی هرچه درسر کنی
همان به که پیش از برانگیختن | ۳ شوم دور ازین جای بگریختن
ندارم سر تاج و سودای تخت | ۴ که ترسم شبیخون درآید ببخت
درین غار چون عنکبوتان غار | زمور و مگس چند گیرم شکار

(۱) حلقه هفت جوش ـ هفت طبقه آسمان • سه بیت یعنی چون دیدم آسمان چنان پادشاه صاحب تختی را درتابوت تخته پوش کرد من بترك تخت و تاج گفته ومانند افتادگان بکنجی افتاده وجان آزادگان بشررا ازرنج وشکنج پادشاهی خود وجنك وخونریزی آزاد کردم یادرکنجی مثل جان آزادگان آزاد نشستم . بغمخواری جان آزادگان ـ نسخه
(۲) نقره زرخرید ـ آسمان نقره گون که خریدار زر خورشیداست • دوبیت یعنی هوسهائی که آسمان نقره گون در مردم خاکی ایجاد کرده بسا کیسه وجودرا که از سنگینی زر ونقره پاره کرد والبته اینهمه زیادت طلبی باعث هلاك است چنانکه اگر پیمانه پرشد هر چه بر سرش افزون کنی در سرش خواهی کرد وازسرش فرو خواهد ریخت • درسر کردن ـ افزودن • بسردر کردن ـ ریختن ونابود ساختن • هرچه برسر کنی ـ نسخه
(۳) یعنی بهتر آنست که پیش ازآنی که مرا برای مردن برانگیزند خود از این جایگاه گریز بگریزم وپیش ازمرك بمیرم • ازین جای خون ریختن ـ نسخه
(٤) یعنی هوس تخت وتاج ندارم زیرامیترسم برتخت واقبال پادشاهی من ازمرك شبیخون برسد . که ترسم درآید شبیخون بخت ـ شبیخون سخت ـ نسخه .

یکی دیر خارا بدست آورم ۱ درآن دیر تنهـا نشست آورم
باشك خود از گوهرجان پاك فرو شویم آلودگیهـای خاك
بپیچم سر از هرچه بپیچیدنی ۲ بسیچم بکار بسیچیدنی
شوم مرغ ودر کوه‌طاعت کنم بتخم گیـاهی قناعت کنم
بآسانی از رنجها نـگذرم ۳ که‌دشوارمیرم چوآسان‌خورم
چو هنگام رفتن درآید فراز ٤ کنم بر فرشته در دیو باز
مرا چون پدردرمغاك افکنید کفی خاك‌را زیرخاك افکنید
چو ازمرك بسیار یاد آوری ٥ شکیبنده باشی درآن داوری
وگر ناری از تلخی مرك یاد بدشواری آن در توانی گشاد
سرانجام دردیر کوهی نشست زشغل جهان داشت یکباره‌دست
دل ازشغل عالم بطاعت سپرد برین‌زیست گفتن نشاید که‌مرد
تونیزایجوان‌ازپس(پی)پیرخویش ٦ مگردان‌ازین‌شیوه تدبیرخویش

---

(۱) دوبیت یعنی دیری ازسنك خارا درکوه بدست آورده و تنها نشسته باشك چشم گوهر جان پاکرا از آلودگیهای هوا وهوس خاك شستشو کنم .
(۲) یعنی ازکار دنیاکه باید ازآن سرپیچ شدسر پیچیده وبسیچ راه آخرت کنم .
(۳) یعنی رنج خودرا بآسانی بدل نمیکنم وباهمان رنجها سازگار میشوم زیرا اگر بآسانی زندگانی کنم بدشواری خواهم مرد . ازرنجها بگذرم ـ نسخه .
(٤) دوبیت یعنی‌چون هنگام رفتن رسد وازدیوجسم بررخسارفرشته روح دررفتن بازشود وروح از بدن پروازکند مرا مانند پدر خود درخاك بسپارید وکفی خاك را بخاك باز دهید .
(٥) دوبیت یعنی من ازآنرو گوشه گیری اختیار میکنم که چون از مرك بسیار یادکنم درداوری مرك صبورخواهم بود وازمرك هراس نخواهم داشت ولی‌اگر تلخی مرك فراموش شود در مرکرا بسختی میتوان بر روی خودگشود .
(٦) یعنی ایجوان ترهم ازپی پدر پیر رفته خویش که پیش ازتو بوده همین راه اسکندروس‌را پیش‌گیر وازدنیا کناره کن .

که در عالم این چرخ نیرنك ساز نه آن کرد کانرا توان گفت باز
بسا یوسفانرا که درچاه بست بسا گردنانرا که گردن شکست

انجامش روزگار ارسطو

مغنی نامه

مغنی دلم سیر گشت از نفیر بر آور یکی ناله بر بانك زیر
مگر ناله زیرم آید بگوش ازاین ناله زار گردم خموش

داستان

سکندر چوزین کنده بگشاد بند ۱ برافکند برحصن گردون کمند
همه فیلسوفان درگاه او در آن پویه گشتند همراه او



صورت ارسطو است برطبق مجسمهٔ که در یونان ازو ساخته شده،

(۱) دو بیت یعنی اسکندر چون کنده عالم جسمانی را ازپای برگشود و ازاین زندان جسم بسوی عالم روح خرامید تمام فیلسوفان نیزیك یك بدنبال اوروان شدند .

ارسطو چو واماند از آن آفتاب | ۱ از ابر سیه بست برخود نقاب
سیاهی بپوشید ودرغم نشست | چو وقت آمد او نیز هم رخت بست
ز سرو سهی رفت بالندگی | طبیعت درآمد بنالندگی
نشستند یونانیان گرد او | ز استاد او تا بشاگرد او
چو دیدند کان پیك منزل شناس | ۲ بمنزل شود بی رقیبان پاس
خبر بازجستند ازآن هوشمند | که پیدا کن احوال چرخ بلند
بگو تا چه جوهر شد این آسمان | کزو دور شد هر کسی را گمان
شتابنده راه دیگر سرای | ۳ چنین گفت کایزد بود رهنمای
بسی رهبری بر فلك ساختم | بدین دل که من پرده بشناختم
چو خواهم شدا کنون ببیچارگی | درین ره نبینم جز آوارگی
جهان فیلسوف جهان خواندم | رصد بند هفت آسمان داندم
جهان مدخل ازدانش آراستم | ٤ نبشتم درو هرچه میخواستم

(۱) ابر سیاه - کنایه ازجامه سیاه ماتم است .
(۲) رقیبان - پاسبانان . دوبیت یعنی چون دیدند که آن رهرو منزل شناس که از منازل ستارگان آگاه ودرعلم نجوم سرآمد بود بسرمنزل جان بی پاسبان میرود اسرار فلکی را ازو بازجستن آغاز کردند ،
(۳) سه بیت یعنی ارسطو که بسرای دیگر شتابنده بود در پاسخ گفت که رهنمای اسرارفلك تنها ایزدانست ومن هرچند بررازهای فلکی واسرارنجومی رهبری کرده وگمان میکردم اسرار پرده آسمانرا کشف کرده‌ام ولی اکنون که ازجهان بیچاره درمیگذرم میدانم که ازراه اسرارفلك آواره بوده وهیچ ندانسته‌ام .
(٤) جهان مدخل - بظاهر نام کتابی است که درعلم نجوم ازارسطو باقی مانده . چهار بیت یعنی بااینکه من کتاب جهان مدخل را دردانش آسمان واختران نگاشته و هرچه خواسته در آن نبشته‌ام اکنون که از راه یقین باید سخن گفت بایستی تمام رصد نامه های کهن را بدور افکنده وبیزدان پاك قسم یاد کنم که مرا هیچ آگهی ازخوان سر پوشیده فلك نیست ونمیدانم این خوان پراست یاتهی ومعلومم شد که هیچ معلوم نشده . چهل مدخل ازدانش آراستم - نسخه .

همه در شناسائی اختران	فرو گفته احوال گردون در آن
کنون کز یقین گفت باید سخن	رها کن رصد نامهای کهن
بیزدان پاك ار مرا آگهیست	که این خوان بوشیده بریا تهیست
سخن چون بدینجا رساند ساز	سخنگوی مرد از سخن ماند باز ۱
بپالود روغن ز روشن چراغ	بفرمود کارند سیبی ز باغ
بکف برنهاد آن نوازنده سیب	ببوئی همیداد جانرا شکیب (فریب)
نفس را چو زین طارم نیلرنك	گذرگه درآمد بدهلیز تنك ۲
بخندید و گفت الرحیل ای گروه	که صبح مرا سر برآمد ز کوه
ز یزدان پاك آمد این جان پاك	سپردم دگر ره بیزدان پاك
بگفت این و برزد یکی باد سرد	برآورد گردون ازو نیز گرد
چو بگذشت و بگذاشت آسیب را	بیاران بینداخت آن سیب را

انجامش روزکار هرمس

مغنی نامه

مغنی بدان جره جان نواز	بر آهنك ما ناله نو بساز ۳
که گشتیم چون بلبل از ناله مست	بدان ناله زین ناله دانیم رست

---

(۱) دوبیت یعنی سازسخن ارسطوچون بدینجا رسید سخنگو ازسخن باز ماند وروغن زندگی در چراغ پیکر وی تمام شد فرمود که سیبی بدستش دهند . بظاهر رسم قدیم و معهود طب کهن بوده که محتضر سیب در دست میگرفته و بوی سیب را باعث تقویت دل وجان میدانسته‌اند ،

(۲) یعنی چون بحکم آسمان نفس وی تنك شد وبشماره افتاد .

(۳) جره ـ بفتح اول وتشدید ثانی ـ سازیاست مخصوص .

داستان

چو هرمس بدین ژرف دریا رسید — ۱ رهی دید کزوی رهائی ندید
فرو رفت و گفت آفرین بر کسی — که کالای کشتی ندارد بسی
چه باید گرانباری ساختن — ۲ که باید بدریا درانداختن
جهان خانه وحش بود از نخست — ۳ دراو بانوا هر گیاهی که رست
ز کوه گران تا بدریای ژرف — چه وبام او شد بباران و برف
چو شد آهوی گور آدم پدید — گریزنده شد گور وآهو رمید
من آن وحشی آهوم کز دست زور — ۴ بپای خودم رفت باید بگور
درین ره پناه خود ازهیچکس — نسازم جز ازپاك یزدان وبس
شما نیز چون عزم راه آورید — بپاکیزه یزدان پناه آورید

---

(۱) هرمس - که دراخبار اورا ادریس گفته‌اند چون پیغمبر است دروقت رفتن هم بوظیفه رهبری رفتار کرده مردم‌را دعوت بترك تعلق دنیا میکنند . دوبیت یعنی چون هرمس درژرف دریای مرك رسید بدریا درافتاد و گفت آفرین برکسی که کالا ومتاع کشتی زیاد ندارد وکشتی او چون سبك است بساحل نجات وآمرزش میرسد ،

(۲) یعنی چرا باید بار کشتی را سنگین وگران ساخت وهنگام تموج دریا ناگزیر بارهای سنگین‌را درآب ریخت .

(۳) سه بیت در چگونگی اوضاع نخستین جهان خاکست . یعنی زمین پیش از خلقت آدم خانه وحش ودد ودام بود وهرگیاهی دراو برك ونوا و نمو داشت و چاه این‌خانه برای جمع شدن باران دریاها وبام پربرف وی کوهسارها بودند تاآنگاه که آدم پدید آمد وشکم آدمیان گور حیوانات شد آنگاه گور وآهو وسایروحشیان رمیده وبکوهها پناه بردند . چوشد آهوی گور آدم‌پدید - یعنی‌چون نقص وعیب شکم آدم که گورحیواناتست پدیدار شد وآدم ایجادگردید .

(٤) یعنی برخلاف آهوان وحشی که ازگور شکم آدم فرار کردند من آن آهوی وحشی هستم که بپای خود ازدست زور مرك بگور میروم ،

درین گفتنش خواب خوش باز برد ۱ سخن را چه خسبانم اونیز مرد

انجامش روزگار افلاطون

مغنی نامه

مغنی بر آرای لحنی درست ۲ که این نیست ما را خطائی نخست
بدان لحن بردن توان بامداد همه لحنهای جهان را زیاد

داستان

فلاطون چو در رفتن آمد چه گفت؟ ۳ که ما نیز در خاك خواهیم خفت
چنان شد حکایت در آن مرز و بوم که بالغ ترین کس منم ز اهل روم
چو در پرده مرگ ره یافتم ز هر پردهٔ روی بر تافتم
بدان طفل مانم که هنگام خواب بگهواره خوابش آید شتاب
بخفتن منش رهنمون آیدش نداند که این خواب چون آیدش
درین چار طبع مخالف نهاد ۴ که آب آمد و آتش و خاك و باد

---

(۱) یعنی دیگر چه بگویم وسخن را دردفتر برای چه بخسبانم وبنگارم اینك سخن را کوتاه کرده ومیگویم اونیز مرد. سخن را چه جنبانم (چه چسبانم) اونیزمرد. تصرف کاتبست.

(۲) دوبیت یعنی ای مغنی لحنی و نوائی درست و تمام برکش زیرا که این نوا ولحن خطای نخست وگناه اولی ما نیست، وگناهان ما بسیاراست مگر بدین لحن ونوا دربامداد لحن ها وغلط های جهان ومشغله های عالم را ازیاد ما ببری. لحن درمصراع اول بیت دوم بمعنی نوا وآواز ودرمصراع دوم بمعنی غلط وخطاست.

(۳) پنج بیت یعنی وقت رفتن آیا میدانی افلاطون چه گفت؟ گفت که من اینك درخاك خواهم خفت وهرچند عقیده اهل روم درحق من اینست که ازهمه داناترم ولی اینك که درپرده مرگ راه یافته و ازپرده های علوم روی برتافته‌ام مثل من مثل کودکیست که هنگام خواب بسوی گهواره میشتابد وطبیعت ومنش اورا بخواب راهنمائی میکند وخودش نمیداند این خواب ازکجا میاباشد من هم مثل همان طفل ازدانستن چگونگی مرگ عاجزم.

(٤) دوبیت یعنی درپیکر عنصری انسان که ازچار طبع مخالف پدیدار شده چگونه میتوان راستی یافت وچگونه میتوان ازکجی عنان برتافت.

چگونه توان راستی یافتن ز کژی بباید عنان تافتن
بود چار دیوار آن‌خانه سست ۱ که بنیادش اول نباشد درست
گذشت ازصد و سیزده سال من ۲ بده سالگان ماند احوال من
همان آرزو خواهیم در سرست کهن من شدم آرزو نوترست
بدین‌آرزو چون زمانی گذشت فلك فرش اونیز هم درنوشت

انجامش روزگار والیس

مغنی نامه

مغنی بیاد آر بر یاد من ۳ سرودی بر آهنك فریاد من
بکن شادم ازشادی آن سرود مگر بگذرم زاب این هفت رود

داستان

چووالیس‌را سردرآمد بخواب در افکند کشتی بطوفان آب
نشسته رفیقان یاریگرش بیاریگری چون فلك برسرش
چو برناتوان یافت تیمار دست ۴ تنومند را ناتوانی شکست
زنیروی طالع خبر باز جست ۵ بناهای اوتاد را یافت سست
ستاره دل از داد بر داشته ستمگر شده داد بگذاشته

---

(۱) سه بیت یعنی خانه وجود آدمی‌را چون بنیاد ازنخست درست نیست وازچار عنصر مخالف موجود شده پس چار دیوارآن سست‌است و بهمین سبب من‌که صد و سیزده سال از عمرم گذشته بکودکان ده ساله میمانم وآرزوهایم جوانست .

(۲) بده سالهٔ ماند ـ نسخه .

(۳) دوبیت یعنی سرودی‌که بافریاد وناله من هم آهنك باشد بیاد من برکش ومرا شاد کن مگر بدان شادی و نشاط ازآب محنت و زندگی هفت رود آسمان بگذرم وازعالم جسمانی بجهان جان رخت بربندم .

(٤) تیمار ـ اینجا بمعنی دردومرض‌است . بیافت بیمار دست ـ نسخه غلط .

(٥) اوتاد ـ کنایه ازستارگانست سه بیت یعنی بناهای ستارگان‌طالع خودکه میخ وار برسقف فلك کوبیده شده اند سست یافت ودید همه ستمگری پیشه کرده‌اند پس بهم نشینان ازمرك خود خبر داد .

بآن همنشینان که بودند پیش — خبر داد ازاندازه عمر خویش
چنین گفت کایمن مباشید کس — ۱ ازاین هفت هندوی کحلی جرس
که این اختران گرچه فرخ پیند — ۲ ز نا فرخی نیز خالی نیند
چو نحس اوفتد دور سیارگان — بود دور دور ستمکارگان
شمار ستم تا نیاید بسر — بگیتی نیاید کسی دادگر
چو باز اختر سعد یابد قران — ۳ بنیکی رسد کار نیك اختران
فلك تارسیدن بدان باز گشت — ورقهای ما باری اندر نوشت
چو گفت این پناهنده را کرد یاد — فرو بست لب دیده برهم نهاد

انجامش روزگار بلیناس

مغنی نامه

مغنی درین پرده دیر سال — نوائی برانگیز وباا و (آن) بنال
مگر بر نوای چنان نالهٔ — فرو بارد از اشك من ژالهٔ

داستان

بلیناس را چون سر آمد جهان — ٤ چنین گفت در گوش کارآگهان

---

(۱) هندو برای پاسبانی بام شاهان بکار بوده چنانکه گوید (بخدمت هندوئی بربام دارند) ونیز رسم پاسبانان بوده که رئیس آنان جرس دردست داشته وبرای خواب نرفتن آنان جرس را میجنبانیده است . هفت ستاره را هفت پاسبان هندو برهفت بام فلك فرض کرده که هریك ازفلك خود جرس کحلی رنك بردست دارند .

(۲) پنج بیت یعنی والیس را آخرین سخن این بود که اختر سازگار ناسازگاری هم درپی دارد وچون دورستارگان نحس باشد پادشاهان وبزرگان ستمگار پدید میآیند وبعدازاسکندر اینك دوره نحوست فرا رسیده وتاشمار دوره ستم بسر نیاید ودوره سعد فرا نرسد دادگری درجهان پیدا نمیشود ومن اینك جهانرا در نبشته و میروم وآندوره دیگررا نخواهم دید .

(۳) بنیکی رسد کار هفت اختران ـ نسخه . (٤) بلیناس را چون سرآمد زمان ـ نسخه

که هنگام کوچ آمد اینك فراز / بجای دیگر میکنم تر کتاز
گلین خانهٔ کو سرای منست / ۱ نه من هیکلی دان که جای منست
باین هفت هیکل که دارد سپهر / سرم هم فرو ناید ازراه مهر
من آن اوج گردون پنا خسروم / ۲ که در خانه می آیم و میروم
گهی در خزم غنچهٔ را بکاخ / گهی بر پرم طاوسی را بشاخ
پریوارم از چشمها نا پدید / بهرجا که خواهم توانم پرید
شد آمد بقدر زمان کی کنم / ۳ زمانرا کجا پی نهم پی کنم
چو کوشم نهم برسر سدره پای / چو خواهم کنم در دل صخره جای
بدشت و بدریا توانم گذشت / هم الیاس دریا وهم خضر دشت
جز این هرچه یابی در ایوان من / ٤ نه من همنشینیست برخوان من
من آنم که خواهم شدن برفراز / ٥ برون دان زمن هرچه یابند باز

(۱) یعنی من این خانه گلین پیکر وجسم نیستم بلکه من جانی هستم که دراین خانه گلین تن جا ومنزل دارد . زمن هیکلی دان نسخه

(۲) چهار بیت یعنی من آن پنا خسرو اوج گردون وبالای آسمانم که در خانه جسم آمد ورفت دارم وگاهی روح نباتی شده در کالبد غنچه جای میگیرم نوبت دیگر روح حیوانی شده در کالبد طاووس و بر شاخهای درخت وجود طاوس بر می پرم وپریوار ازدیده ناپدیدم وهمه جا میتوانم پرید . پنا خسرو ـ بمعنی پناه خسرو وتاج بخش خسروان وسلطان السلاطین است . من آن اوج گردان ـ نسخه

(۳) یعنی آمد وشد من درفضای زمان تنها نیست بلکه در لازمان هم راه دارم وجائی میتوانم پی نهاد که زمان پی شده وقطع شود . زمان بعقیده پیشینیان ازحرکت فلك الافلاك حادث میشود و آنسوی عالم جسمانی و فلك محیط جهان لازمان ولامکانست .

(٤) یعنی بجز جانی که آنرا شرح دادم هرچه بامن بیابی من نیستم بلکه او هم نشین خوان وجود منست من آنم که برفراز آسمان میروم و آنچه در زمین میماند غیرازمن است . (٥) هرچه مانند باز ـ هرچه دانید باز ـ نسخه ،

چو گفت این ترنم بآواز نرم ۱ سوی همرهان بارگی کرد گرم
برآسود ازآشوبهای جهان که جشنی بود مرک باهمرهان

انجامش روزگار فرفوریوس

مغنی نامه

بیار ای مغنی نوائی شگفت ۲ گرفته رها کن که خوابم گرفت
وگر زان ترنم شوم خفته نیز نبینم مگر خواب آشفته نیز

داستان

چوآمد گه عزم فرفوریوس بنه بر شتربست وبنواخت کوس
بهمصحبتان گفت کاین باغ نغز ۳ که منظور چشمست وریحان مغز
چو پایندگی نیستش در سرشت چه تاریك دوزخ چه روشن بهشت
ز دانائی ماست مارا هراس ۴ که ازرهزن ایمن نشد رهشناس

(۱) دوبیت یعنی بسوی حکیمان دیگر بعالم جان شتافت وازآشوب جهان برآسو زیرا مرك باهمرهان جشن‌است (والبلیة اذا عمت طابت) .

(۲) گرفته سرزنش‌است . دوبیت یعنی‌نوای چنك‌رابرکش ومرا درشیندن آوازسرزنش مکن زیرا مراخواب گرفته ونزدیك بخواب هستم واگربترنم آوازتوخواب رفته ورا ه مرك در پیمایم بشادی این نواخواب‌آشفته وعذاب‌آخرت نخواهم دید . مغنی بیارآن نوای ـ نسخه

(۳)دوبیت یعنی باغ نغرزندگی‌دنیاوسرای‌جهان چون پایندگی‌ندارد بهشت باشد یادوزخ تفاوتی‌نمیکند زیراخوب وبد هردومیگذرد .که ریحان چشمست‌وگلزار(منشور) مغز ـ نسخه

(٤) چهار بیت یعنی هراس وترس ما حکیمان از دانائی خود است و همین داناتیست که مارا باعث عذاب ابدی میشود زیرا فکرهائی درما ازدانش پیدا میشود که بیشتر مارا بشرك میکشاند وبا اینکه راهنمای دیگرانیم خود گمراه میمانیم چنانکه هرکس کمان راست میسازد خود باید همیشه خم شود تاکاررا انجام دهد و قبا دوزرا همیشه قب دریده وپاره‌است وکسانیکه چربش وچربی ازقبیل دنبه وپیه در ترازو میفروشند باآنکه ترازوی آنان برنك و صورت ظاهر چربست ولی باندازه سنك ووزن درترازوی آنان چربی نیست وچنانچه محمل‌کش بارگنج ودارای گنج زر همیشه درزحمت پاسبانیست . (اکثر اهل‌الجنة البله) قب بالفتح والتشدید دراینجا بمعنی پارهای منسوج‌است که برجامه دوزند .

کمان گر همیشه خمیده بود | قبا دوز را قب دریده بود
ترازوی چربش فروشان برنگ | ۱ بود چرب وچربی ندارد بسنگ
همه ساله محمل کش بار گنج | نیاساید از محنت ودرد ورنج
چو پرداخت زین نقش پرگاراو | ۲ کشیدند خط نیز بر کار او

انجامش روزگار سقراط

مغنی نامه

درآرای مغنی سرم را زخواب | ۳ با بریشم رود و چنگ و رباب
مگر کاب آن رود چون آب رود | بخشکی کشی تری آرد فرود

داستان

چو سقراط را رفتن آمد فراز | دواسبه به پیش اجل رفت باز



(۱) چربش - چربی . ترازوی چربی فروشان - نسخه .
(۲) یعنی چون پرگار قلم زبان وی چنین نقشی را تمام کرد روزگار خط بطلان برکار نامه وجود او کشید .
(۳) دو بیت یعنی ای مغنی بنوای رود مرا ازخواب بیدارکن مگر آب زیبائی رود تو چون آب رود خانها بر من خشکی کشیده وتشنگی چشیده تری فرود آورد وسیرابم کند .

شنیدم که زهری برآمیختند ۱ نهانی دلش در گلو ریختند
تن زهرخوارش چو شد دردمند ۲ بسوی سفر بزمهٔ زد بلند
چنین گفت چون مدت آمد بسر ۳ نشاید شدن مرگرا چاره گر
درآن خواب کافسرده بالین بود ٤ نشست یکایك بپائین بود
چو دیدند کان مرغ علوی خرام برون رفت خواهد بزودی زدام
سقراط گفتند کای هوشمند چو بیرون رود جان ازین شهربند
فرو ماند از جنبش اعضای تو کجا به بود ساختن جای تو
تبسم کنان گفتشان اوستاد که بر رفتگان دل نباید نهاد
گرم باز یابید گیرید پای بهرجا که خواهید سازید جای
درآمد بدو نیز طوفان خواب فرو برد چون دیگران سر بآب
شدند آگه آن زیرکان در نهفت ٥ که استاد دانا بدیشان چه گفت

انجامش روزگار نظامی

مغنی نامه

مغنی ره رامش جان بساز ٦ نوازش کنم زان ره دلنواز

---

(۱) نهانی دلش - یعنی بی آگهی دلش . نهان ازدلش - نهان دلش - نسخه
(۲) بزمه - آوازه ایست که ازروی شادمانی میکشند . یعنی بسوی سفرآخرت بانعره شادمانی رفت نه غمگین .
(۳) دو بیت یعنی آخرین سخن وبیان سقراط این بودکه چون عمرتمام شد بلای مرگرا کسی نمیتواند چاره کند ودرآن خواب افسرده بالین ودرخوابگاه قبرتمام افراد بشر یك یك بپایین زمین خواهند نشست وبربالین افسرده خشت ، سرخواهند گذاشت . چون مدت آید بسر - نسخه (٤) بران خوان (خون) که افسرده بالین بود - نسخه .
(٥) یعنی حکیمان دانستندکه سقراط درنهان وپوشیده بآنان چه گفت ودانستندکه این کالبد سقراط نیست وسقراط آنست که بعالم علوی رفت .
(٦) رامش جان - یکی ازالحان باربداست .

چنان زن نوا از یکی تا بصد — که دربزم خسرو زدی باربد

داستان

نظامی چواین داستان شد تمام — بعزم شدن نیز(تیز)برداشت گام



اصل این تصویر نظامی ازیك دیوان خمسه کهن سال که درکتابخانه لنین گراد محفوظ است گرفته شده وبوسیله مستشرق فقید روسی (پروفسورمار) باداره ارمغان رسیده‌است ،

نه بس روزگاری برین بر گذشت ۱ که تاریخ عمرش ورق درنوشت
فزون بودشش مه زشصت وسه سال ۲ که بر عزم ره بر دهل زد دوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت ۳ حکیمان بخفتند واو نیز خفت
رفیقان خود را بگاه رحیل ٤ که ازره خبرداد وگاه ازدلیل
بخندید وگفتا که آمرزگار بآمرزشم کرد امیدوار
زما زحمت خویش دارید دور شما وین سرا ماوددارالسرور
درین گفتگو بدکه خوابش ربود تو گفتی که بیداریش خود نبود

ستایش ملك عزالدین مسعود بن ارسلان

مغنی نامه

مغنی ره رامش آور بدید که غم شد بپایان وشادی رسید
رونده رهی زن که بررود ساز ٥ چو عمر شه آن راه باشد دراز

---

(۱) یعنی بسیار روزگاری براین برنمیگذردکه تاریخ عمر نظامی‌را طومار خواهند در نوشت . ازمستقبل متحقق‌الوقوع بلفظ ماضی (گذشت ونوشت) تعبیر شده .
(۲) دراینموقع شصت وسه سال وشش ماه ازعمر نظامی گذشته بوده وشاید در همین سال عمر او بپایان رسیده است وخود بقوه ریاضت ازرحلت خود باخبربوده زیرا بعدازخرد نامه دیگر شعرواثری ازو باقی نیست واگر زنده میماند بیکارنمی‌نشست واثر دیگری بیادگار میگذاشت . نسبت الحاقی‌هم بدین ابیات نمیتوان داد زیرا در تمام کتب کهن سال محفوظ وزبان وبیان هم زبان وبیان نظامی‌است .
(۳) نیز خفت ـ هم ماضی‌است بمعنی مستقبل وازمستقبل متحقق‌الوقوع بلفظ ماضی تعبیر شده . یعنی حکیمان یونان خفتند واو نیز عنقریب خواهد خفت .
(٤) یعنی همانگونه که حکیمان پیشینه هنگام مرگ رفیقان خودرا رهنمائی میکردند نظامی هم گاه رحیل رفیقان خودرا براه راست و دلیل راه رهنمائی کرد و خفت .
(٥) راه ـ اینجا اصطلاح موسیقی‌است وهرآواز مخصوصی‌را راه میگفته‌اند چنانکه امروز دستگاه میگویند ، یعنی راه روان وآواز روندهٔ برساز بزن که مانند عمر شاه دراز باشد ودوام داشته باشد وآواز وراه کوتاه مزن .

دعای پادشاه

گر آن بخردانرا ستد روزگار ۱ خرد ماند بر شاه ما یادگار

بقا باد شه را بنیروی بخت بدو باد سرسبزی تاج و تخت

ملك عزدین آنکه چرخ بلند ۲ بدو داد اورنك خودرا کمند

گشاینده راز هفت اختران ۳ ولایت خداوند هشتم قران

نشیننده بزم کسری وکی فریدون کمر شاه فیروز پی

لبش حقه نوشداروی عهد ٤ فروزنده چرخ فیروزه مهد

ز شیرینی چشمه نوش او ٥ شده گوش او حلقه در گوش او

چو بزمی بر آراید از بامداد ٦ نشیند درآن بزم چون کیقباد

درآن انگبین خانه بینی چونحل بجوش آمده ذوفنونان نحل

چو هرذوفنونی بفرهنك وهوش ۷ بسا یکفنانرا که مالیده گوش

---

(۱) یعنی اگر حکیمان بخردرا روزگار برد چه غم زیرا خرد وعقلرا روزگار در وجود پادشاه ما برجا ماند وباقی گذاشت .

(۲) ملك عزالدین مسعود بن ارسلان سلجوقی پادشاه موصل بوده . یعنی پادشاهی که آسمان برغبت زمام اورنك خودرا بدو داده .

(۳) قران ـ عبارت ازهزار سالست درآنزمان ازهبوط آدم هزارسال هشتم درپیش بوده وچوندرهرالفی بعقیده پیشینیان مجددالف والف قدی برمیآیداورا مجدد قرن هشتم خطاب کرده . بهرالفی الف قدی برآید .

(٤) یعنی مهد فیروزهآسمان بوجود اوفروزنده وروشناست .

فروزنده (فروزنده) این چرخ پیروزه مهد ـ نسخه . (٥) یعنی گوش خودش هم برگفتار خودش بنده وفریفتهاست . ممکناست گوش بمعنی پاس وحفظ باشد یعنی حفظ وپاس وجود او نیز بنده حلقه بگوش اوست وازو دور نیست .

(٦) دوبیت یعنی دربزم وی که ازسخن شیرین دانشمندان انگبین خانهاست حکیمان ذوفنون فحل رامی بینیکه چون مگس نحل پیرامون خانه خود بجوش وخروش وآواز وحکمت پردازی هستند .

(۷) یعنیحکیمان بزم نشین ویحکیمان یکفنرا چون هرذوفنون دیگرگوشمال داده وبریکفن وذوفنون هردو غالب میشوند . بسا یکفنانرا که پیچیده گوش ـ نسخه

نشسته بهر گوشه گوهر کشی	۱	بر انگیخته آبی از آتشی
ملك پرورانی ملایك سرشت	۲	کلید در باغهای بهشت
وزیری بتدبیر بیش از نظام	۳	باکفی‌الکفاتی برآورده نام
چوشه چون ملکشه بود دستگیر	٤	نظام دوم باید (شاید)اوراوزیر
زهر کشوری کرده‌شخصی گزین	٥	بزرك آفرینش بزرك آفرین
چو گل‌خوردن‌باده‌شان‌نوشخند	٦	چو بلبل بمستی همه هوشمند
همه نیم هشیار وشه نیم مست	۷	همه‌چرب گفتاروشه چرب دست
که‌دارد چنان بزمی‌ازخسروان	۸	جزآن هم ملك هم جهانپهلوان

(۱) یعنی درهرگوشه بزم حکیمی‌که ازدریای فکرگوهرکش‌است نشسته وازآتش زبان گرم آب روان سخن برانگیخته .

(۲) یعنی دانشمندانی مجلس نشین که همه پرورده نعمت ملك عزدین وهمه ملایك سرشت ورهنمای بهشت میباشند .

(۳) یعنی در بزم او وزیری نشسته که دررای و تدبیر از خواجه نظام‌الملك که وزیر سلطان ملکشاه بود بالاتر وچون خواجه نظام باکفی‌الکفاتی بلند نام وشهره است . (٤) چوشه چون ملکشه بود برسریر ـ نسخه

(٥) بزرك آفرینش ـ کنایه ازبلند نژاد وعالی نسب وبزرك آفرین ـ یعنی درخور آفرین بزرك وبسیار همه کس . بزرك آفرینش بزرك آفرین ـ نسخه

(٦) یعنی باده خواری‌آنان بانوشخندوتبسم گل بود وهرگز درحال مستی عبوس و ترشرو وعربده جو نشده بلکه بلبل‌آسا هوشمند ونکته سنج وبذله‌گو بودند . نوشخند کنایه ازتبسم ولبخنداست .

(۷) یعنی حکیمان سخن های چرب ونغز و دلپذیر داشتند وشاه نیز چرب دستی و سخاوت داشت . (۸) چوآن هم ملك هم جهان پهلوان ـ نسخه

درآن بزم کاشوب‌را کارنیست ۱ جزاین نامهٔ نغز را بار نیست
بدان تاجهانرا تماشا کنند رصد بندی کوه ودریا کنند
گهی تاختن در طراز آورد گهی برحبش ترکتاز آورد
نشسته جهانجوی برجای خویش جهان ملك آفاقش آورده پیش
بپیروزی این نامهٔ دلنواز در هفت کشور براو کرده باز
بدو مجلس شاه خرم شده ۲ تصاویر برگار عالم شده
خه ای وارث بزم کیخسروی ۳ ببازوی تو پشت دولت قوی
نظر کن درین جام گیتی نمای ۴ ببین آنچه خواهی ز گیتی خدای
خیال چنین خلوتی زاده ۵ دهد مژده شه بشهزادهٔ

(۱) پنج بیت یعنی درچنان بزم حکمت ودانش انگیزدوراز آشوب وفتنه نامه خرد نامه‌را باید راه باشد تاازمطالعه آن شاه جهان جهانرا تماشاکرده از جغرافیای کوه ودریای زمین خبردارشود ودرطی افسانهای وی گاهی درطراز ترکستان وگاهی درکشورحبش بتازد وهمانگونه‌که برجای خود نشسته این‌نامه تمام ملك آفاقرا براوپیش‌آورده درفتح هفت اقلیم را برویش بگشاید .

(۲) یعنی مجلس شاه بدین نامه خوش وخرم شده وتمام تصاویر خط پرگاری و دوایر آفاق جهانرا ازراه علم درپیش اوحاضر سازد . تصاویر عالم فراهم شده . نسخه .

(۳)خه - بفتح اول . بمعنی‌تحسین وآفرین‌است . خه ای وارث ملك کیخسروی - نسخه

(٤) یعنی درجام گیتی نمای این نامه نظر کن تاتمام اسرار جهان را بدانی .

(٥) یعنی‌این نامه خلوتی که زاده جام جهان نماست شاهرا بمنزله فرزند و شاهزاده ودرحقیقت فرزند بی‌نظیر آن پادشاهست .

بمن برچنان در گشاد این کلید	۱	که دری زدریائی آید پدید
که تامیل زد صبح بر تخت عاج		چنان(چنو)در نپیوست بر هیچ تاج
چومهد آمد اول بتقریر کار	۲	اگر مهدی آید(مد)شگفتی مدار
برآرای بزمی بدین خرمی	۳	کمر بند چون آسمان برزمی
چه بودی که درخلد آن بزمگاه		مرا یکزمان دادی اقبال راه
مگر زان بهی بزم آراسته		زکارم شدی بند بر خاسته
چو آن یاوری نیست در دست وپای	٤	که درمهد مینو کنم تکیه جای
فرستادن جان بمینوی پاك		به اززحمت آوردن تیره خاك

(۱) دوبیت یعنی کلید خلوت نشینی وتنهائی چنان در فیض برمن گشود وازدریای طبعم دری نغز پدید آورد که تاخورشید از فلك تافته و صبحگاه میل شعاع برتخت عاج فلك زده درچنین فرزندی برتاج هیچ پادشاهی نه پیوسته وبنام هیچ سلطانی چنین نامه نغزی درجهان یادگار نمانده است . میل وتخت آلات منجمانست . ممکن است که مقصود ازدر مولود تازهٔ باشد ونظامی مقدم اورا بشاه تهنیت گفته باشد .

(۲) یعنی چون دراول ابیات ستایش ملك عزالدین سخن ازمهد پیش آمد وگفته شد (فروزنده چرخ پیروزه مهد) اینك این نامه یامولود تازه شاه که مهد نشین چرخ پیروزه است اگر بوجود آید شگفتی و عجبی نیست .

(۳) یعنی بشکرانه خرمی این نامه که درتاج شاهنشاهی وبمنزله فرزنداست یاشکرانه قدوم شاهزاده نو زاد بزمی برآرای وچون آسمان که ازکهکشان کمربسته توهم کمر شادمانی درزمین بربند .

(٤) دوبیت یعنی چون آن قدرت وقوه دردست و پای من نیست که بتوانم دربزم شاه که چون مهد مینوی آسمان بلنداست جایگیر شده تکیه کنم ونمیتوانم باپیکرخاکی بآسمان پرواز کنم بهتر آنست که تنها همان جانرا که این نامه باشد بمینوی پاك بفرستم زیرا جان پاك را بمینو فرستادن بهترازفرستادن تیره خاك بدنست .

دو گوهر برآمد زدریای من ۱ فروزنده از رویشان رای من

یکی عصمت مریمی یافته یکی نور عیسی براو تافته

بخوبی شد این یك چو بدر منیر چو شمس آن بروشن دلی بی نظیر

بنوبتگه شه دو هندوی بام ۲ یکی مقبل و دیگر اقبال نام

فرستاده‌ام هر دو را نزد شاه که یاقوت‌را درج دارد نگاه

عروسی که بامهر مادر بود ۳ به ار پرده دارش برادر بود

(۱) دوبیت یعنی ازدریای وجود من دو گوهر برآمد یکی مریم بکر وباعصمت سخن که اقبالنامه باشد و دیگری برادر این دختر بکر که فرزند من محمداست وعیسی وار درروشن دلی بی‌نظیراست . که روشن شد ازرویشان رای من ـ نسخه

(۲) دوبیت یعنی این دو خواهر وبرادر که در نوبتگاه وسرا پرده خسروانی دو پاسبان هندو هستند و یکی بنده وار مقبل و دیگری اقبال نام دارد بنزد شاه فرستادم که مقبل یاقوت اقبال نامه را مانند درج و صندوقچه نگاهداری کند . از کلمه اقبال ومقبل بعضی ازدانشمندان وادبای پیشین باشتباه افتاده و خیال کرده‌اند که مقبل عبارت ازشرفنامه واقبال عبارت ازاقبال نامه‌است و شرفنامه‌را بر خلاف تصریح نظامی مقبل نامه خوانده اند ، غافل از اینکه نظامی فرزند خود محمدرا بمناسبت اینکه مقبل نام بندگانست وهم بمناسبت اقبالنامه در این مقام مقبل خوانده وربطی بشرفنامه ندارد . درآغاز شرفنامه ـ فرماید .

ازان خسروی می که درجام اوست شرفنامه خسروان نام اوست

(۳) دوبیت یعنی عروس بکر این نامه که مهر بکارت مادر زاد دارد وباطبع هیچ کس ازدواج نداشته بهتر آنست که پرده دار ونگاهبان وی برادرش باشد تاعصمت وی محفوظ بماند وچون بحجله شهریار میآید بایستی چنین عروس پردگی زیبارا برادرش پرده دار باشد .

ببايد چو آيد بر شهريار | چنين پردگی را چنان پرده دار
چو من نزل خاص تو جان داده‌ام | ۱ جگر نيز باجان فرستاده ام
چنان باز گردانش از نزد خويش | کز اميد من باشد آن رفق بيش
مرا تا بدينجا سر آيد (مد) سخن | تو دانی دگر هرچه خواهی بکن

انجامش اقبالنامه

چو گوهر برون آمد از کان کوه | ۲ ز گوهر خران گشت گيتی ستوه
ميان بسته هريك بگوهر خری | خريدار گوهر بود گوهری
من آن گوهر آورده‌ از ناف سنك | ۳ بگوهر فروشی ترازو بچنك
نه از بهر آن کاين چنين گوهری | فروشم بگنجينه کشوری

(۱) دوبيت يعنی چون من اين نامه‌را که در حقيقت جان منست نزل بزمگاه تو ساختم و جگر گوشه و فرزند خود را نيز باجان بخدمت فرستادم نزل جان را قبول کن وجگر گوشه وفرزند مرا بنوعی ازنعمت های شاهی متنعم ساز و ازنزد خود برگردان که رفق ونعمت تو بيش ازاميد من باشد . دراين دوبيت تصريح‌است باينکه مراد ازمقبل فرزند نظامی‌است نه نامه شرفنامه وچون بغير ازمحمد نظامی‌فرزند ديگری ازنظامی سراغ نداريم و درهيچ جای نامه های خود بفرزند ديگری اشارت نکرده است مسلم مقصود همان محمد نظامی‌است .

(۲) دو بيت يعنی چون گوهر اين نامه ازکان کوه فکرت وطبع من بيرون آمد بزرگان و پادشاهان بسيارخريدار اين گوهر شدند که بنام آنان شود و ازکثرت خريدار جهان بستوه آمده تنك شد وهريك‌برای گوهر خری‌کمر بستند زيرامرد گوهری بااصل وگوهر ياگوهرشناس خريدار گوهر ميشود .

(۳) دوبيت يعنی من گوهر اين نامه‌را بيرون آورده و برای گوهر فروشی ترازو بردست گرفتم ولی ترازو بدست گرفتن من نه بطمع آن بود که اين گوهررا بگنجينه وخزينه يك کشور بفروشم . من آن گوهر آوردم ازناف (کان) سنك - نسخه

بقارونی قفل داران گنج ۱ طمع دارم اندازهٔ دست رنج
فروماندن از بهر کم بیش نیست ۲ بلی ماه بامشتری خویش نیست
نیوشندهٔ باز جویم بهوش کزو نشکند نام گوهرفروش
کمرخوانی کوه کردن چو دیو ۳ همان چون ددان بر کشیدن غریو
بسیلاب در گنج پرداختن جواهر بدریا در انداختن
ازان به که بر گوش تاریك مغز گشادن در داستانهای نغز
سخن را نیوشندهٔ باید نخست ۴ گهر بی خریدار ناید درست
مرا مشتری هست گوهرشناس همان گوهر افشاندن بی قیاس

---

(۱) یعنی از قفل داران و صاحبان گنج قارونی همان اندازه دست رنج خودرا طمع دارم نه گنجینه یك کشوررا .

(۲) دوبیت یعنی فروماندن این گوهر ونفروختن آن بهرکسی برای قیمت بیش و کم نیست بلکه برای آنست که ماه این نامه بامشتری وخریدار نادان خویشی و سنخیت نداشت ومن میخواستم سخن شناس ونیوشنده دانائی پیداکنم که ازخریداری او نام گوهر فروش نشکند و سخن را قدر بداند . فرو رفتن از بهر کم بیش نیست ـ نسخه

(۳) سه بیت یعنی چون دیو درکمر کوهسار فریاد کشیدن و خواندن وچون ددان غریو برداشتن و گنج را بدست سیلاب دادن و جواهررا بدریا غرق کردن ازآن بهتراست که درگوش سخن ناشناس سخن گفتن .

(٤)دوبیت یعنی سخن را ازآغازنیوشنده وسخن شناس لازم است وگوهرراخریدارتاازکان طبع ومعدن کوه درست بدست آیند وپادشاهی که مشتری گوهر سخن منست باید گوهر شناس سخن وگوهر افشان بیقیاس باشد .

ولیکن زسنك آزمایان کوه ۱ پی من گرفتند چندین گروه
چولعل شب افروزم آمد بچنك ز هر منجنیقی گشادند سنك
که مارادهاین گوهرشبچراغ وگرنی گرانی برون برزباغ
برآشفتم از سختی کارشان ۲ ز بیوزنی بیع بازارشان
که بیاعی در نه سرهنگیست پسند نوا در هم آهنگیست
زدن در گذر بیع دریاست این ۳ بها کو که بیعی مهیاست این
چودربیع دریا نشیند کسی خزینه بدریاش باید بسی
بدریا کند بیع دریا پدید که دریا بدریا تواند خرید

---

(۱) سه بیت یعنی هرچند باید مشتری گوهر شناس وگوهر افشان باشد ولی مشتریان دیگر غیرازملك عزالدین سخندان نبوده وسنك آزمای بودند نه گوهر کان آزما ازین سبب چون لعل شب افروز اقبال نامه مرا در دست افتاد هریك منجنیقی شده و سنك اندازی بسوی من اغاز کرده و گفتند این گوهر شبچراغ را بما بده وبنام ما کن وگرنه باید وجود گران وثقیل خودرا ازباغ این کشور برون برده بترك این مملکت بگوئی . معلوم میشود پادشاهی که درحدود گنجه و شروان دست داشته بزور ازنظامی درخواسته که این نامه بنام او باشد .

(۲) دوبیت یعنی چون کاررا برمن سخت گرفتند برآشفته وگفتم که بیاعی ومعامله در وگوهررا بسرهنگی نمیتوان کرد و بزورممکن نیست نامه من بنام کسی شود نوا وگفتار شما وقتی مرا پسند وقبول میافتدکه باساز من هم آهنك باشید نه آنکه مخالف ساز من آهنك برکشید . درنوای موسیقی اگر نوای خواننده باآهنك ساز مخالف باشد پسندیده نیست . زبیوزنی بیع وبازارشان ـ نسخه

(۳) پنج بیت یعنی بسنك‌آزمایان سنك اندازگفتم که این‌نامه نه تنها یکدانه در بلکه دریای پردر است وبرای فروش حاضر ولی بهای این دریا باید دریائی پرازخزینه در وگهر باشد و هرکس میخواهد درجهان آوازه و مشهور باشد باید اندازه گیتی پسندی کامل ازدانش وبخشش دردست داشته باشد و اگراندازه‌گیتی پسندی اوبیوزن وسبك شد وگیتی اورا نپسندید در جهان شهره وآوازه نمیشود و چنین نامهٔ بنام او نخواهد شد

هر آوازه کان شد بگیتی بلند — از اندازه بود گیتی پسند
چو بیوزنیی باشد اندازه را — بلندی کجا باشد آوازه را
درین نکته کز گل برد رنگ را — ۱ جوابیست پوشیده فرهنگ را
وگرنه من در بتاراج ده — کمر دزد را دانم از تاج ده
نه زانست چندین سخن راندنم — ۲ همان آیت فاقه برخواندنم
که بامن جهان سختیی میکند — ستورم سبك رختیی میکند
تهی نیست از ترهٔ خوان من — ز ناتندرستیست افغان من
چو پرگار بنیت نباشد درست — قلم چون نگردد زپرگار سست
غرابی که باتندرستی بود — ۳ همه دانش انجیر بستی بود
بلی گرچه شد سال برمن کهن — نشد رونق تازگیم از سخن

(۱) دوبیت یعنی دراین نکته که من ازآنان دریای پرازخزینه بهای‌این نامه خواستم یك پاسخ پنهانی‌است که فرهنك وعقل میداند وآن اینست که غرض من ازسنگین گرفتن بها راندن و دور ساختن آنان بود وگرنه من اهل طمع نبوده و همیشه در بتاراج دهنده بوده ونیز پادشاه تاج بخش را ازشاه نمایان کمر دزد بخوبی باز میشناسم .

(۲) سه بیت یعنی اینهمه سخن راندن وآیت فقر وفاقه خواندن من نه ازراه اینست که جهان برمن سخت گیرشده وستور زندگانیم سبك رخت وسرمایه‌ام کم‌است زیرا خوان من ازترهٔ تهی نیست وباندازه خود برك معیشت دارم ولی ناله وآه من از ناتندرستی وبیماری‌است واگر پرگار بنیه بدن وقوه تن درست نباشد قلم در دست ازپرگار کشیدن وخط نوشتن عاجز میماند .

(۳) دانش مخفف دانه‌اش میباشد یعنی غراب تاتندرست‌است هردانهٔ که بدستش آید لذت انجیر بستی دارد ولی‌اگر بیمار شد انجیرراهم نمیتواند خورد . « انجیربستی » منسوب بشهریست ازولایات خراسان ودرخوبی معروف وغراب‌هم درانجیرخواری معروفست .

هنوزم کهن سرو دارد نوی ۱ همان نقره خنگم کند خوشروی
هنوزم به پنجاه بیت از قیاس ۲ صد اندرترازو نهد حق شناس
هنوزم زمانه بنیروی بخت ۳ دهد در بدامان و دیبا بتخت
ولی دارم اندیشهٔ سر بلند که برصید شیران گشایم کمند
چوشیرافکنم‌صید وخود بگذرم ٤ خوردسینه‌روباه‌ومن خون‌خورم
چوسرسینه‌راگربه ازدیك برد چه‌سود ارعجوزه کند سینه‌خرد
جهانی چنین در غلط باختن سپهری چنین در کج انداختن
بشصت آمد اندازه سال من نگشت ازخود اندازه حال من
همانم که بودم بده سالگی همان دیو با من بدلالگی
گذشته چنان شد که بادی بدشت ٥ فروماندههم‌زود خواهد گذشت
درازی و کوتاهی سال و ماه ٦ حساب رسن دارد ودلو و چاه
چو دلوآبی ازچه نیارد فراز رسن خواه کوتاه وخواهی دراز
من‌این گفتم ورفتم وقصه ماند ببازی نمی‌بایداین قصه خواند

---

(۱) نقره خنك - یعنی خنك واسب سفید رنك نقره‌گون درصفا وخوبی .
(۲) یعنی برای پنجاه بیت شعرهنوزم حق شناسان صددیناردرترازوی برابری می‌نهند .
(۳) یعنی هنوزم زمانه در دامن دامن ودیبا تخته تخته میدهد . تخته یك مقدار معین ازمنسوج‌که باندازه یکدست لباس یابیشتر باشد و هنوزهم درزبانهاست گرچه درفرهنگها ضبط نیست .
(٤) شیر گویند فقط خون شکاررا میخورد ومابقی‌را میگذارد ومیرود . دوبیت‌یعنی من شیروار صیدرا افکنده وازو جزخون نخورده ومیروم وسینه اورا روبهان میخورند یاگربه ها ازدیك میربایند -کنایه ازاینکه خون دل خوردن درراه سخن بامن‌است و سینه ربودن بادیگران . (٥) گذشته چنان شدکه بازی بدشت - نسخه
(٦) دوبیت یعنی درازی وکوتاهی عمر حکم رسن ودلوی‌را دارد که درچاه بی‌آب دراندازند رسن خواه کوتاه باشد وخواه دراز ازچاه بی‌آب آب برنمی‌آورد .

نیوشنده به گرغم خود خورد ۱ که اونیزازاین کوچگه بگذرد
نگوید که او چون گذشت ازجهان کند چاره خویش باهمرهان
یکی روزمن نیزدرعهدخویش سخن یاد میکردم از عهد پیش
غم رفتگــان دردلم جای کرد دو چشم مرا اشك پیمای کرد
شب آمد یکی زان غریقان آب چنین گفت بامن بهنگام خواب
غم مابدان شرط خوردن توان که باشی تو بیرون ازین همرهان
چو باکاروانی درین تاختن همی کار خود بایدت ساختن
از آنشب بسیچ سفر ساختم ۲ دل از کار بیهوده پرداختم
که ایمن بود مرد بیدارهش ۳ زغوغای این باد قندیل کش

---

(۱) هفت بیت یعنی نیوشنده این سخن بهتر آنست که غم خود را بخورد زیرا از کوچگاه جهان روزی چون من خواهد گذشت و نباید در غم این باشدکه نظامی ازجهان گذشت بلکه درصدد چاره کار وتهیه زاد برای رفتن خود باهمرهان براه آخرت باشد چنانکه درزمان خویش من هم روزی ازرفتگان عهدپیش یاد کرده وغمین شده سرشك میریختم شبانگاه یکی از غریقان دریای مرك در خواب بمن گفت اگر میدانی که تو باما همراه نخواهی شد غم مارا بخور وگرنه برای خودت غم بخور وبفکر کارسازی و زاد راحله راه باش برای آنکه مرد بیدارهوش نباید ازغوغای باد قندیل کش مرك ایمن وبیهراس باشد .

(۲) دوبیت یعنی من ازآنشب خواب دیدن بتهیه سفر آخرت پرداخته وازغمخواری بیهوده برای رفتگان دل را باز پرداختم . (۳) مرد بسیارهش ـ نسخه

به ار درخم می فرو شد خزم ۱ چو می جامهٔ را بخون میرزم
گر ازپشت گوران ندارم کباب ز گور شکم هم ندارم عذاب
وگر نیست پالوده نغز پیش کنم مغز پالوده را قوت خویش
وگر خشك شد روغنم در اياغ ۲ بی روغنی جان کنم چون چراغ
چو از نان طبلی تهی شد تنم ۳ چو طبل ازطپانچه خوری نشکنم
گرم بشکند گردش سال وماه مرا مومیائی بس اقبال شاه
خدایا تو این عقد يك رشته را برومند باغ هنر کشته را
بی یاری اندر جهان یارباش شب وروزش از بد نگهدارباش
بپایان شد این داستان دری بفیروز فالی و نیك اختری

چو نام شهش فال مسعود باد وزین داستان شاه محمود باد
دری بود ناسفته من سفتمش بفرخترین طالعی گفتمش

(۱) چهاربیت یعنی اکنون که دل ازکار بیهوده وزخارف دنیوی پرداختم بهتر آنست که اگر جامه خز من در خم می درافتاد و بی‌جامه ماندم جامهٔ از خون برنك می یامانند می جامه خونین سرخ درپوشیده وبفکر جامه خزنباشم واگر کباب ازپشت گوران ندارم ازگور شکم هم در عذاب نباشم و شکم پرستی نکنم واگر پالوده نغز ندارم نیز بهتر آنست که مغز پالوده وصافی سخن وحکمت انگیزرا قوت خود قرار دهم و اگر اياغ وروغن دان من ازروغن تهی‌شده چون چراغ بیروغن جان بکنم تاخاموش شوم ومنت کسانرا گردن ننهم ۰ (۲) روغنم دردماغ - نسخه
(۳) دوبیت یعنی چون از نان طبلی که طبل مانند بزرگست تن من تهی وتنگدست ماند بهترآنست که بترك نان گفته وبردر این وآن نرفته تاطبل وار ازطپانچه و لطمه این وآن شکسته وبیقدر نشوم واگر گردش روزگارم درهم بشکند اقبال شاه مومیائی جبران خواهد بود .

الحاقی

جهانرا دهم روز بود از ایار نود نه(در) گذشته زپانصد شمار

این بیت درکتب قدیمی نیست وظن قوی میرود که الحاقی باشد .

از آنجا که بر مقبلان نقش بست ۱ عجب نیست گر مقبل آمد بدست
چو بر خواند این نامه را شهریار خرد یاورش باد و فرهنگ یار
همین داستان باد ازاو سربلند هم او باد ازین داستان بهره مند
نظامی بدو عالی آوازه باد بنظمی چنین نام او تازه باد
بدو باد فرخنده چون نام او ۲ از آغـاز او تا بانجام او
سرش سبز باد ودلش شادمان از او دور چشم بد بد گمان
جهانش مطیع و زمانش بکام فلك بنده و روزگارش غلام

(۱) یعنی چون بنام پادشاهی مقبل مانند ملك عزالدین این نامه نقش بسته شد عجب نیست اگر مقبل بدست آمد یا بدست فرزند من محمد که بنده مقبل نام پادشاهست بدست پادشاه آمد
(۲) یعنی از آغاز تا بانجام دور این پادشاه یا نظامی مانند نام این کتاب که اقبال نامه است فرخنده ومقبل باد .

مرداد ماه هزار وسیصد وهفده شمسی
درچاپخانه ارمغان
انجام یافت

ابیات پایان این صفحه در دفاتر کهن سال نیست و در بعضی از نسخ خطی مورخ نهصد تا هزار هجری نگاشته شده و هیچگونه شباهت بسخن حکیم نظامی ندارد و شاید یکی از اولاد واحفاد وی برای آنکه دوصد دینار نقدرا سالیانه از دیوان دهر دریافت کنند الحاق کرده باشد والعلم عندالله .

الحاقی
درشکر انعام پادشاه سعید

چو می درسفالینه میفروش زریحان وریحانی آمد بجوش
سفالی بریحان بر آراستم ز خارو زخاشاك پیراستم
بریحانی آوردمش نزد شاه که خرم بریحان بود بزمگاه
چوشه دید درگوهر دلپسند پسندیده شد کارگوهر پسند
ازآن نقد رومی که باشد درست هزارم پزیرفته بود ازنخست
چومن نزل درخورد اوساختم ببالای او در بر انداختم
هزار پذیرفته را داد زود بسی چیزها نیز بروی فزود
زدیبا ومرکوب وده گونه چیز همان خلعت پادشاهانه نیز
دوصد نقد دیگر زدیوان دهر نوشتش بادرار دوران دهر
بدان تارسانندگان جوبجو رسانند هرسالی از نو بنو
خدایاجهانرا بدین گنج بخش برافروزچون دیده‌را ازدرخش
فلك‌را بحکمش گراینده دار براوداد ودین هردوپاینده دار

بتوفیق پاك یزدان

درسال هزار وسیصد وسیزده هجری ازاول ماه تیر درسرده سیرسوهانك شمیران طهران بنگارش شرح و حواشی خمسه نظامی پرداخته و درهرسال سه ماه تابستان در همان محل بکار مشغول و ازمخزن‌الاسرار آغازو اینك که روز نوزدهم شهریور هزار وسیصد وشانزده میباشد ازکار ششمین دفتر که اقبالنامه باشد فراغت یافتم . امیداست دانشمندان اگرسهو وخطائی دیدند باصلاح درکوشند .

استاد ابوالفتح بستی فرماید

اذا احسست فی‌لفظی فتورا　　و حفظی والبلاغة و البیان

فلا ترتب بفهمی ان رقصی　　علی مقدار ایقاع الزمان

اقبالنامه

یاخرد نامه که ششمین دفتر از هفت دفتر نظامی است

درمرداد ماه ۱۳۱۷ شمسی در چاپخانه

ارمغان انجام یافت

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس تعلیمات، مجلس انتظامی پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔
مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔ اور عہدہ داران جامعہ

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات ایک ماہ تک اپنے پاس، اور ریسرچ اسٹوڈنٹ
اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں، دو کتابیں بی اے و تحقیقاتی جماعتوں سے

۳- طلبا ایم اے، ایل ایل بی اپنے پاس رکھ سکینگے۔
کے طلبہ تین کتابیں ایم بی بی ایس کے ایک ہفتہ تک اپنے پاس، اور طلبہ حسب
طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ، کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے غرض

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو لیا جائیگا۔
ایک آنہ یومیہ فی کتاب کرایہ جاری کی جائیگی۔

۵- بشرط موقع کتابیں کرایہ پر کتاب کا لانا لازم ہے۔
یہ کتب نادر ہیں، ہر کتاب جو خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری

۶- کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر اس کی قیمت

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان نہ لگایا جائے
حاضر ہوگی۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط